

شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی در کتاب « حقایق الحقائق » که در باره علم بذیع و صنایع شعری در زبان پارسی دری در سده هشتم نگاشته ، از شور میهنپرستی دقیقی و حماسه او در مقام مقایسه با فردوسی چنین یاد میکند : « اگر حماسه يك هزار بيتی دقیقی که در پیدایش دین و آیین ... زرتشت سروده ، از حیث روانی و استحکام به درجه شعیر فردوسی نرسد ، اما عشق آتشین دقیقی و شور میهنپرستی ... وعلاقه او به کیش و آیین و سنت باستانی شاید بر فردوسی نیز فزونی داشته است و درست این همان راه و رسم مقدس و روح پرفتوحی است که فردوسی آن را از دقیقی اقتباس نموده ، در شاهنامه خود جلوه گر ساخته است » ( ۸ ، ص ۲۵۳ ) .

امین احمد رازی در « هفت اقلیم » که به سال ۱۰۱۰ هجری تألیف کرده درباره دقیقی و گشتاسپنامه او چنین سخن میراند : « دقیقی از فحول شعرا بود ، دقت سخنش از خفت صبا گرو برده ولطافت بیانش آب حیوان را بی نام و نشان داشته . در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سطنت خراسان و توران به فرق آل سامان مکلل گردید ، خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلك نظم انتظام دهند ، چون در آن وقت مرتبه نظم عالی نگشته بود ، این شیوه چندان شیوع نیپذیرفته ، هرآینه از حیز قوت به فعل نمی آمد . چون نوبت به امیر نوح بن منصور رسید ، همه گئی هستش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مضباح عطای او به حصول پیوندد : لاجرم دقیقی را که قدوه شعرای زمان خود بود مشمول انعام و اکرام گردانیده قلاده این خدمت به رقبه او انداخت و دقیقی بر قول اقل بیست هزار و به قول اکثر هزار بیت از

داستان گشتاسپ در سلك نظم انتظام داده بر دست غلامی كشته گردید «  
( ۷ ، ص ۴۰۱ ) .

رضا قلیخان هدایت در « مجمع الفصحا » سخنانی دارد در باره  
دقیقی و گشتاسپنامه، اش که بخشهایی از گفته هایش چنین است : « در  
اواخر دولت سامانیان ظهور نموده ... به نظم احوال ملوك عجم مأمور  
آمده ، بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسپ را موزون نموده ... و آن  
گشتاسپنامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد ... پس از وی فردوسی  
به نظم شاهنامه پرداخت ، هزار بیت او را برای جلوه اشعار خود  
ضمیمه شاهنامه فرمود و ... این معنی محقق است » ( ۴۲ ، ص ۶۴۱ ) .  
شبلی نعمانی که در مقایسه ، دقیقی با فردوسی ترازوی انصاف به  
دست دارد ، گشتاسپنامه را به دیده ژرف نگریسته و سخنان بایسته  
بی در حقش گفته ، این چنین : « ... فردوسی از همت بلندی که داشت ،  
اشعارش را داخل شاهنامه کرده و ازین رو نام دقیقی هنوز باقی و زنده  
است ، چنان که خود میگوید :

کنون رازها باز جویم ترا      حدیث دقیقی بگویم ترا ... ( ۱ )  
این حقگزاری و ابراز حس همدردی فردوسی نسبت به دقیقی قابل  
تقدیر و شایسته تحسین است ، لیکن او در پایان این حکایت تغییر  
عقیده و سلك داده و بعد از ذکر اشعار دقیقی چنین میگوید :  
نگه کردم این نظم سست آدمم      همه بیتها نا درست آدمم ... ( ۲ )

( ۱ ) فردوسی قصه به خواب دیدن دقیقی را در ۱۶ بیت بیان میدارد  
که در بخش « گشتاسپنامه » آورده شده است .

( ۲ ) شبلی نعمانی پنج بیت دیگر را نیز می آورد که پیشتر در بخش  
« گشتاسپنامه » آمده است .

واقعاً اگر مقصود فردوسی از نقل اشعار دقیقی خود ستایی و جلوه دادن اشعار خویش بوده است ، هیچ ضرورت نداشت که آن بیچاره را مدیون خود ساخته و این طور بر او منت بگذارد . و حال شما از این جا خوب میتوانید پی ببرید که موضوع هجو سلطان محمود تا چه اندازه مبنی بر انصاف و مقرون به حقیقت بوده است .

ما تصدیق داریم که فردوسی خدای سخن است و بنده را در مقابل آن نمیسزد که لب به تکلم باز کند ، لیکن ... انصاف شیوه یی است که بالای طاعت است » ( ۴۰ ، ص ص ۳۸ - ۳۹ ) .

شبلی نعمانی برای گواه گفته ، خویش و پایه سخندانی دقیقی منظره ، گرد آوری لشکریان گشتاسپ و آغاز رزم ایرانیان و تورانیان را می آورد که شاعر از پرداختن آن به نیکویی بدر شده و آن اینست ( ۴۰ ، ص ۳۹ ) :

ز تاریکی گرد و بانگ سپاه      کسی روز روشن ندید و نه ماه  
ز بس بانگ اسبان و جوش و خروش      همی ناله کوس نشنید گوش  
درفشان بسیار افراختند      سر نیزه از ابر بگذاشتند  
چو رسته درخت از بر کوهسار      چو بیشه نیستان به وقت بهار (\*)  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ۱۹۳ )

و جای دیگر :

بکردند يك تیر باران نخست      به سان تگرگ بهاران درست  
بشد آفتاب از جهان نا پدید      نداند کسی کان شکفتی ندید  
بپوشیده شد چشمه آفتاب      ز پیکانها شان چو دریای آب  
تو گفتی هوا ابر دارد همی      وزان ابر الماس پارد همی

(\*) شبلی نعمانی بیت نخستین را به جای چهارم آورده است .

از آن گرز داران و نیزه وران که میتاختندی برین و برآن  
 هوازین جهان بود شبگون شده زمین سر به سر پاك درخون شده (\*)  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ص ۲۰۰ - ۲۰۱ )

هم چنان شبلی نعمانی شاهکار عمده فردوسی را در بیان مطلبی  
 همانا کشیدن صورت و تجسم دادن آن مطلب میدانند و میپذیرد که  
 فردوسی این هنر را به درجه کمال رسانیده ، اما بدین باور است که این  
 همان شراب است که چون دوباره کشیده شده ، تند و تیز شده است .  
 پندار او در مورد شسته گی زبان دری دقیقی چنین است : « ... تا زمان  
 دقیقی الفاظ عربی به درجه یی با فارسی آمیخته بود که گویی زبان  
 ثالثی از این میانه پیدا شده ... اول کسی که زبان فارسی را از این  
 اختلاط و آمیزش خلاصی بخشیده و یک زبان مستقلی نشان داد ،  
 دقیقی بوده است . هزاران اشعار او را که میخوانید يك لفظ عربی در آن  
 دیده نمیشود . ملاحظه کنید سؤ حظ ونصیب دقیقی را که چگونه دست  
 شهرت این تاج افتخار را از او ربوده و برسر فردوسی گذاشت . آری زبان  
 دقیقی فارسی خالص بود » ( ۴۰ ، ص ۴۰ ) . او پس ازین گفته ها  
 بیست و یک بیت دقیقی را گواه میگیرد و در پایان از کاستیهای شعری  
 چون فك اضافو الف اشباع در آن سخن میراند و یاد آور میشود که در آن زمان این گونه کاستیها  
 عیب شمرده نمیشده و در سخن پیشینیان معمول بوده و در شعرهای فردوسی نیز پدیدار است .  
 این بیتهای دقیقی ، که آغاز پادشاهی گشتاسپ و پدید آمدن زردشت را بیان میدارد ، ویژه گی  
 فارسی سره را نمودار اند که شبلی برگزیده و عیناً نقل میشود ( ۴۰ ، ص ص ۴۰ - ۴۱ ) .

---

(\*) شبلی نعمانی بیتهای دوم و پنجم را نیاورده است ، و نیز این بیت « چنان شد  
 زبس کشته آن زرمگاه - که کس می نیارست رفتن به راه » را که ۶۸ بیت  
 بعدتر در چاپ ژول مول آمده در پایان این بیتها آورده است ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص  
 ۲۰۴ ) . هم چنان در ضبط بیتها نیز تفاوت موجود بود ، که در نقل شان چاپ  
 ژول مول مرجع دانسته شد .



چو گشتاسب را داد لهراسب تخت  
 به بلخ گزین شد بدان نو بهار  
 مر آن خانه را داشتندی چنان  
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست  
 بپوشید جامه پرستش پلاس  
 بیفگند باره فروهشت موی  
 نیایش همیکرد خورشید را  
 چو گشتاسب برشد به تخت پدر  
 به سر برنهاد آن پدر داده تاج  
 منم گفت یزدان پرستنده شاه  
 بدان داد ما را کلاه بزرگ  
 سوی راه ورزان نیازیم چنگ  
 پس از دختر نامور قیصر  
 کتابونش خواندی گرانمایه شاه  
 یکی نامور فرخ اسفندیار  
 پشتون دگر گرد شمشیر زن  
 و : چو يك چند گاهی برآمد برین  
 از ایوان گشتاسب به میان کاخ  
 همه برگ او پند و بارش خرد  
 خجسته پپی نام او زرد هشت  
 فرود آمد از تخت و بریست رخت (۱)  
 که یزدان پرستان آن روزگار (۲)  
 که مر مکه را تازیان این زمان  
 فرود آمد آن جا و هیکل بیست  
 خدا را چنین داشت باید سپاس  
 سوی روشن دادگر کرد روی  
 چنان برده بود راه جمشید را  
 که فر پدر داشت بخت پدر  
 که زیننده باشد بر آزاده تاج  
 مرا ایزد پاک داد این کلاه  
 که بیرون کنم از رمهء میش گرگ  
 بر آزاده گیتی نداریم تنگ  
 که ناهید بد نام آن دخترا  
 دو فرزندش آمد چو خورشید و ماه  
 شهی کار زای نبرده سوار  
 شهی نامبردار و لشکر شکن  
 درختی پدید آمد اندر زمین  
 درختی گشن برگ و بسیار شاخ  
 کسی کاو چنو برخورد کی مرد  
 که اهرمین بدکنش را بکشت  
 ( ۴۰ ، ص ص ۴۰ - ۴۱ )

(۱) این بیت در لغت فرس به شاهد واژه، رخت به معنی نگاه و بنه آمده است (۱، ص ۱۵). هم چنان در فرهنگ تحفه الاحیاب نیز این بیت به شاهد واژه رخت به معنی رحل و بنه آمده است (۲، ص ۱۷).  
 (۲) این بیت در فرهنگ تحفه الاحیاب به شاهد واژه، بهار به معنی بیتخانه، فصل نخستین سال و خانه، منش آمده و در باور فی به نقل از تعلیقات چهار مقاله تدرک رفته که بهار نام بیتخانه، بودایی در شهر بلخ بوده است (۲، ص ۶۲).

نویسنده گان و پژوهنده گان معاصر ایران نیز در مورد گشتاسپنامه و سراینده آن سخنها گفته اند ، که پاره بی از گفته ها یشان را در باره این سخنور توانا به گواه میگیریم .

استاد بدیع الزمان فروزانفر در « سخن و سخنوران » در باره « دقیقی و حماسه سرایی او چنین داد سخن میدهد : « ... قسمت بحر تقارب یا گشتاسپنامه ، او که فردوسی آن را در شاهنامه به واسطه خوابی که میگوید دیده ام و ظاهرا برای فرار از اظهار عقیده در باب زرتشت پیغمبر ایرانی با تعصب محمود نقل کرده ، دارای ابیات مضطرب و سست و کلمات متنافر و مصراعهای مقطوع است و با دیگر اشعار او متناسب نیست و به همان مانیه میتوان تصدیق کرد که دقیقی خیال و سیع و فکر عسیق نداشته و به همین جهت بحر تقارب او قصه صرف ، آن هم مقطوع و از هم گسسته است و استطرادات بدیع فردوسی که ناشی از فکر بسیط و وسیع او است آن جا به نظر نمی رسد و با همه آنچه گفتیم هر چند مخالف مذاق اکثر است بی پروا اظهار میکنیم که گشتاسپنامه ، دقیقی در حسن مهارت وجودت نظم پس از شاهنامه استاد طوسی اولین مثنوی بحر تقارب است و بر همه این مثنویها برتری دارد » ( ۲۹ ، ص ۲۹ ) .

استاد مجتبی مینوی در کتاب « فردوسی و شعر او » از دقیقی و گشتاسپنامه اش هم سخن رانده و شعرهایی از او را بر سست بودن گفتارش گواه گرفته است . بدین گونه : « ... دقیقی که ابتدا نظم شاهنامه را به عهده گرفته بود ... از داستان پادشاهی گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگهای مابین گشتاسپ و ارجاسپ آغاز کرده ... هزار بیتی

از آن گفته بود که کشته شد . فردوسی آن هزار بیت را نیز به دست آورد و در میان گفتار خود گنجانید ، اما همین که اقوال او را نقل میکرد ، بی اختیار ملتفت سست بودن نظم و شکست و بستهایی در اشعار او میشد که شعر خود او از آنها منزّه بود . مثل این دو بیت :

بگوئید پیغام فرّخش را    ازو گوش دارید پاسخش را  
چو پاسخش را سر به سر بشنوید    زمین را ببوسید و بیرون شوید  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۸ )

واین بیت :

پیمبرش را خواند و موبدش را    زیر گزیده سپیدش را  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۸ )

و نیز این بیت :

هلا گفت برخیز و پاسخش کن    نکال تکینان خلّخش کن  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۲۷ )

و نیز :

بدو باز خواندند لشکرش را    گزیده سواران کشورش را  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۲۴ )

پس طبیعی بود که چون به انتهای این هزار بیت میرسد ، اعتراض به او بکند که :  
سخن چون بدین گونه بایدت گفت    مگوی و مکن رنج با طبع جفت

.....

دهان گر بماند ز خوردن تهی    ازان به که ناساز خوانی نهی  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۵ )

مع هذا از او تشکر میکند که چون او مبادرت بدین کار کرد و به جانماند که آن را به پایان برد ، من برسر شوق آمدم که کار او را تمام کنم ، و در حقیقت هادی من او بود ... » ( ۳۷ ، ص ص ۶۴ - ۶۵ ) .

داکتر رضا زاده شفق در « تاریخ ادبیات ایران » در بارهء دقیقی و شاهنامهء او چنین نوشته است : « ... شهرت این شاعر عمده به واسطه شاهنامهء او است که به امر نوح بن منصور هشتمین امیر سامانی به نظم آن شروع نموده و در این کار پیشرو حکیم فردوسی بوده است ... شاهنامهء دقیقی ... هزار بیت است ... فردوسی آنها را عیناً در شاهنامهء خود آورده و تصریح نموده که تمام گفتهء دقیقی همین بوده است . دقیقی در این هزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زرتشت سخن گفته ... » ( ۱۴ ، ص ۵۵ ) .

ادامه دارد

## د پښتو د ادبي تاريخ ليکنې رېږي ( پراېلمونه )

که چاته د پښتو تحقيقي آثار او ادبي څېړنې نه وي معلومې او لوړ  
عنوان وگوري ښايي دا فکر ورپيدا شي ، چې گوندې پۀ پښتو کښې  
تراوسه پښتو ادبي تاريخ نه دی ليکلی شوی او دا خلك اوس د خپل  
ادبي تاريخ ليکلو او راغونډولو ته متوجه شوي دي ؟  
خو خبره داسې نه ده ، بلکه کابو پنځه پنځوس کاله د مخه پۀ پښتو  
کښې لومړنۍ ادبي تاريخ ليکل شوی دی .

دغه ادبي تاريخ « تاريخچه » شعر پښتو « نوميږي » ، چې د هغه  
وخت لۀ شرايطو سره سم د ادبي تاريخ يوه تمام عياره نمونه ده .

کله چې پښتو ټولنه جوړه شوه ، د ادبياتو د پوهنځي زړی زرغون  
شو او د افغانستان د معارفو پۀ نصاب کښې پښتو شامله شوه . نو د

دغو نویو مؤسسو له اهدافو او غوښتنو سره سم د نورو پښتو څېړنو ترڅنګه د پښتو د ادبي تاریخ لیکلو ته هم توجه وشوه.

مرحوم لوی استاد پوهاند عبدالحی حبیبی (۱۳۲۸ - ۱۴۰۴ هـ ق) ،

لکه څنګه چې پې د تاریخچه شعر پښتو (۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ هـ ش طبع طلوع افغان ، کندهار) پښتو لیکلو ، چاپ او خپرولو سره پې پښتو کښې د ادبي تاریخ لیکنې تاداو ایښی و ، دغسې پې د نوي جوړ شوي د ادبیاتو پوهنځي له پاره د پښتو ادبیاتو تاریخ لومړی ټوک ولیکه ، او تر لیکلو کابو څه کم دوه کاله وروسته په ۱۳۲۵ هـ ش کال د کابل پوهنتون د ادبیاتو پوهنځي له خوا چاپ شو ، چې ترهغه لومړي چاپ وروسته په ۱۳۵۴ هـ ش کال بیا د کابل پوهنتون له خوا او دوه ځله پې پیښور کښې هم چاپ شو . په ۱۳۲۵ هـ ش کال د استاد رښتین د پښتو د ادب تاریخ له چاپه راووت ، دا کتاب هم د معارفو د درسي نصاب له پاره کښل شوی و ، چې د ضرورت پر اساس په ۱۳۳۲ هـ ش کال بیا چاپ شو . وروسته د لوی استاد پوهاند حبیبی د پښتو ادبیاتو تاریخ دوهم ټوک په ۱۳۳۸ هـ ش کال پښتو ټولنې خپور کړ چې په ۱۳۴۲ هـ ش کال له نویو زیاتونو سره بیا د همدې مؤسسې له خوا چاپ شو .

دغه راز د کابل پوهنتون د ادبیاتو پوهنځي د پښتو څانګې د لیسانس د دورې او هم د ماسټرۍ دورې له پاره د پښتو ادبي تاریخ ځیني کتابونه او رسایل چاپ کړل ، لکه علامه حبیبی (دوه جزوې) استاد رښتین (یوه جزوه ، دوه چاپه) پوهنوال زیور (درې جزوې) کانديد اکاډميسين محمد صديق روهي (د معاصرو ادبیاتو دوی جزوې د ماسټرۍ له پاره) د دغه پوهنځي د پښتو څانګې د شاگردانو له پاره

وشفاعت نامه (۶). نباید فراموش کرد که اخوند احمد غزلیات و رساله منظوم شمایلنامه و آثار دیگر منظوم نیز دارد.

اخواند محمد سعید یکی از مسجع نگاران دیگر است که شفاعت نامه را به نثر مسجع و به سبک مخزن از زبان پارسی به پشتو برگردانی کرد (۷). رسایل و نبشته های اخوند موسی بقی کوٲ نیز ازین قبیل خواهد بود. شمار دیگری از مسجع نگاران را نیز می شناسیم، که در اواخر قرن یازده و اوایل قرن دوازده زیسته اند، چون شیخ آدم، علی خان سرغلانی، ملا عبدالغنی کاسی ملتانی و دیگران. پارچه های نثر مقفی و مسجع آنها در نسخ خطی بیانات افغانی دیده شده است (مخطوطه کتابخانه دانشمند رفیع، و نگارنده).

به سال ۱۱۱۸ ه ق محمد خان زمند در ملتان جامع الانوار را در سیرت پیغمبر بزرگ اسلام و همچنان اثر دیگر را بنام قصه موسی (ع) به سبک نثر مسجع نوشت.

در سال ۱۱۲۵ ه ق اخوند قاسم پاپین خیل شینواری فواید الشریعت را به پیروی نثر مسجع مخزن الاسلام تألیف نمود. در حوالی سال ۱۱۳۷ ه ق ملا نور محمد غلجی استاد خاندان شاهی هوتکی در کندهار در تألیف نافع المسلمین شیوه مسجع نگاری را تعقیب نمود، ولی فراموش نه باید کرد که در نافع المسلمین مخمسهای ملا نور محمد نیز یافت میشود.

مسجع نگاری در حلقات فرهنگی پشتو زبانان تا اواخر قرن دوازده و اوایل سیزده نیز ادامه داشت. یکی از علمای پشتو زبان شمس الدین غلجی مسکون در کشک نخود مناطق میوند از پیروان متأخر این شیوه

لیکلي دي . پوهنمل محمد ظاهر علمي هم د معاصرو ادبیاتو یوه جزوه تهیه کړې وه ، چې د نورو بلادو شوو جزوو په څیر د گټنتر له لپاری چاپ شوه .

د معارفو د نصاب له پاره ، چې د ادبي تاریخ کوم کتاب استاد رښتین تهیه کړی و ، تر ډیره دا کتاب وچلید ، خو په وروستیو کلونو کښې ښاغلی سید محمود کارگر ، د افغو ، نهسو لسمو او یوولسمو ټولگیو له پاره د ادبي تاریخ په نامه ځیني کتابونه لیکلي دي د یوه جزء په لیکلو کښې محمد الله دوران هم ورسره ملگری کړی ده . دا کتابونه گرده په وروستیو پنځو شپږو کلونو کښې په خورا لوړ تیراژ د ښوونې او روزنې په مطبعه کښې چاپ شوي دي . له دې سربیره پښتو پاړکی د پېړیو په پوړیو کښې ( د ۱۳۵۵ هـ ش کال کابل کالنی ) د استاد حبیب الله رفیع تألیف هم د دې لړۍ یوه کړۍ ده ، چې په ادبي تاریخ ډوله آثارو کښې د حساب او یادونې وړ .

دغه راز په شمال مغربي سرحدي صوبه کښې تر هرچا د مخه ښاغلي اجمل خټک د پښتو ادب په نامه یوه رساله وکښله ، چې په مختصر ډول په اردو ژبه د پښتو د ادبیاتو یو اجمال وړاندې کوي ، او د هغه وخت له فورمونو سره سم د ادبي تاریخ تنده پرې ماتیدای شي .

د ښاغلي اجمل خټک دا رساله د ۱۹۴۷ ع کال شاوخوا کښې لیکل شوې ده ، لومړی په سنگ میل کښې چاپ شوه ، او بیا د اته کی اسپار نومي مجموعې ټولونکو په دې مجموعه کښې شامله کړه . د ادبیات سرحد لومړی ټوک ( ۱۹۵۳ کال چاپ ) په ادبي تاریخ ډوله آثارو کښې نه شي هیریدلای .

د ارواښاد ایوب صابر « جدید پښتو ادب » په دې سیمه کښې د



پښتو ادبي تاريخ ليکنې د ځنځير يوه کرۍ ده .

د پروفیسور محمد نواز طایر روحي ادب هم موږ په دې لړ کېږي د دې سیمې په ادبي تاريخ ډوله آثارو کېږي شمارو ، چې رنگین او ښکلي تحلیلونه لري .

په بلوچستان کې پښتو د ادبي تاريخ کومه مستقلة رساله يا کتاب يا مانه دی لیدلی او یا داچې نه دی لیکل شوی ، خو د اولس مجلې په کلیمز غمرونو کېږي کله کله د پښتو علاقايي ادب تر سرلیک لاندې ځینې رساله ډوله مقالې نشر شوې دي ، چې له هېڅېمه تردې مهاله په هغه سیمه کېږي د پښتو ادب پر بیدایښت ځینې مطالب لري په دې لړ کېږي د ښاغلي سلطان محمد صابر کارونه د یادونې وړ دي . د استاد رفیع بیان دی ، چې په وروستیو وختونو کېږي ښاغلی عبدالکریم بریالي د بلوچستان د سیمې د پښتو ادبیاتو یوه مقاله کېږي چې په لیکنځي کېږي چاپ ده . د پښتو له دغو دریو فرهنگي مرکزونو چې ورتیر شو ، نووینو چې د پنجاب پوهنتون له خوا د چاپ شوي تاريخ ادبیات مسلمانان پاکستان وهند په دیارلسم جلد کېږي هم د پښتو ادبي تاريخ یو اجمال موجود دی .

د استشراف په حلقو کېږي د گیورګ فیودو روویچ گیرس او گیراسیمووا ځینې کارونه د ادبي تاريخ په درشل کېږي قدمونه ږدي .

لوږ یاد شوي ادبي تاریخونه ، ادبي تاريخ ډوله آثار او یا په اصطلاح ادبي تاریخونه ځینې یې په خپل وخت کېږي ډیر ارزښتمن وو ، ځینې یې چې د کومو اهدافو له پاره لیکل شوي وو په خپل خپل وخت کېږي یې خپل اهداف ښه تراسر ته رسولی دي ، اما ځینې پکښې داسې

په اصطلاح ادبي تاریخونه هم شته چې په هېڅ وخت کېنې هم لوستونکو ته د پښتو ادبیاتو د انکشاف سیر ښوولای نه شي .

دا یاد شوي آثار ، لکه چې یې یادونه وشوه ، ځینې یې څه ښیځنې هم لري ، کسبوتی هم پکښې شته او ځینې یې د نوو معلوماتو له مخې بیا کتنې ته اړه لري .

د دغو آثارو ښیځنې او بد ګڼو ته د استاد پوهاند دوکتور حبیب الله - تږي ، استاد سعدالدین شپون ، کاندید اکادمیسین محمد صدیق روڼی په ځینو څېړنو او مقالو کېنې ځینې څنګړنې اشارې شوې دي . ما هم په خپلو آثارو : د پښتو د ادبي تاریخ د منابعو پېژندنه او ارزښتي او ( ادبي تذکره او ادبي تاریخ ) کېنې د دغو ادبي تاریخونو پر ارزښتونو او کسبوتونو خبرې او بحثونه کړي دي .

د پښتو د ادبي تاریخ د منابعو پېژندنه او ارزښتي نومې اثر یو څپرکی د ادبي تاریخونو او ادبي تاریخ ډوله آثارو معرفي او ارزښتي ته وقف شوی دی ، البته په دې اثر کېنې هغه په اصطلاح ادبي تاریخونه نه دي راغلي چې په وروستیو څو کلونو کېنې د معارفو د نصاب له پاره تهیه شوي دي . د معارفو پر دغو نصابي کتابونو ، ما په خپله مقاله ( ادبي تذکره او ادبي تاریخ ) کېنې خبرې کړي دي . ( دا مقاله د ادبي تیوري د اساساتو سیسپوزیم له پاره تهیه شوې او د چاپ له پاره مې د فرهنگ مجلې ته سپارلې وه ) .

که چېرې موږ دغه ګرده یادشوي ادبي تاریخونه په دقیق ډول له نظره تیر کړو او ورسره د پښتو ادبیاتو هغه منابع هم په پلم کېنې ولرو ، چې په وروستیو کلونو کېنې زموږ په هیواد او د نړۍ په نورو سیمو

کښې را پیدا شوي دي او له ټولو مهسه خبره یې لا دا چې د ادبي تاریخ لیکنې معاصر نورمونه هم هیر نه کړو . نو به ووايو چې دلته او یا هلته څوک عالم او یا د پوهانو یوه ډله را پیدا شي او د پښتو بشپړ ادبي تاریخ له سره نوی په نوي شکل ولیکي . د دغه نوي ادبي تاریخ د لیکلو په لاره کښې چې کوم خنډونه ، پرابلسونه ماته را ښکاري او یا لږ ترلږه هغه نکات چې ادبي مؤرخ باید پاملرنه ورته وکړي ، زه هغه لاندې کړشو کښې وړاندې کوم :

۱ - منابع : د پښتو د ادبي تاریخ لیکلو له پاره چې د کومو منابعو ضرورت دی ، هغه په یوځای او په یوه هیواد کښې نه پیدا کېږي .

دا منابع په افغانستان ، صوبه سرحد ، بلوچستان د پاکستان په نورو ښارونو ، هندوستان ، منځنۍ اسیا ، اروپا او امریکا کښې تیت دي .

د ځینو کتابخانو فهرستونه چاپ دي ، کیدای شي ځیني مسوول

مقامات د هغه شخص او یا ډلې له پاره چې دا کار کوي ، د هغو

فهرستونو له مخې د ځینو کتابونو مایکرو فیلونه یا روتوگرافونه را-

وغواړي ، خو دا چې د ډیرو کتابخانو فهرستونه لا تراوسه یا نه دي جوړ

شوي او یا نه دي چاپ شوي په زیاته د شخصي کتابخانو ، نو ځکه په

دغسې شرایطو کښې ادبي مؤرخ اړ دی ، چې په خپله شخصي هڅه د

پښتو د ادبي تاریخ له هغو ټولو منابعو ځان خبر کړي ، چې دلته او

هلته په متفرق ډول په دولتي او شخصي کتابخانو کښې ساتل کېږي .

د دغو اساسي ( داخلي ) منابعو ترڅنګه ادبي مؤرخ د خارجي

منابعو لوست ته هم جدي اړ دی : په دې منابعو کښې له چاپ شوو

تذکرو ، ادبي تاریخونو او نورو مربوطو آثارو ( کتابونو او رسالو

سربيره ) ځينې عسده مقالات هم شامليزي . چې د ځينو آثارو ، ليکوالو ، ادبي پېښو او ادبي مسالو پرمعرفي ، تفسير ، نقد او تحليل ليکل شوي دي .

د پښتو د ادبي تاريخ ليکوال ته بايد د دې چې د پښتو آثارو د رشد او ودې په څرگنده فرهنگي مراکزو کښې خپرې شوې مهالنې له نظره تيرې کړي . د پښتو د ادبي تاريخ په ارتباط دغسې مقالې له افغانستان سربيره د صوبه سرحد ، بلوچستان ، پاکستان او هندوستان په مطبوعاتو کښې چاپ شوې دي .

دغه راز د استشراف په حلقو کښې چې د ادبياتو په خصوص کښې څه کارونه او څېړنې شوې دي ، هغه هم د ادبي مؤرخ د کار د تکميل په مراتبو کښې د هيريډو نه دي .

دوهمه کټيگوري منابع چې خارجي منابع يې هم بولي . د ادبي مؤرخ له پاره خورا ارزښت لري ، په ځينو مواردو کښې چې داخلي منابع نه وي او يا لږ وي ، مؤرخ له خارجي منابعو څخه هم د اول لاس منبع په حيث استفاده کولای شي . خو د خارجي منابعو په خصوص کښې دا خبره ډيره د توجه وړده ، چې د نويو معلوماتو او اسنادو په ترلاسه کيدو سره دا ډول منابع اکثر تکميل ته اړه لري ، په ځينو کښې تاريخي تيروتنې هم په وفرت سره ليدل کيږي .

ادبي مؤرخ بايد له دغو منابعو سره د برخورد په مساله کښې ډير محتاط واوسي ، دا منابع بايد نقد کړي .

که څه هم په بيلا بيلو مواقعو کښې ځيني دغه ډول منابع څېړونکو نقد کړي هم دي . مؤرخ بايد دغه نقدونه له نظره تير کړي . په ۱۳۶۷

هـ ش کال د افغانستان د علومو اکاډمۍ د ژبو او ادبیاتو مرکز د پښتو ادبي تاریخ د منابعو پیژندنه او ارزښتی په نامه یو پنځ کتاب خپور کړ، په دې کتاب کې د پښتو د ادبي تاریخ د خارجي منابعو یوه کافي برخه نقد شوې ده .

۳ - میتود : نن سبا چې د نړۍ په علمي او فرهنګي مؤسسو کې څېړنې کېږي ، محققین د خپل تحقیق او یا خپل اثر په مقدمه کې د خپل تحقیق میتود ښيي ، که محقق خپل میتود نه وي ښوولی او یا یې خپله څېړنه د یوه میتود پر بنسټ نه وي بشپړه کړي ، دا ډول څېړنې په پرمختللو علمي مجامعو کې بایزې گڼلې کېږي .

د ادبي څېړنو له پاره پوهانو ډیر میتودونه پیشنهاد کړي دي ، چې څوې پکې دې : تاریخي میتود ، تشریحي میتود ، انتقادي میتود ، تفسيري میتود ، آفاقي میتود او ځیني نور میتودونه .

زموږ ادبي مورخ ته ښایي چې د پښتو د بشپړ ادبي تاریخ په لیکلو کې یو معقول میتود انتخاب کړي ، د کتاب په مقدمه کې خپل میتود معرفي کړي او له پیله تر پایه خپل ادبي تاریخ د هماغه ټاکلي میتود په چوکاټ کې ولیکي .

د میتود د پیژندنې په خصوص کې پوهاند دوکتور محمد رحیم - الهام او کانديد اکاډمیسین محمد صدیق ررهي څه کارونه کړي دي . پوهان کولای شي چې د دغو دواړو عالمانو له لیکنو میتودونه مطالعه کړي او بیا یو د خپل کار د بشپړتیا په پاره استخدام کړي .

له دغې میتود شناسۍ که ورتیر شو ، په خاص ډول د ادبي تاریخ لیکنې د روش په باب هم موږ ځینې تیوریک آثارو له لکه د استاد -

سعدالدین شپون ( د ادب تاریخ ) نومي مقاله ، چې د دوی په ادبي څېړنې نومي مجسوعه کېنې راغلې ( د استاد شپون د ادبي څېړنې په نامه مجسوعې یوه ټاپېې نسخه د پښتو ټولنې په کتابخانه کېنې وه ، دا مجسوعه د ادب تاریخ په باب د مقالې ترڅنگه نورې ډېرې مفیدې تحليلي مقالې هم لري ) .

د استاد شپون دا مقاله چې څوک ولولي ، هغه پوهېږي ، چې د ادب تاریخ څه شی دی ؟ کوم موضوعات پکېنې مطالعه کيږي ؟ ادبي تاریخ څه ډول باید ولیکل شي ؟ دا مقاله په ۱۳۴۷ هـ ش کال په کابل مجله کېنې هم چاپ شوې ده او ماچې کله د ادبي تاریخ میتودولوژی په نامه کومه مجسوعه تهیه کوله نو مې دا مقاله هم ورسره مله کړه ( د ۱۳۶۷ هـ ش کال چاپ ) له دغې مقالې سربېره د ادبي تاریخ میتودولوژی نومي مجسوعه کېنې د ادبي تاریخ لیکنې د اساساتو او روشونو په باب ځینې نورې تیوريکي مقالې هم شته ، چې ادبي مورخان ترې استفاده کولای شي .

۳ - دوره بندي : د ادبي تاریخ له پاره دوره بندي د شمزۍ ارزښت لري . که یو ادبي تاریخ دوره بندي ونه لري ، او یا د دوره بندي په چوکاټ کېنې نه وي لیکل شوی ، نو پر دغسې اثر د ادبي تاریخ اطلاق یوڅه گرانه خبره ده . د مثال په ډول د روحي ادب په دواړو ټوکونو کې دوره بندي خیال نه دی ساتل شوی ، که څه هم د کتاب فاضل مؤلف د کتاب د ادبي برخو د تحلیلونو او تفسیرونو له پاره ډیر بشکلي عناوین ټاکلي دي .  
په نورو موجودو زیاترو ادبي تاریخونو کېنې یوه دوره بندي شته ، مگر د پښتو د ادبي تاریخ له پاره د تیرو دوره بنديو پوهیب دا دی

چې زیاتره د ادبي پدیدو د رشد له مسالې سره په ارتباط کښې نه دی ټاکل شوی ، بلکه په کروئولوژیک ډول ټاکل شوی او یا په نورو داسې معیارونو مبنی دی چې د ادبي تاریخ لیکنې له معاصرو روشونو سره توافق نه لري .

د دوره بندۍ په خصوص کښې له دغسې یو عام پرابلم سره پوره زموږ لږني وروڼه زیاتره د پړاو او دورو فرق نه کوي ، پړاوونه هم په دورو حسابوي ، حال دا چې دوره یوه وي ، خو د یوې دورې په ترڅ کښې ادبیات د رشد بیلا بیل پړاوونه وهي .

د مثال په ډول دلته له سرحدو را دوری زموږ ځیني وروڼه کله کله لیکي ، له آزادۍ نه د مخه دور او له آزادۍ نه وروسته دور . دا خبره د پرنسپل له مخې سمه نه ده . ځکه د پاکستان له آزادۍ وروسته په پښتو ادبیاتو کښې داسې کوم تحول نه تر سترگو کېږي ، چې له ترآزادۍ د مخه زمان له ادبیاتو سره دی کاملاً په یو بل مسیر کښې واقع وي . البته دې کښې شک نشته ، چې د هند د نیمې وچې له آزادۍ سره سم دې سیمې د رایجو ژبو په ادبیاتو کښې څه نوي تمایلات ځان څرگندوي ، خو دا تمایلات دومره برجسته نه دي چې د یوې ځانګړې دورې نوم دې ورکړل شي . بلکه تر آزادۍ وروسته چې د دې سیمې په پښتو ادبیاتو کښې کوم تحول راغلی دی ، هغه د یو انکشافی پړاو په سطح ارزیابي کېدای شي . د هند د نیمې وچې د آزادۍ په وخت کښې د پښتو ادبیاتو معاصره دوره شروع شوې وه ، نو د دې دورې په منځ کېنې چې ادبیات له انکشاف یا د ځینو خاصو تمایلاتو او افکارو له اغیزمنۍ سره مخامخ کېږي ، هغه موږ بله دوره نه ، بلکه یو انکشافی

پړاو بولو . د « دورې » د اصطلاح د بې ځايه کارونې په برخه کېنې مې په دې ورځو کېنې د يو لوی سړي په آثارو کېنې ولوستل « څلورمه دوره او اوسنۍ دوره » بيا يې ليکلي وو ، چې دا دواړه دورې يوشمې دي . دغه ښاغلي ته نه وه معلومه چې په يوه دوره کېنې دننه بله دوره نه راځي .

کله چې د ۱۳۶۶ هـ ش کال په دلو کېنې پښتو ټولنې د ادبي تاريخ ليکنې د ميتودولوژۍ سيمپوزيم جوړ کړ ، نو د پښتو د ادبي تاريخ د يوې معقولې او د پښتو ادبياتو د رشد او پرمختيا مسايلو ته په پاملرنه د يوې نوې دوره بندي د طرحې موضوع هم را د مخه شوه .

دا نوې دوره بندي کانديد اکاډميسين محمد صديق روڼي تهيه کړې ده . د دې دوره بندي جوړښت په پښتو ادبياتو کېنې د ادبي پديدو د پرمختيا له مسالې سره په ارتباط کېنې سمبال شوی دی . د مخني دوره بندي يې گرده کتلی ، ښيگڼې او بد گڼې يې ورښوولې دي .

د دې نوې دوره بندي له مخې پښتو ادبيات په دريو دورو کېنې انکشاف کوي ، چې دا دورې موږ د پخوانۍ ، منځنۍ او اوسنۍ دورې په نامه هم نومولی شو . دا هره دوره بيا د انکشاف بيلا بيل پړاوونه لري ، دا نوې دوره بندي د ادبي تاريخ ميتودولوژۍ نومې مجموعه کېنې چاپ شوې ده .

## ادبي دوره څنگه ټاکل کېدای شي ؟

په ۱۳۷۱ هـ ش کال کېنې چې د افغانستان د معارفو له پاره کوم

درسي ادبي تاريخونه د لسمو ، يوولسمو او دولسمو ټولگيو له پاره



ولیکل شول ، د همدې نوې دوره بندۍ اساساتو ته پۀ پاملرنه لیکل شوي دي .  
 که څۀ هم دا نوې دوره بندي د ادبي پدیدو له رشد سره پۀ ارتباط کښې  
 جوړه شوې ده ، خو تردې دوره بندۍ وروسته هم زموږ ځیني محققان  
 پۀ دې خصوص کښې ځیني نورې خبرې کوي او څۀ تیری زیاتۍ وایي  
 او یا پۀ زړو شخوند وهي . د مثال پۀ ډول د تیرکال د دلو پۀ میاشت  
 کښې چې د لیکوالو انجمن له خوا پر معاصرو ادبیاتو د بحث او  
 مناظرې کوم مجلس جوړ شوی و ، هلته د کابل پوهنتون د پښتو  
 څانګې یو ځوان استاد را ولاړ شو او خپله جوړه کړې دوره بندي یې پۀ  
 دې ډول وړاندې کړه : لومړۍ دوره چې له امیر کروړه پیل ده ، تر بابا -  
 هوتکه پورې . د بابا هوتک له زمانې نه بله دوره پیل کیږي ، دا ځکه  
 چې پۀ ملک کښې عمده مساله رامنځ ته شوې او هغه د چنگیزیانو  
 تاراک دی . بله دوره له روښانیانو پیل کیږي ، بله د انګریز له تاراکه ،  
 بله د آزادی له اخیستو او بله د ثور له کودتا ؟ را شروع کیږي .

دغه گران چې کومه دوره بندي وړاندې کړې ده د هرې دورې له پاره  
 ټاکلې موضوع او عنوان یې د پښتوانو پۀ سیاسي اجتماعي تاریخ کښې  
 د عطف ټکي دي او پر ادبیاتو یې ضرور انعکاس شته ، خو د ادبي  
 تاریخ پۀ دوره بندۍ کښې یې له روښانیانو پرته بله یوه هم د پښتو  
 ادبي تاریخ له پاره د پرمختیا یوه دوره نه شي کیدای او نقصونو ته یې  
 ښاغلي طراح نه دی متوجه . د دې طرحې کمبونه دا دي :

۱ - د بابا هوتک سندره چې د چنگیزیانو پۀ وړاندې د پښتو د  
 مقاومت منعکسونکي ده ، له دې یوې سندې پرته د هغه وخت بله  
 داسې سندره چې دا ډول افکار دې منعکس کړي موږ نه لرو او تردې

بوده ، زمان زنده گانی وی اواخر قرن دوازده و اوایل قرن سیزده تعیین شده ، در آثار وی : خلاصه المریذین ، سراج الموتی ، مرحوم الموتی ، تخفة العابدین ، فرائض میراث و مذهبنامه معلومست (۸) . شیوه پرداخت رسایل شمس الدین غلجی نیز مقفی و مسجع است ، وی سبک مخزن را تا اواخر قرن دوازده و اوایل قرن سیزده پرورش نمود .

### بازگشت به روان نگاری :

چنانچه در سطور بالایی گفته آمد ، مسجع نگاری در زبان پښتو در اواسط سده دهم آغاز یافت ، و بعضی حلقه های فرهنگی پښتو زبانان این شیوه نگارش را تا اوایل قرن سیزده نیز پذیرا شدند ، اما درهمه فرهنگیان و قلم بدستان شیوه مسجع نگاری مقبول نیفتاد ، بل در همان سده پیدایش نثر مسجع در حلقه مریدان بانی این شیوه نیز پذیرفته نشد .

ارزانی رویشانی سخنور و نویسنده زبانهای پښتو و پارسی مسکون در قصور از توابع پنجاب همزمان با بایزید رویشان دریک رساله منشور خود از سبک مرشدش پیروی نه کرد ، وبصورت نسبی نثر روانی نوشت ، که سجع و قافیه در جملات آن دیده نمیشود .

نمونه پی از نثر ارزانی : « هغه څوک چې توبه کا هسې له گناهه پاک شي ، چې هيڅ گناه يې کړې نه وه ، طلب دې د غسل وکا ، تروچې اوبه پرځان اچوي ، هسې دې وايي : ای خدايه ، لکه مې تن پټه اوبو پاک شه ، زه د مې د تا پټه یاد پاک که ، تردې وروسته استغفار لولي ، توبه کاندې چې له گناه خلاص شي ... »

سندرې وروسته چې موږ نور آثار لرو ، هغه هم د دغسې افکارو پالونکي نه دي ، نوځکه موږ په یوه سندره څنگه د یوې ژبې د ادبي تاریخ یوه دوره بنا کولای شو ؟ البته دا کولای شو ، چې همدا یوه سندره هم د پښتو د ادبي تاریخ په اوله دوره کېږي یو پړاو وبولو .

د پښتو د ادبي تاریخ اوله دوره چې له دوهم هجري قرنه شروع کیږي او تر روښانیانو پورې دوام کوي . د دې دورې آثار د خپل منځي اړیکو او شکلي خصوصیاتو له پلوه سره نږدېوالی لري او د دې دورې په منځ کېږي بیا څو پړاو منځ ته راځي . دوهمه دوره واقعاً له روښانیانو پیل کیږي ، خو د انگریز له راتګ نه وروسته په پښتو ادب کېږي د یوې بلې دورې پیل منطقي نه بریښي .

د ښاغلي طراح عقیده دا ده ، چې د انگریزانو په راتګ سره پښتو ادبیاتو کېږي د مقاومت روحیه پیاوړې شوه او انگریز ضد ادبیات را- وریزیدل . دا خبره سمه ده ، خو موږ د ادبي تاریخ یوه دوره پرې پورې نه شو بنا کولای ؟ دا ځکه چې که موږ د انگریزانو پرضد د مقاومت د ادبیاتو ایجاد د توجه وړ تهکي په توګه د پښتو د ادبي تاریخ یوه دوره وبولو ، نو د انگریزانو ترڅنګه د سکھانو تاراک ، پرهرا د قاجاریانو تاراک هم داسې پېښې دي ، چې غوندې غوندې حساسې پرې لیکل شوې دي او په دغو واقعاتو پورې ویلې شوې چارېتې هم ډیرې دي .

د ډاکټر راز د امیر عبدالرحمن په زمانه کېږي چې روسانو پنځه ونیوله ، دغه وخت هم د روسانو پرضد پښتو ادبیات ایجاد شول چې غمونې یې څولوي . صالح محمد هوتک او سراج الدین سعید په تذکرة الشعراء کېږي خوندې کړې دي ( دا ډول غونۍ د تذکرة الشعراء محبشۍ د چاپ له پاره

نه دي اخیستي په خطي نسخه کېنې یې شته . نو بیا په کار دي چې له دغه هر تړاک او د تړاک په ارتباط له ایجاد شوو د مقاومت له سندرو او آثارو څخه یوه ځانگړې دوره پیل کړو ؟ واقعیت دا دی چې په دوهمه ادبي دوره کېنې ( د حماسي ادبیاتو د ایجاد زمینه ) یو ځانگړی پړاو دی ، چې دا گرده تړاکونه او د دغو تړاکونو په ارتباط ایجاد شوي ادبیات پکښې مطالعه کیږي .

همدا ډول معاصره دوره له ۱۹۱۹ ع کال نه شروع کول له واقعیتونو سره سمه خبره نه ده ، ځکه د افغانستان په پښتو ادبیاتو کېنې د معاصرت زړې د سراج الاخبار په پاڼو کېنې زرغون شوی دی ، او په نظم و نثر کېنې د معاصرت د نځینو د څرگندیدو څرکونه په پښتونخوا کېنې تردې لا هم د مخنی ارزیابي کیدلای شي ، نوځکه کله چې په ادبیاتو د تحول داسې موجبات برابر شي ، چې هم ژانری او موضوعي انکشاف ترې متصور وي ، نو که دا تحول په هروخت کېنې پېښ شي له هماغه وخته سړی یوه ادبي دوره پیل کوي . او دا شرط نه ده ، چې ادبي دوره دې ضرور د یو ملت د سیاسي ، اجتماعي تاریخ له عمده وقایعو سره په ارتباط کېنې وټاکله شي .

په دې کېنې شک نشته ، چې ادبي تاریخ باید د یو ملت له سیاسي اجتماعي تاریخ سره په ارتباط کېنې ولېکل شي خو دا د دې معنی نه لري چې د ادبي تاریخ د تحول او انکشاف ادواردې هم سړی له دې سیاسي اجتماعي تاریخ سره غاړه کړي . دا چې موږ خپل ادبي تاریخ له سیاسي اجتماعي تاریخ سره په ارتباط کېنې لیکو ، دا یو مجبوریت دی او چاره ترې نه لرو دا ځکه چې زیاترو سیاسي اجتماعي

پېښو په ادبي آثارو کښې انعکاس پیدا کړی وي ، خو موږ دا اړتیا هیڅکله نه لرو چې موږ د خپل ادبي تاریخ معاصره دوره د آزادۍ له کال ۱۹۱۹ع څخه پیل کړو ، حال دا چې په ادبیاتو کښې دې د معاصرت څښې تردې نیتې د مخه ښکاره شوي وي .

ښاغلي طراح او ځینې نور ښاغلي په دې عقیده دي چې د پښتو د ادبي تاریخ دوره بندۍ دي ، د افغانانو د اجتماعي سیاسي تاریخ له دوره بندیو سره مطابقت ولري ، دا کار نه کیدونکی دی او نه علمي . له لورې تشریح او په وروستۍ طرح له دې لوړو څرگندونو زما هدف دا دی ، چې که موږ طرح وړاندې کوو ، نو ښایي چې علمي او عملي بڼه ولري ، له واقعیتونو سره اړخ ولگوي او د پښتو ادبیاتو او ادبي پدیدو د تحول او پرمختیا پر جریاناتو متکي وي .

۴ - د پښتو شفاهي ادبیاتو مسأله : د پښتو ژبې یوه عمده ذخیره شفاهي ده . د دغې شفاهي ذخیرې د سندرو برخه د دانشمند رفیع د تصنیف له مخې په عامو او خاصو سندرو وېشل شوې ده . عامې یې هغه دي چې ویونکي نه لري او خاصې یې هغه دي چې ویونکي یې معلوم بیسواد اولسي شاعران دی . په ادبي تاریخ کښې د دغو شفاهي عامو او خاصو سندرو د مطالعې په خصوص کښې دوه ډوله تمایلات ما لیدلي او یا مې دوه ډوله نظریات اوریدلي دي .

اول نظر دا دی ، چې ادبي تاریخ د یوې ژبې د لیکلو ادبي آثارو تاریخ دی ، څه چې همکمل شوي دي موږ باید پر هغو کار وکړو او شفاهي عامو خاصو سندرو ته په دې ادبي تاریخ کښې ځای نشته .

دوهم نظر بیا وایي چې پښتو شفاهي ادبیاتو ته باید عمده ځای ورکړل شي .

دواړې ډلې ځینې دلایل هم لري ، چې د اوریدو دي . خو زما په عقیده که چیرې موږ د خپلو ادبي آثارو دغه شفاهي ذخیره هم له پامه نه وې غورځولې او د ادبي تاریخ لیکنې اوسنیو نورمونو ته مو هم توجه درلودلې وي ، نو موږ به قطع ډول دواړه تمایله نه ردوو او نه یې منو ؛ ځکه چې دواړې نظریې څه خلاوې لري . دې مسألې ته موږ د حل یوه داسې لاره پیدا کولای شو :

الف ، موږ نه شو کولای ، چې د پښتو دومره پېرې شفاهي سندري ، چې ځینې یې لوړ هنري ارزښت لري له یاده وباسو . موږ باید په خپل ادبي تاریخ کښې دغه عامې سندري له نورو شفاهي ادبیاتو سره یوځای مطالعه کړو ، خو په کوم ځای کښې ؟ ځکه د دوره بندیو په چوکاټ کښې خو دا سندري او دا ډول نور شفاهي ادبیات نه شي مطالعه کیدلای ؛ دا په دې دلیل چې یو څو یې ایجادگر نه دی ښکاره او بل یې تاریخ نه دی معلوم . نو موږ باید دا ډول ادبیات د ادبي تاریخ د پیل په یوه څپرکي کښې تر دوره بندیو د مخه مطالعه کړو . که یې مطالعه نه کړو او سترګې پرې پټې کړو ، نو به مو د خپلې ژبې د هنري آثارو یوه درنه برخه له پامه غورځولې وي .

ب ، د پښتو د شفاهي ادبیاتو د خاصو سندرو ، لکه : چاربتو ، بدلو ، بگتو ، لویو ، کسرونو ، شربتو ( مقامونو ) مطالعه په ادبي تاریخ کښې کومه هګرانه خبره نه ده ، دا سندري معلوم ویونکي لري ، دا ویونکي د یوې زمانې دي ، موږ کولای شو دغه اشخاص له خپلو سندرو سره په بېلا بېلو ادبي دورو او ادبي پړاوونو کښې مطالعه کړو . د دې لوړو خبرو معنی دا ده ، چې موږ د خپلو شفاهي ادبیاتو له

مطالعي پرته خپل ادبي تاريخ بشپړه کولو ، او دا ادبيات به د ادبي تاريخ په معقولو مخامخو کښې مطالعه کوو .

۵ - د فرهنگي حوزو ربه : که موږ د پښتو ادبي آثارو د ايجاد اورشد مساله د سيمو په لحاظ ارزيايي کړو ، نو وينو چې د پښتو ادبي آثار په منطقوي لحاظ ، له افغانستان ، پښتونخوا او بلوچستان سربيره په هندوستان کښې هم ايجاد شوي او وده يې موندلې ده . کيدای شي دغه سيمي موږ د پښتو ادبياتو د ايجاد او ودې د يوې يوې فرهنگي حوزې په توگه هم وښيو .

دغه حوزې گردې د تل له پاره تر واحد ، سياسي ، اجتماعي نظام د لاندې نه وي واقع ، نوځکه يې د هرې حوزې ادبياتو د منطقي له سياسي ، اجتماعي او فرهنگي رشد سره متناسبه وده موندلې ده . په دغسې شرايطو کښې ادبي مورخ نه شي کولای ، چې په گرده فرهنگي حوزو کښې را زيريدلي او را لوی شوي ادبيات تر يوې واحدې دوره بندې د لاندې په يوه واحد ادبي تاريخ کښې مطالعه کړي . ترکومه مخامخ چې ماته معلومه ده ، د پښتو د ادبي تاريخ په برخه کښې مشکلات يوازې په معاصره دوره کښې دي .

که چيرې موږ د لومړۍ او دوهمې دورې ادبيات که غهغه د هرې حوزې دي په يوه ځای د يوې واحدې دوره بندې د لاندې راولو ، نو ډير له ستونزو سره نه مخامخ کيږو ، ځکه په ټولو سيمو کښې د ادبي پديدو رشد داسې يوه معضله نه را زيروي چې د څيړنې په مهال کښې دې عمومي جريان ژويل کړي . اجتماعي ، اقتصادي ، سياسي مناسبات او احوال په گرده فرهنگي حوزو کښې په نسبي متوازن حد

کښې واقع دي ، او ادبي مورخ له ډيرو داسې حادو پراېلمونو سره نه مخامخ کوي ، چې د ادبي تاريخ دوره بندي دي ور متضرره کا .

د دغو فرهنگي حوزو موجوديت د ادبي مورخ له پاره اساسي ستونزه په معاصره دوره کښې ور د مخه کوي . ځکه له ۱۸۹۳ ع کال وروسته له هنده سربيره د پښتونخوا او بلوچستان فرهنگي حوزې هم تر يو بېل سياسي نظام لاندې راغلې ، اجتماعي ، اقتصادي او فرهنگي مناسباتو پکښې د سياسي نظام له غوښتنو او ډول سره متناسبه وده وموندله . په معاصره دوره کښې د پښتنو د فرهنگ د ودې څلور عمده حوزې هره يوه ځانته د فرهنگي ودې شرايط لري ، چې په سيمو کښې له مسلطو اجتماعي ، سياسي ، فرهنگي نظامونو سره په اړيکه کښې يې د هغو مناسباتو د رشد له درجې سره متناسب رشد کړی دی . د دې خبرو لنډ هدف دا دی ، چې د پښتو معاصرو ادبياتو په دغو څلورو سرو فرهنگي حوزو کښې يو ډول رشد نه دی کړی . يعنې معاصره دوره په څلورو سرو فرهنگي حوزو کښې يو وخت نه پيل کيږي ، بلکه دغه پيليدنې په څلور واړو عمده فرهنگي حوزو کښې په بيلا بيلو وختونو پورې اړه لري . حتی د بلوچستان او صوبه سرحد په پښتنو کښې د پښتو معاصرو ادبياتو دوره يو وخت نه پيل کيږي . دغو ستونزو ته په پاملرنه زموږ ادبي مورخينو ته دا يوه مهمه معضله ور د مخه ده ، کيدای شي د هرې فرهنگي حوزې ادبيات سره بېل مطالعه کړي ، او يا يوه داسې لار ور پيدا کړي چې د ادبي تاريخ ليکنې معيارونه هم زيانمن نه کړي او مورخ خپل هدف ته هم ورسې .

۶ - د ادبياتو تاريخ د فرهنگ تاريخ نه دی . ترکومه ځايه چې زما



مطالعه ده ، د پښتو زیاترو لیکل شوو ادبي تاریخونو او ادبي تاریخ ډوله آثارو کښې معرفي شوي او زیاتره ادبي تاریخونه په ژبنيو بحثونو ډک دي . خو هغه د استاد شپون خبره : « هسې چې هره لیکنه ادبیات نه دي » دغسې هرډول آثار هم په پښتو ادبي تاریخ کښې د مطالعې ځای نه لري . موږ په ادبي تاریخ کښې یوازې په ادبي ، هنري شفاهي او تحریري آثارو بحث کولای شو ، ژبني بحثونه ، طویل بیوگرافیک ، تاریخي او نور مباحث په ادبي تاریخ کښې نه راځي .

۷ - ادبي تاریخ تذکره نه ده : زموږ لیکل شوي ادبي تاریخونه ، که څه هم دوره بندي لري ، خو زیاترو په دې آثارو کښې په تذکره یي شکل د شاعرانو د نومونو پر اساس بحثونه کړي دي . البته په ادبي تاریخ کښې د شاعرانو او لیکوالو لږ احوال هم راځي ، خو دا احوال دومره برجستګۍ نه لري ، چې ادبي تاریخ د تذکرې په درشل کښې ودروي . د ادبي تاریخ بحثونه او عناوین ، د ادبي جریانونو او د ادبي پدیدو د انکشاف د مسالو او څینو نورو ادبي پیښو پر بنا ټاکل کېږي . نه د شاعرانو او لیکوالو د نامه پر اساس .

له لومړي بحث څخه زما مقصد دا دی ، چې موږ اړ یو د نویو منابعو او اسنادو ، نویو معیارونو او نورمونو پر بنسټ خپل بشپړ ادبي تاریخ له سره ولیکو ، او چې کله موږ د دغه نوي ادبي تاریخ د لیکلو تکل کوو ، نو بایدې دي ، چې په دې لاره کښې ټول شته پرابلمونه لومړۍ وشمېرو ، بیا یې د حل لارې چارې پیدا کړو او بیا د خپلې ژبې د ادبي آثارو د تحلیلي او تفسیري څېړنو له لارې خپل نوی ادبي تاریخ بشپړ کړو .

حبيب الله رفيع

## په پښتو کښې لغت جوړونه

( نیولوگیزم )

### تاریخچه - ضرورت - اصول

دا مقاله په هغه سیمینار کښې چې د روان کال د جولای له ۱۶ تر ۱۹ نېټې پورې د پېښور پوهنتون د پښتو اکاډمۍ له خوا د بابه کلي په سمر کیمپ کښې جوړ شوی و . اورول شوې ده .

ژبه د ژوند د نورو پدیدو غوندې یوه ژوندۍ پدیده ده . د حرکت یون ، تغییر او بدلون له لارې پایښت کوي او د ژوند له نورو بدلونونو سره ګډه پر مخ ځي . ژبه هم لکه د څپرۍ ونه چې د خپل ژوند ترپایه پورې ښه او ګوره وي خو په پرله پسې او تدریجي ډول خپلې زړې پاڼې غورځوي او نوې پاڼې پکښې را زرغونېږي ، د بدلون او پرمختګ په حال کښې ده ، د ژوند متروکات پرېږدي ، نورو پدیدو او موجوداتو ته نومونه ږدي او د ژوند له وسعت او پرمختګ سره پراخېږي او پرمخ ځي .

پښتو هم یوه ژبه ده ، یوه زړه او لرغونې ژبه ده او د ودې او تکامل د همدې طبیعي قانون له مخې یې یون کړې ، وده یې کړې ، بدلونونه پکښې راغلي ، زیاتونې پکښې شوي او تر موږ پورې را رسیدلي ده .

پښتو چې په خپل چاپېر کښې څه درلودلې نومونه یې ورته ایښي ، د راشو درشو په ترڅ کښې یې چې څه لیدلي نوم یې ورته اخیستی اود راکړو ورکړو له لارې یې چې څه لاس ته راوړي له هغه سره وړ نوم یې ورکړی دی . دا لړۍ نوې نه ده ، له پخوا نه را روانه ده او همدا لړۍ ده چې د ژبې کړۍ یې پسې غځولې دي .

زه خپلې خبرې نه اوردوم ، ډیرو زړو زمانو ته نه ځم او په حدسیاتو او اټکلونو تکیه نه کوم . خپلې خبرې له هغه وخته راپیلوم چې زموږ ژبه لیکله شوې او دا لیکنې موږ ته را رسیدلي دي او دا ده د لغت جوړونې د تاریخچې برخه .

[ ۱ ]

### په پښتو کښې د لغت جوړونې تاریخچه

د پښتو تر ټولو لرغونې لاس ته راغلې لیکنه د امیر کروړ ویاړنه ده چې له ۱۳۹ - ۱۵۴ هجري قمري کلونو په منځ کښې ویله شوې ده ، دا ویاړنه سره له دې چې د تاریخي ژبپوهنې د اصولو له مخې په ګڼو لرغونو لغتونو او بنسټونو پسو للی ده ، داسې لغتونه هم پکښې شته چې د وخت د

ضرورت اود ژبې د اصولو په رڼا کښې له نورو ژبو نه د راغلو لغتونو په ځای جوړ شوي دي . په دې وياړنه کښې دوه هغه لغتونه چې پښتونخوا ته د اسلام د سپيڅلي دين تر راتلو وروسته جوړ شوي د « دريغ » او « ستايوال » نومونه دي چې د « منبر » او « خطيب » په معنی دي ، چې دريغ له « دريدو ځای » نه لنډيز شوی او « ستايوال » د ستايل له ريښې او د « وال » له فاعلي لاحقې نه جوړ شوی دی :

« نړۍ زما ده نوم مې بولي په دريغ ستايوال » (۱)

همدا راز تر ده را وروسته شاعرانو او ويناوالو هم د لغت جوړونې بهير ته دوام ورکړ لکه د « ختيځ » نوم د « مشرق » او د « لويديځ » نوم د مغرب له پاره :

هر گهيځ چې لمر څرکيزي له خاتيځه

خو چې يون کا د « لويديځه » په څښونه (۲)

هم جوړ شوي نومونه دي چې د « ختو ځای » او « لويديو ځای » لنډيز دی . همدا رنگه « برمّل » « لرمّل » او « ترمّل » :

که بريځر وي ، که غرمه وي ، که « برمّل » وي

که « لرمّل » که لمر لويده ، که « ترمّلونه » (۳)

هم د برمّال ، لرمّال او تورمّال له لنډيز نه د وخت د بيلا بيلو پارونو له پاره چې د ماسپښين ، مازديگر او ماښام په معنی دي ، جوړ شوي دي .

« واکمن » د پاچا :

د « واکمن » له سره خول پريباسي مړشي

د بې وزلو وينې توی کاندې خونخوار (۴)

او « ستر واکمن » د « شهنشاه » پر ځای درول شوی :

شیرهء روان نگاری ایرا که در گروه روپنانيان ارزانی آغاز کرده بود ، توسط روپنانيان ديگر نيز دنبال گرديد . علی محمد مخلص ( حدود ۱۰۷۰ هـ ق ) رساله یی در تصوف به نثر پښتو نوشت ، مخلص در نوشتن این رساله نیز از رعایت سجع دوری جست و نثرش را بگونهٔ نثر ارزانی روان تهیه داشت ، اینهم نمونه یی از نثر مخلص : « هرکله چې هغه وینه روح نباتی تردماغه ورسوي ، روح حیواني پکښې داخل کا . حرکت ، پنځه حسه پکښې ورشي . پنځه حسه کوره پنځه کوهره . پنځه چراغه دي ، هرکله چې دا پنځه چراغه پټ پنځه ځايه پټ صورت بل کا ، هاله روح انساني پکښې داخل کا ... »

ترجمهٔ پښتوی مقصود المومنین با یزید روپناني را نیز به چنین شیوه تهیه داشته اند که عاری از سجع تواند بود ، ولی قابل به تذکراست که نثر ترجمهء مقصود المومنین در شیوهء پرداخت و خصایص دیگر لسانی و نگارشی با نثرهای ارزانی و مخلص همسری کرده نمیتواند ، زیرا نثر ترجمه پښتوی مقصود المومنین اثرات ترجمه راسی پذیرد .

بازگشت از مسجع نگاری به روان نگاری در نثر پښتو را پژوهشگران پیشین و استادان ما از دوران نثر نگاری خوشحال آغاز میکردند ، زیرا آنها نثرهای ارزانی و مخلص را نه دیده بودند و یا اینکه بررسی نه کرده بودند . نثرهای ارزانی و مخلص از لحاظ روانی و کاربرد واژه ها و اصطلاحات و تراکیب خاص لسانی از نثر خوشحال پسمان نیستند ، لذا ما بازگشت به روان نگاری را همزمان با عروج مسجع نگاری در همان سدهء دهم از نبشته های منثور ارزانی بن برهان قصوری خیشکی آغاز میکنیم .

« نقل کاوه شي چې په روزگار د غازي شهاب الدين ، چې پر کفر يرغل و ، شيخ ملکيار چې د غرشين ستانه و ، هم ملگری و د شهاب الدين چې په ډيلي کښې هغه « ستر واکمن » تاتوبي ور وښانده ... » (۵)  
« ژوبلور » د « عسکرو » :

هم يې غشي سکهي ډال د « ژوبلورو »  
رستمان ځني زغلا کاندې په ډار (۶)  
او « جگړن » د « لښکرو » پرځای راغلی :

نه به راوړي « جگړن » د سيند په لوري  
نه به بري څوک د هند خپاره ښهرونه (۷)  
« يرغلگري » د « متهاجمو » :

زمرې کله کاري ځان له « يرغلگرو »  
څو يې نه کا مات متهونه ، ورميه نه (۸)  
« بود تونونه » د « بتخانو » :

څو رانه سى ستا په توره د هند لوريه  
څو چې نست کړي له نړيه « بود تونونه » (۹)  
« ژبور » د « سخنورانو » :

ژبور ورله ورځي وينا يې اوري  
د درهم خاوندان تل وي په وياړونه (۱۰)  
او « ورځلوی » د « قيامت » :

زمور زغا ده ستا له گروهه  
د « ورځلوی » په رغاوه (۱۱)  
اندونه او مفهومونه دي .

د پښتو لغت جوړونې په برخه کې چې تردې خورو ورو تاریخي هڅو را تیر شو ، روښاني غورځنگ ته را رسېږو ، دا غورځنگ چې د بایزید روښان ( ۹۲۷ - ۹۸۵ هـ ق ) په وسیله په لسمه هجري پېړۍ کې پیل شوی ، تر یوولسمې پېړۍ پورې د ده د پیروانو په همت را اوړي او دا نهضت پر خپلو ملي او ادبي هڅو سربیره د پښتو په لغت جوړونه کې فعاله برخه اخلي . روښان او پیروانو یې د لغت جوړونې په برخه کې منظم کار پیل کړ او په دې باب یې درې ډوله فعالیت کاوه : (۱) نویو څیزونو ته یې نوي نومونه ایښودل . (۲) د پرديو ژبو د لغاتو پرځای یې د پښتو خپل لغتونه کارول او (۳) عربي لغتونه یې مغفې کول .

بایزید روښان په خیرالبیان کې د « متوضي » له پاره د « اودسي » کلمه وکاروله :

د « اودسي » لمونځ په « تېسمي » پسې روا دی (۱۲)

د « پس خورده » له پاره یې د « پریښووني » کلمه راوړه :

« پریښوونی د سړی د حلال څیز ، پاک دی » (۱۳)

همدا راز د عربي د « طعام » پرځای یې « اتام » راوړ :

« په کم عید ثواب دی چې له نماځه وړاندې وخوري »

له اتام ، ښه یا پاکه جامه واغوندي » (۱۴) .

په همدې ډول د « قیاس » پرځای یې « اټکل » د « آهنین »

پرځای یې « اسپرین » ، د « صاع » پرځای یې « اوزی » ، د « صور »

پرځای یې « برغو » ، د « زخمي » پرځای یې « پرهاړولی » ، د « آماډ

غمه » پرځای یې « تابیا » د « چارپای » پرځای یې « څلوربول » د

« زاد » پرځای یې « خوری » ، د « جنبنده » پرځای یې « خوځېدونی » ،  
 د « شیرخوار » پرځای یې « روونی » ، د « زهوب » پرځای یې  
 « زیږوبی » ، د « ذیروح » پرځای یې « ژوی » ، د « مرکب » پرځای  
 یې « سورلونی » ، د « سوزان » پرځای یې « سیزونی » ، د « حساب »  
 پرځای یې « ګړندز » ، د « کشایش » پرځای یې « کښایل » ، د  
 « راهرو » پرځای یې « لیرونی » ، د « خنزیر » پرځای یې « نالت » ،  
 د « اشاری » پرځای یې « نغوته » (۱۵) او نورو کارول .

د مغلغاتو په برخه کښې هم بایزید روښان او د ده ملګرو په ډیر  
 جرأت قدمونه واخیستل او په زیاته پیمانه مغلغات یې جوړ کړل ، په  
 لومړي نظر سړی فکر کوي چې دا مغلغات د روښاني آثارو د کاتبانو له  
 خوا جوړ شوي خو کله چې سړی د روښاني شاعرانو د اشعارو په قافیو  
 کښې دا ډول مغلغات ویني نو باوري کیږي چې دا کار روښانیانو تر یوه  
 ټاکلي پروګرام لاندې کړی او د نورو ژبو لغتونه یې په قصدي او ارادي  
 توګه د پښتنو د ښې پوهیدنې له پاره د پښتنو په ګړدود را اړولي دي :

لومړی د بایزید روښان په خیرالبیان کښې دا ډول مغلغات لټو :

« پلټ » د « پلید » پرځای :

« هر چې محبت له پلټ له فاني سرای سره کا ، آلوده به یې کړم په  
 مرداری چې پلټ شي ... » (۱۶) .

« تمه » د « طمع » ، « هرس » د « حرص » پرځای :

« ګوره ښاخونه مې یې هرس ، کبر ، تمه کړې ده او بد ګسان » (۱۷)

« تهت سرا » د « تحت الثری » پرځای :

« ترو به یی ووهي د اور په ګرز زما په فرمان ترو به یې ورسوم و تهت



سرا وته بيا به يې ... (۱۸)

« خستلونه » د « خصلتونه » او « رزا » د « رضا » پرځای :

« ... دا خستلونه وماته دې وپيژني او په محبت دې چارکه ، هرچې يې

رزا وي چې د دنيا محبت ترك كړم دا خستلونه دې ترك كا هغه كسان » (۱۹)

او مګن شمير دا ډول مفغناټ چې په خيرالبيان كښې راغلي . اوس دا

مفغناټ د ميرزا خان انصاري روښاني په ديوان كښې لټوو خصوصاً څو

داسې قافيوي نمونې را اخلو چې هلته قصداً « سماع او طماع » د « سما

او تما » په بڼه له مسمې او نورو سره قافيه شوي دي او نور .

د وحدت ، كثرت په قافيه كښې د « غلظ » كلمه د

« غلت » په بڼه راوړي :

په يوه كښې دويم نشته بيهوده كمان غلت دی (۲۰)

د ظلمات ، حيات او ... په ردیف كښې « بساط » د « بسات » په شكل كاري :

رنگ په رنگه بازی کاندې غوړولی يې بسات دی (۲۱)

د الف ردیف یو غزل يې په دې ډول دی :

پر دا صاف صوفي جايزه ده سما

چې خاصه يې بې ریا که بې تما

اهل دل به د صورت نمونه څوکه

چې مذکوره په هر اسم مسما (۲۲)

په يوه بله القيه غزله كښې له « چون چرا ، بيع شری » او ... سره

« اختراع » د « اخترا » په بڼه راوړي :

عجب تن په تن يې خپله تماشه ده

پرهر لوري د ده بيع هم شرا

په رضا يې واړه چارې پوره کيږي  
هر صورت يې نوې نوې اخترا (۲۳)

او داسې نورې زياتې نمونې .  
د يوه بل روښاني شاعر مخلص روښاني په يوه بيت کښې د « قطعي »  
پرځای « قتي » راځي :

گذشته ساعت به نه درځي په « قتي »  
که ډير غم ، اندوه ، ارمان کړې پسې ژاړې (۲۴)  
دا کلمه په نورو روښاني متنونو کښې هم قتي کښله کيږي :  
بل روښاني شاعر دولت لوانې د صفت ، طاعت او ... په ډله کښې  
« غلط » د « غلت » په بڼه داسې راوړي :

حقيقت رښتيني لار د پيغمبر ده  
له رښتيني لارې خدای مه کړه غلت ما (۲۵)  
د قصد کلمه د « پرسته ، مرسته ، البته ... » په ډله کښې قسته راوړي :  
کيمياگر په خواړه وږ

ابله گنج وموند بې قسته (۲۶)  
« عبث » د عبس ، ناکس ، هوس ... په سلسله کښې د  
« عبس » په بڼه راوړي :

که دې مراد چيرې حاصل شي په دنيا کښې  
له يارانو بيزاري مه کړه عبس ته (۲۷)  
د روښانيانو په آثارو کښې د لغت جوړولو او مغلغ کولو لړۍ ډيره  
اوږده ده چې موږ يې په پورتنيو نمونو بسنه کوو .

خان خوشحال خان خټک ( ۱۰۲۲ - ۱۱۰۰ هجري ) چې د خپل

عصر نابغه و او لکه څنگه یې چې د ژوند او ادب په نورو خواؤ کښې نوښتونه کړي وو ، همداسې یې د لغت جوړونې کار ته هم پاملرنه کړې ده ، ده په خپلو ادبي تخلیقاتو کښې له یوې خوا د پښتو ډیر سوچه لغتونه خوندی کړي او له بله پلوه یې ډیرې نومونې ، نوم ایښودنې او لغت جوړونې کړي چې دلته یې ټول نه څیرو او یوازې یوه نمونه یې را اخلو :

د لمريز کال دوولس برجونه چې نجومیانو په خپلو څیړنو کښې عربي نومونه ورته ایښي وو : « حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت » او د فارسی لیکوالو او شاعرانو بیا په فارسی کښې نومونه ورکړي وو :

« فروردین ، اردی بهشت ، خرداد ، تیر ، مرداد ، شهریور ، مهر ، آبان ، آذر ، دی ، بهمن او اسفند . »

خوشحال خان دا نومونه په پښتو را واپول او په یوه قطعه کښې یې ځای کړل :

« حمل » « ثور » دا دواړه « فروردین » . « اردی بهشت » دي  
 پښتو به درته وایم اول « وری » دوهم « غوڅکی »  
 « جوزا » او « سرطان » « خرداد » او « تیر » دي په حساب کښې  
 پښتویې « ځینور » او « کنی کبر » حساب دی  
 « اسد » « سنبله » دواړه « مرداد » « شهریور » دي  
 پښتو « سنبله » « ویزی » ، « اسد » وگڼه « مزی »  
 « میزان » ، « عقرب » دا دواړه « مهر » « آبان » سره حساب کړه  
 پښتو « تله » ، « لړم » دي دا دي یاد لاري سړی

« لينده » « ورغومی » څه دي ، لا دا دواړه درته وایم  
 يو « قوس » دوهم « جدي » دواړه دا دي « آذر » « دی »  
 چې « دلو » ، « حوت » وړایي يو « بهمن » بل « اسفندار » که  
 پښتو له مانه واوره يو « بوکه » ، دوهم « ماهی » (۲۸)  
 او د خوشحال بابا همدا د میاشتو نوم ایښودنه وه چې تراوسه په ډیر لږ  
 تغییر را پاتې ده او د افغانستان په کلیزونو او دفتر کښې لیکل کیږي :  
 « وری ، غویی ، غبرگولی ، چنگاښ ، زمری ، وږی ، تله ، لړم ،  
 لیندی ، ورغومی ، سلواغه ، کب » .  
 په انفرادي ډول دا هڅې روانې وې او پښتو شاعرانو او لیکوالو په  
 خپل خپل وخت او خپل خپل وار له خپلې خوښې او اړتیا سره سم  
 لغتونه جوړ کړي او په خپلو لیکنو کښې کارولي دي لکه :  
 حمید بابا « مغلوله » د « پښتونواله » په ټول جوړه کړه :  
 یو به نه سم مغلولاله د رقیب ستا  
 که زوولی وم رښتیا له پښتنې زه (۲۹)

او داسې نور .

په سرکاري سطح د پښتو لغت جوړونې کار له هغه وخت نه را پیل  
 شو چې په ۱۸۶۸ ع کال امیر شیر عنیخان په افغانستان کښې د دوهم  
 ځل له پاره پاچا شو او له دې پاچا کیدلو سره سم یې د اصلاحاتو هغه  
 پروگرام تر لاس لاندې ونيو چې علامه سید جمال الدین افغان ترتیب  
 کړی او له هیواد نه وتړ وړاندې ده ته سپارلی ؤ . د دې پروگرام له مخې  
 پښتو د افغانستان د حکومت د سرکاري ژبې په توګه رامنځ ته شوه .  
 د هیواد د لوړ رتبه منکي مامورینو لکه صدراعظم او وزیرانو نومونه

يې پښتو کړل ، « صدراعظم » ته يې « لوی تېول مختار » ،  
 « مستوفي الممالك » ته يې « لوی ملک » او نور نومونه کيښودل او د  
 هيواد لور رتبه عسکري مامورينو « سپهسالار » ته يې « تېولشر » ،  
 « نايب سالار » ته يې « سرغټ مشر » ، جرنيل ته يې « غټ مشر »  
 او داسې نور نومونه ورکړل (۳۰) چې د افغانستان په عسکري کښې  
 تراوسه په لږ تغيير او بدلون رسمي نومونه دي .

په همدې وخت کښې د عسکرو بولي يا قوماندې هم له انگریزی نه  
 په مستقیم ډول پښتو شوې چې تر ننه د بدلونو په راتلو سره د  
 افغانستان په عسکرۍ کښې دود وې لکه :

« اوربند ، برچه پک ، پښه پرځای ، تيار اوسه ، تيارسئ ،  
 دريز ، زنگون کيږد ، شی شاگرز ، شی گرز ، کين گرز ،  
 شی جوړليک » (۳۱) .

په ۱۹۱۹ ع کال د افغانستان د خپلواکۍ تر تړلاسه کيدلو وروسته د  
 افغانستان د پوهنې وزارت له خوا د پښتو د پرمختګ له پاره د پښتو  
 مرکې په جوړېدو سره د پښتو د سوچه کولو ترڅنګ د پښتو لغت  
 جوړونې کار په پراخه پيمانه او چټکۍ سره پيل شو او دا کار په دومره  
 افراطي ډول شورو شو چې د هرڅه له پاره يې که نوم يې درلود او که نه  
 نو يې نوم جوړونې وکړې . د وختونو ، مياشتو ، ورځو ، شمير ، د  
 وجود د غړو ، د کورډلويټو ، د ليک لوست د افزارو او د هر هرڅه له  
 پاره يې نومونه جوړ کړل او د دې کار له پاره يې د پښتنو د بيلا بيلو  
 قومونو نمايندگان سره راټول کړل خو دا لغتونه ډير لږ دود شول ځکه  
 ډير درانه او د وضع له اصولو څخه ډير لرې وو . لکه « قلم » ته يې

« کښې » سپاهۍ ته یې « دودی » کاغذ ته یې « کښلی » ، خط کش ته یې « کرښی » ، کتاب ته یې « لیکلی » ، کتابخانی ته یې « لیکي خونه » ، « پښل » ته یې « وچ کښی » نومونه ایښي وو (۳۲) خو په همدې لغتونو کښې ښوونکی ، لاسلیک ، ټولواک او نور هم وو چې ژبي ومنل او دود شول .

تر ۱۹۳۱ ع کال وروسته چې په کندهار کښې علامه عبدالحی حبیبی د طلوع افغان مدیر شو د لغت جوړونې لورته یې علمي توجه وکړه او د لغتونو د وضعې له پاره یې علمي اصول وضع کړل او د لغاتو د وضعې له پاره یې د وضعې ضرورت ، د وضعې اصول او پر پښتو د وضعې د اصولو تطبیق په ګوته کړل . دوی لومړی لازم وبلل هغو عصري تخنیکي آلاتو او علمي اصطلاحاتو ته لغتونه جوړ کړي چې د پښتنو سیمې ته نوي راغلي دي لکه :

« تیلګراف » ته « لیرلیک » ، « فونو گراف » ته « یرغ لیک » ، « بیوگراف » ته « ژوند لیک » ، « مایع » ته « اوبلن » ، متحجر ته « ډبرینه » ، سرمایدار ته « پانګن » ، « تیلسکوپ » ته « لیرلید » میکروسکوپ ته وولید ، فونولوجی ته زغپوهنه او نور ... وضع کړل (۳۳) .

په ۱۹۳۷ ع کال کښې چې په کابل کښې پښتو ټولنه جوړه شوه لهغې هم د لغتونو جوړولو کار پیل کړ او د دولت له خوا صلاحیت ورکړ شو چې رسمي مؤسسو او نویو څیزونو ته نومونه کښیږدي . له دې نومونو څخه ګڼ شمیر نومونه عام شول او د ډله ایزو رسنډیو ( ذریعه ابلاغ ) خولې او رسمي سندونو ته ولویدل لکه : پوهنتون ، درملتون ، روغتون ، روزنتون ، وړکتون ، اولسوالي ، پوهنځی ، پلورنځی او نور

چې اوس پر افغانانو سربيره د نړۍ د هغو ټولو راډيوگانو په خوله کښې دي چې پښتو خپروني لري .

د لغت جوړونې دا کار يوازې په افغانستان کښې منحصر پاتې نه شو . دلته په لره پښتونخوا کښې هم ځينې ادبي ډلو او اشخاصو تر ۱۹۵۰ کال وروسته دې کار ته لاس وغزاه او د لغت جوړونې کاريو ځل بيا پيل شو ، د پېښور په برتاکال کښې د ارواښاد نصر الله خان نصر ادبي ټولنې د خپلو ادبي ملگرو په مرسته لغتونه جوړ کړل او ارواښاد نصر په خپلو ځينې کتابگيو کښې هغه د واضع له نوم سره يوځای خپاره کړل : لکه د ملعبي له پاره « لويته » د ولي محمد طوفان ، د مردم شماری له پاره « سر شمير » د نصر ، د « کوه آتش فشان » له پاره « اورښينی غر » د خوردين له پاره « بخرويني » د محمود سنجری ، د بايلر له پاره « يشوی » د بندرگاه له پاره بندوب ، د تيزاب له پاره سوځوی ، د لاوه سپيکر له پاره لوړ زغی ، د اتوماتيک له پاره « خپل اندي » د انسايکلوپييا له پاره پوهنگيره د کوثر غورياخيل او نور (۳۴) .

همدا وخت د پښتو په يوه بل مرکز کوټه کښې هم دې کار ته لاس وغځول شو او ارواښاد عبدالصمد خان اخکزي پښتو ليکنه په افراطي ډول بدله کړه او نظر يې ورکړ : راغلو نومونو ته دې د ژبې له دود سره سم نومونه جوړېږي او نوم ايښودنې دې کيږي ځکه دا کار نورو هم کړی دی له همدې کبله په خپلو ليکنو کښې « محکمې » ته « میانځگړی » ، « جمهوريت » ته « اولسواکي » ، کلچر ته ژواک ، خود غرض ته خپل چاری ، منتقم ته « غچمن » او نور وايي (۳۵) .

## نقایل جدیدی در نشر نگاری پښتو :

در حوالی سالهای ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ هـ ق شیخ میرداد خلیل مسوداتی را در تاریخ مآهجرتها و کارنامه های رزمی قبایل خبسی بنام تواریخ افغانه ترتیب داد ، که این مسودات را باز به سال ۱۱۸۲ هـ ق پیر معظم شاه بنام تواریخ حافظ رحمت فانی تبویب تلخیص و پیرایش نمود . در مسودات و تشکل ویراسته آن ما نمونه نشر نگاری بخصوصی را مشاهده میکنیم . که در تاریخ نشر نگاری پښتو مثال دیگری ندارد . درین روش مطالب بزبانهای پښتو و پارسی مشترک بیان میشود . چون این گونه :

« وتهانه درمنك سوات موضعی است مشهور به مفاصله نیم روزه را ه از منگلور و همیشه زوره وره قصبه پری میشته وه چنانچه اوس په دی وقت کښی هم پری بابوزی اکوزی پراته دی » . تمام کتاب به همین روش مخلوط نگارش یافته است . بحث نبشته های پښتوی آن روانی و ساده گی بخصوص دارد . شیوه نگارشی نشر پښتوی تواریخ افغانه را در نشر سعادتنامه نیز میتوان مشاهده کرد . سعادتنامه نیز اثر تاریخیست و احوال قبایل مسکون در نواحی پشاور دران بیامده . اثر در سال ۱۲۹۰ هـ ق به اهتمام میراکبر داروغه در مطبعه جیل پشاور چاپ گردیده است .

## نشر نگاری پښتو در آثار خوشحال ودودمان او :

خوشحال خان خټک ویا به قول علامه اقبال لاهوری آن حکیم ملت افغانیان از نوابغ و علماء بنام روزگار خود بود و آثار ماندگار از



په وروستيو شل پنځه ويشت کلونو کښې په کابل کښې د لغت جوړونې کار ډير گړندی شو او حتی کله کله دومره زيات شول چې ژبې ته له هضمولو څخه ووتل او د لغت جوړونکو اود لغت جوړونې د مخالفينو ترمنځ يې کړکيچونه او کړليچونه رامنځ ته شول . د لغت جوړونې دا کار تراوسه لا روان دی او اوس هم ځيني کسان او ډلې د لغت جوړونې په کار بوختې دي او د لرې او برې پښتونخوا په ليکنو کښې يې نمونې ليدلې کيږي .

## [ ۲ ]

### په پښتو کښې د لغت جوړونې ضرورت

د ساينس او تخنيک له پرمختگ سره د نړۍ په وړاندې تللو هيوادونو کښې هره ورځ نوې نوې ساينسي زريدنې کيږي او بيا دا د علم نوې پديده له خپل نامه سره بل هيواد ته ځي او هلته ميشتيزي نو که د وروسته پاتې هيواد و ژبې پته خوله پاتې شي او په دې نوې ميلمنه نوم کښيږدي . د دې پديدو سلسله خو اوږده ده او کله چې د دې هيوادو خلک سترگې غړوي گوري چې د دوی د ژبې ټول انگې به د پرمختلليو هيوادونو نه راغليو ساينسي ، تخنيکي او نوو منځ ته راغلو لغتونو نيولې وي او اصلي ژبې ته به يوازې چوکاټ او ډانچه ورپاتې وي او که دا بې پروايي يوازې يو څو کلونه دوام وکړي نو په عمل کښې به اصلي ژبه تر روابطو او اداتو پرته نور څه ونه لري او په رڼو سترگو کښې به له منعته تللې او مړه شوې وي .

د همدې اړتیا له مخې د هرې ژبې خواخوږي ژبپوهان د خپلې ژبې د بشپړتابه مراحلو ته څارو وی اود ډیرو هیوادو اکاډمیکو او علمي مرکزونو د پوهانو د گډو او گټورو مشورو له لارې نویو پدیدو ته نوي نومونه خوښوي او جوړوي او په دې وسیله خپله ژبه له مرگه ژغوري او د زمانې له میون سره یې روانوي . د دې ډول علمي مؤسسو نوم ایښودنې د ډله ایزو رسنډیو او ټولو نشراتي ادارو له پاره د منلو وړ وي او ټول یې په گډه د عامولو له پاره کار کوي او په لنډه موده کښې د یوه ملت په ژبه کښې ځای نیسي او عامیزي .

په نورو ژبو سربیره عربي ، فارسي او اردو چې له پښتو سره په فرهنگي لحاظ ژور اړیکي لري ، دا کار په زیاته پيسانه کړی او گڼ لغتونه یې جوړ کړي ، عام کړي او په خپله ژبه کښې دود کړي دي . په دې برخه کښې پوهانو ، علمي مؤسسو ، ابلاغی او نشراتي ادارو په اخلاص او د ژبې د خدمت په هیله مرسته سره کړې او د دې ډول لغتونو په عامولو کښې یې لاس سره کړی دی . سپاره ، طیاره ، هاتف او...چې د موټر ، الوتکې او ټیلیفون په معنی دي په ټولو عربي ژبو هیوادو کښې په گډه استعمالیزي او ټول عرب ورسره بلد دي .

پښتو هم د یوه لرغوني خو په عین کال کښې د وروسته پاتې ملت یوه لرغونې او زړه ژبه ده چې د دې ژبې د ویونکو د پخواني ژوند د وسایلو افزارو او اړتیا وړ خواو له پاره ډیره مړه او غني لغوي پانگه لري او د بشپړتابه بریالي پړاوونه یې وهلي دي او هم یې د نویو ایجاداتو له پاره معقولې او خوندورې ژبنیې سټې او ریښې شته چې په ډیره آسانی سره د نویو پدیدو له پاره یو موزون او وړ نوم پکښې موندل کیدای شي .

همدا سبب دی چې د دې ژبې خواخوږي هم هیله لري چې خپله ژبه د ژوند له روان ګړندي یون سره عیاره کړي او پریږدي چې خپله پراخه او وسیعه ژبه یې د نورو ژبو لاس ګتویه او د برډیو ژبو د لغتونو موزیم شي . له همدې کبله د نویو ساینسي ، علمي او نورو پدیدو له پاره د خپلې ژبې د چوکاټ اوادانې سره سم نومونه ږدي اود بشپړتابه سیر یې پالي .

[ ۳ ]

### په پښتو کښې د لغت جوړونې اصول

اوس چې موږ په پښتو کښې د لغت جوړونې پر تاریخچه او ضرورت خبرې وکړې او څرګنده شوه چې دا کار هم پخوا شوی ، هم اوس کيږي او هم به د سبا له پاره روان وي ، دا ځکه چې د تکامل حکم همداسې دی نو فکر کوم چې مهم ټکي به دا وي چې : لغت جوړونه دې څنګه وشي ؟ د چا له خوا دې وشي ؟ او ځمکه دې عامه او عملي شي ؟ که دې پوښتنو ته په سړه سینه ځواب ورکړو ، په دې برخه کښې پاڅه علمي او مخلصانه ګامونه واخلو باور دی چې د لغت جوړونې کار به مو ګټور او عملي وي او په ټوله پښتونخوا کښې به په یوه حوله علمي کيږي .

په نوې لغت جوړونه کښې باید دا لاندې ټکي په پام کښې وي :

- ۱ - دا نوی لغت په ژبه کښې لغوي ریښه ولري او په یوه اشنا او عام فهمه بنسټ باندې ودان شي لکه درملتون چې د درمل ، پوهنتون د پوهې ، انځورګر د انځور ... په ریښو ولاړ دی .
- ۲ - د مسسې به له خواصو ، جوړښت ، کار ډول او نوعیت سره اړیکي

ولري لکه الوتکه د هوايي جهاز له پاره چې خاصیت یې الوتل دي او له الوتونکي سره هم ګډه رېښه لري . یا ټيکلې د ګرامافون د ریکارډ له پاره چې په جوړښت کښې له ټيکلې سره چې زیات پښتانه یې په همدې نامه بولي ورته والی لري .

۳ - چست ، خوږ آهنگه ، معنی داره رسا او ګویاوي لکه اوبتل چې د اوبو په تله کښې ځي . دې نوم ته په عربي ترکیب تحت البحرې ، ایرانیان زیر دریایی او اردو ژبې آبدوز وايي خو کومه معنی چې په اوبتل کښې نغښتې ، په دې یوه بل نامه کښې نشته او تر ټولو رسا دی . یا توغندی چې فضايي راکټ ته ویل کیږي او د توغولو ( په شدت ویشتلو ) له ژبنۍ رېښې سره اړه لري .

۴ - د جوړښت ډول یې په ژبه کښې قالب او انډول ولري او د ژبنيو دقیقو اصولو او قواعدو په چوکاټ کښې جوړ شي لکه پوهیالی چې د ننگیالی ، توریالی او ... په بڼه او قاعده جوړ شوی او داسې نور .

۵ - یو لغت په بشپړه توګه له زړې معنی نه نوې معنی ته راوړلېدوو لکه انځور چې په زړه ژبه کښې په کښیده کښې د رنگونو تناسب ته وايي خو موږ یې اوس د نقاشۍ له پاره استعمالوو . یا لکه شوبله چې په پکتیا کښې خلکو څنځې ( هزارپا ) ته ویله او کله چې هلته زغرور ټانکونه ولاړل خلکو ته د دې ټانک جوړښت هم د شوبلې غوندې ښکاره شو او شوبلې ته هم په بڼه او هم د ضرر رسولو په عمل کښې ورته و نو ځکه یې هغو ته شوبله نوم ورکړ او لیکوالو چې د خلکو له خولو واوریدل لیک ته یې لاره ومونده او اوس د افغان او روس په ۱۳ کلنه جګړه کښې شوبله په دې نامه ښه مشهوره شوه . یا لکه دزیخ چې امیر

کړو، منبر ته ویلي و اوس « موقف » ته وایو .

زموږ یوه لویه ستونځه دا ده چې ځینې کسان لغت جوړونه او د ژبې د بشپړتابه چار بدعت او ناروا بولي او په لوی لاس له خپلې ژبې نه د پردیو ژبو موزیم جوړول غواړي خو په مقابل کښې یې ځینې نور کسان په یوازې ځان او افراطي ډول په خپله ژبه کښې نوي نومونې کوي او په دې وسیله ژبه د تجرید او گوښه گیری لور ته سوق کوي .

موږ باید یوه منځوی لار خپله کړو . نه دا هڅه وکړو چې پښتو سوچه کړو او د هرڅه له پاره نوي نوي نومونه کښېږدو او په دې توګه خپله ژبه له انزوا او تجرید سره مخامخ کړو او نه د نورو ژبو د بهیر او د نړیوالو نویو پدیدو په وړاندې لاس ترزنې کښینو او هرڅه چې زموږ ژبې ته راځي او هرڅومره نومونه چې پښتونخوا ته را واردېږي په پټو سترګو یې په خپله ژبه کښې ځای کړو او له خپلې ژبې نه د نورو ژبو موزیم یا لوبڼی جوړ کړو چې یوازې چوکاټ یې د پښتو له : « ده ، تر ، نه ، دی او ... » څخه جوړوي او نور ټول نومونه او لغتونه د نورو ژبو ورواچوو .

د دې لارې د عملي کولو له پاره باید دا ومنتو چې د لغتونو جوړول او عامول د یوه یا څو تنو کار نه دی بلکه د دې له پاره د ژبپوهانو او علمي مؤسسو د ګډو مرستو ضرورت دی . ژبپوهان دې لغتونه جوړ کړي ، علمي مؤسسې دې بحثونه پرې وکړي ، د پښتونخوا د پښتو ټولې اکاډمۍ دې ګډه سیسینارونه جوړ کړي او کله چې کوم لغتونه تردې علمي فلترونو را تیر شول بیا یې دې په عامولو کښې ګډه هڅه او هاند وشي ، ډله ایزو رسنډیو ( ذرایع ابلاغ عامه ) ، نشراتي مؤسسو او

ادارو ته دې وسپارل شي او دا ټول افراد او ادارې دې دا کار یوازې او یوازې ژبې ته د خدمت په منظور له ټولو ځان خوښو څخه پرته ترسره کړي . بیا به گورو چې هم به زموږ ژبه د ځوانانو او ژونديو ژبو غوندې وده کوي او هم به دا نوي لغتونه د ټول اولس له خوا په یوه خوله منل کيږي .

په دې توگه د لغت جوړونې په مهم کار کښې د ژبپوهانو مشورې ، د علمي مؤسسو او اکاډميو پرېکړې او بیا د ټولو گډ او ډله ایز تصمیمونه ډیر اغیزمن او گټور دي او دا د یوې ژبې د بشپړتابه یوه علمي او معقوله لاره ده .

هو ! ژبه ملي امانت دی . په دې لوی امانت کښې باید خیانت ونه کړو او داسې ناوړه میراثونه پکښې پرېنږدو چې بیا مو یو وخت نه یو وخت ملت محاکمه کړي او نوم مو په بد: خوله واخلي . دا ځکه خلک متل کوي چې :

خپله ژبه

هم کلا ده

هم بلا!

ښاسو له ترجه نه مننه .

## پایلیکونه :

۱ - محمد هوتک : « پته خزانه » ، د استاد عبدالحی حبیبی تحشیه

ترجمه او تعلیق . پښتو ټولنه ، ۱۳۲۳ هـ ش

( ۱۹۴۴ ع ) . پښتو ټولنه ، ۳۳ - ۳۵ مخونه .

- ۲ - پټه خزانه ( عکسي نسخه ) ۲۴ مخ ، د پښتو د پرمختيا او پياوړتيا ازمريت ، ۱۳۵۴ هـ ش ( ۱۹۵۷ ع ) کال ، د ښکارندوی برخه .
- ۳ - همدا اخځ
- ۴ - پټه خزانه ( عکسي نسخه ) ۱۸ مخ ، د شيخ اسعد سوري برخه .
- ۵ - سليمان ماکو : « تذکرة الاولياء » ، ( عکسي پاڼې ) د لومړي ټوک پښتانه شعراء ( د ۱۳۲۰ هـ ش / ۱۹۴۱ ع کال چاپ )  
د ۶۴ - ۶۵ مخونو ترمنځ .
- ۶ - پټه خزانه ، ۱۸ مخ ، د شيخ اسعد سوري برخه .
- ۷ - پټه خزانه ، ۲۳ مخ ، د ښکارندوی غوري برخه .
- ۸ - پټه خزانه ، ۲۴ مخ ، د ښکارندوی برخه .
- ۹ - همدا اثر ، ۲۵ مخ .
- ۱۰ - پټه خزانه ، ۲۶ مخ ، د ابو محمد هاشم بن زيد سروانی بستی ( د ۲۹۷ هـ ق مړ ) برخه .
- ۱۱ - پټه خزانه ، ۳۱ مخ ، د شيخ رضی لودي برخه .
- ۱۲ - بايزيد روښان : « خيرالبيان » ( عکسي نسخه ) د ادبياتو او بشري علومو پوهنځی ، کابل پوهنتون ، ۱۳۵۴ هـ ش / ۱۹۷۵ ع ، ۶۲ الف مخ ، ۳ کرښه .
- ۱۳ - خيرالبيان ۶۵ الف مخ ، ۱ - ۲ کرښې .
- ۱۴ - خيرالبيان ، ۴۷ ب مخ ، ۵ کرښه .
- ۱۵ - د دې لغتونو د تشریح له پاره وگورئ د عکسي خيرالبيان لغتنامه د پوهاند عبدالسکور رشاد ليکنه .

- ۱۶ - خيرالبيان ، ۲۲ مخ ، ۹ - ۱۰ کرښې .
- ۱۷ - خيرالبيان ، ۲۴ ب مخ ، ۴ کرښه .
- ۱۸ - همدا اخځ ، ۳۲ ب مخ ، ۴ کرښه .
- ۱۹ - همدا اخځ ، ۲۵ الف مخ ، ۱۰ - ۱۱ کرښې .
- ۲۰ - د ميرزا خان انصاري ديوان ، د څپرغل دوست په سريزه او سمون  
پښتو ټولنه ، ۱۳۵۴ هـ ش / ۱۹۷۵ ع ، ۲۰ مخ .
- ۲۱ - همدا ماخذ .
- ۲۲ - همدا ديوان ، ۹ مخ .
- ۲۳ - همدا ديوان ، ۶۰ مخ .
- ۲۴ - د ميرزا خان د ديوان د ۱۰۸۳ هـ ق کال د قلبي نسخې په پای  
کښې د مخلص يو غزل په بل ليک راغلی او دا بيت هلته دی .
- ۲۵ - د دولت لوانې ديوان ، پښتو ټولنه ، ۱۳۵۳ هـ ش / ۱۹۷۴ ع ، ۶۵ مخ .
- ۲۶ - د دولت ديوان ، ۷۳ مخ .
- ۲۷ - د دولت ديوان ، ۸۴ مخ .
- ۲۸ - د خوشحال خان خټک « ملغلرې » د استاد عبدالحی حبيبي  
سريره او سمون ، کندهار ، ۱۳۱۷ هـ ش / ۱۹۸۳ ع ، ۱۰۱۹ مخ .
- ۲۹ - د عبدالحسيد مومند ديوان ، د زلمي هيواد مل لئ سمون ، سريزي ،  
څرگندونو او لغتنامې سره ، د افغانستان د علومو اکاډمي ، د  
ژبو او ادبياتو مرکز ، ۱۳۶۱ هـ ش / ۱۹۸۲ ع ، ۲۸۱ مخ .
- ۳۰ - شمس النهار د حافظ نور محمد کهگدای په حواله ، آريانا مجله  
دوهم کال ، لومړۍ گڼه ، ۱۳۲۲ ش / ۱۹۴۳ ع ، ۳۸ مخ .
- ۳۱ - شرح قواعد پياده گمان پلتن ، د قاضي عبدالقادر پيښوري ژباړه ، د



۱۲۸۹ هـ ق کال چاپ او د دې وخت د قوماندو خطي رسالي د

پښتو ټولنې او د ښاغلي هیواد مل د کتابتون خطي نسخې .

۳۲ - یوازینی پښتو ، پښتو مرکه ، ۱۳۰۱ هـ ش / ۱۹۲۲ ع کال ،

بیلا بیل مخونه .

۳۳ - طلوع افغان ، د اوولسم کال کالنی ، ۳۴ - ۳۵ مخونه ، د کندهار چاپ ، د

لوی استاد پوهاند عبدالحی حبیبی مقاله .

۳۴ - نصر ، نصر الله خان : « شیخ دین محمد » ۱۹۵۲ ع ، ۱۳

مخ . د لغتونو مل جدول .

۳۵ - « پښتو ژبه او لیک دود » او د « لاهور ، په اوچته میانڅگری

کښې د اودل سسد خان اشکزي بیان .»

## زمونډ د لیکنی ژبې د معیاري ارځ یو جاچ

- ۲۲۷ - په افغانستان کې په یواځې توګه او مجرد ډول سیاسي هلې ځلې د مبارزې اعلیٰ مقاصد نشي ترسره کولای .
- ۲۲۷ - په افغانستان کې یواځې سیاسي هلې ځلې د مبارزې عالي اهداف نه شي ترسره کولای .

څیړنه :

الف : « په یواځې توګه او مجرد ډول » یو داسې مطلب دی ، چې په « یواځې » کېنې افاده کیدای شي .

ب : زموږ په لیکنو کېنې د « اعلیٰ مقاصدو » پرځای « عالي اهداف » دود دي .

۲۲۸ - ترکومه ځایه چه د بشري او انساني ژوند د تاریخ په تیر دورو

موارثت کرائیه‌های فرهنگ ماست که قرن‌ها ارزشهای هنری و فکری خود را حفظ خواهد کرد.

خوشحال خان خٚک ( ۱۰۲۲ - ۱۱۰۰ ه ق ) گفته بود :

که د نظم که د نثر که د خط دی

په پښتو ژبه مې حق دی بې حساب

این گفته، خوشحال خان خٚک در جایش صادق و به جاست، زیرا او بزبانهای پښتو و پارسی به نظم و نثر چنان آثار فنا ناپذیری به مردم خود و جامعه- فرهنگی محیطش تقدیم کرد که نظیرش را درچندین سده، پسین نمیتوان سراع کرد.

خوشحال خان خٚک در ۱۰۷۶ ه ق زمانی که در قلعه، کوهستانی، مهیب<sup>۱</sup> آه‌ن رن‌ته‌بور محبوس بود، اثر مهی را بنام دستارنامه درباب نظریات جهان‌داری به نثر پښتو نوشت. دستارنامه خوشحال خان خٚک در آثار کلاسیک خاور زمین جایگاه خاصی دارد و اثربست که آنرا با قابوسنامه و سیاست نامه همدیف قلسداد توان کرد.

خوشحال خان خٚک پس از رهایی از حبس در سال ۱۰۹۷ ه ق دوباره به زادگاهش آمد و در سلسله کارهای فرهنگی خود اثر تاریخی ایرا به نثر پښتو نوشت، که نامش را بیاض نوشته اند. نسخه این کتاب منشور تا هنوز بگونه، مستقل دیده نشده، اما اقتباسات و گزینیه های کافی و وافیه بیاض خوشحال در تاریخ مرصع افضل خان خٚک موجود است.

در شعبه، دستنویس های کتابخانه، اکادمی پښتوی پشاور دستنویسی از يك بازنامه منشور پښتو نیز موجود است که داکتر واج ولی شاه خٚک

کې لیدل کیږي داسې معلومېږي چې ښځو نه یواځې دا چې د تاریخ په تیرو دورو کې کوم ... کوم انساني حقوق نه درلودل ، بلکه داسې معلومېږي چې ښځې یواځې او یواځې د نارینه و د شخصي ملکیت او ملوک په توګه قبولې شوې وې .

۲۲۸ - د بشري تاریخ تیرې دورې ښيي ، چې ښځو نه یواځې انساني حقوق نه درلودل ، بلکه د نارینه وو د شخصي ملکیت په توګه منل شوې وې .

۲۲۹ - کله به چې نارینه د اس په شاه سپور سفر کاوه .

۲۲۹ - نارینه به چې پر اس سفر کاوه .

۲۳۰ - ښځې په بشري او اجتماعي ټولنه کې یو بی ارزښته موجود په توګه ده .

۲۳۰ - ښځې ( ښځه ) په بشري ټولنه کې یو بی ارزسته څیز دی .

۲۳۱ - تورن جنرال جمعه اڅک د شمال ختیځ زون آمر ټپي او په لسګونو تنه مشهور کمونستان ووژل شول .

۲۳۱ - د شمال ختیځ زون آمر تورن جنرال جمعه اڅک ټپي او په لسګونو مشهور کمونستان ووژل شول .

۲۳۲ - ورور ... ځینې بهرنیو هیوادو ته سفر کوي .

۲۳۲ - ورور ځینو بهرنیو هیوادو ته ځي .

۲۳۳ - زه وایم پځای د دې چې موږ نور خلک سپک او تحقیر کړو راځئ خلکو ته عزت او شرف ورکړو .

۲۳۳ - زه وایم د دې پرځای چې موږ نور خلک ...

۲۳۴ - ( دغه ورځپاڼه ) د ټولو هدفمندو او متعهدو نویسندگانو

لپاره چې په هر حزب پورې تعلق لري د هغه د احساس ، تحلیل او د فکر د انعکاس لپاره ساعی ( سعی ) سرته ورسوي ، ترڅو ټول نویسندگان و توانیدلای شي له بندیزونو پرته ، د قید و شرط نه پرته خپله خبره هلته وکولای شي او خپل اعتراض او انتقاد وړاندې کړای شي .

۲۳۴ - ( دغه ورځپاڼه ) د ټولو هغو هدفمنډو او متعهدو لیکوالو ده چې د هر حزب چې وي او د تحلیل او د فکر د انعکاس له پاره هڅه کوي .

۲۳۵ - همدارنگه د حیواناتو د له منځه وړلو او د اشجارو د پریکولو څخه یې هم منع فرمایلي وه .

۲۳۵ - همدارنگه یې د حیواناتو له منځه وړل او د ونو پریکول هم منع کړي وو .

۲۳۶ - ماینونه په ځمکه کې ورته تیت او خنس کړل شول خو دغه ماینونه د افغانانو سره وجنگیزي .

۲۳۶ - ماینونه یې په ځمکه کېني ورته وخرل ، چې افغانان پرې والوځي .

۲۳۷ - ... او د خپلو نیم کله لاسونو او پښو په لیدلو سره یې چغې پورته شوې .

۲۳۷ - ... او د خپلو پرې کړیو لاس و پښو په لیدو یې چغې کړې .

۲۳۸ - او د یوې پښې له غټ ورانه څخه یې زیاتې ویني روانې دي .

۲۳۸ - او له ورانه څخه یې ویني بهیزي . یا : او له ورانه څخه یې

ویني دارې وهي

څپونه :

یواځې د ورانه یادول مطلب پوره کوي ، نه ورته د غټ صفت ضرور دی

او نه يې په ( يوې پېښې ) پورې مضاف کول پکار دي .  
 ۲۳۹ - د لس يا دولسو کالو ماشوم و ، چې د چغو په ماښام کښې به  
 يې ويل :

۲۳۹ - ... د لس دولسو کلو ماشوم و ، چې په چغو چغو کښې به  
 يې ويل :

۲۴۰ - او لکه د انسان د رځونو په څير يې ...

۲۴۰ - او د انسان د رځونو په څير يې

څيرنه :

لکه ، څير ، غونډې ، په شان ... د تشبيه ادوات دي ، د يوه په کارو -

نه يې چې خبره سمېزي ، نو اصراف ته پکښې څه ضرورت ؟

۲۴۱ - د افغانانو د څوارلس کلنې مبارزې په کلونو کښې

۲۴۱ - د افغانانو د څوارلس کلنې مبارزې په بهير کښې .

۲۴۲ - هر لوستونکي ته حتماً د دې سوال پيدا کېږي چې ...

۲۴۲ - هر لوستونکي ته اړو مرو دا سوال پيدا کېږي ...

۲۴۳ - ... مجله تير کال يعني د ۱۳۷۰ کال د وري په مياشت کې

پنځپل نشراتو پيل وکړه چې د ۱۳۷۱ هـ ش نوی کال او د مجلې د نوي

نشراتي کال مو د غبرگ نوي کال په نوم ونومول .

۲۴۳ - ... مجلې تير کال ( ۱۳۷۰ وری ) په څېړونه پيل وکړ ، نو

نوی لمريز او د مجلې نشراتي کال مو د غبرگونو نویو کلونو په

نامه ونومول .

۲۴۴ - د صرافي په بازار کې د افغانانو د گڼه گڼې لږ امله په ډير

سختی سره خلك په هغه برخه کې تگ راتگ کولی شو .

- ۲۴۴ - د صرافۍ په بازار کې د افغانانو ګډې ګوښې د خلکو ټک راتګ ګران کړی و .
- ۲۴۵ - مجله په تیر کال کې ... دومره لوستونکي پیدا کړه ، چې ...
- ۲۴۵ - مجلې تیر کال ... دومره لوستونکي پیدا کړل ، چې ...
- ۲۴۶ - همدا راز د شر او خطر په باب معلوماتونه وړاندې کړي .
- ۲۴۶ - همدا راز د زیان او خطر په باب معلومات وړاندې کړي .
- ۲۴۷ - مجله له ټولو هغو درنو لیکوالانو او شاعرانو څخه د زړه له کومې مننه کوي کوم چې په تیر کال کې دغه مجله د دوی په قلمی همکارۍ سره په ټولنه کې رنګ اخیستی او زموږ ګرانو وطنوالو په افغانستان او پاکستان کې د ماینونو له شر او ضرر څخه اګاهي حاصله کړې .
- ۲۴۷ - مجله له ټولو هغو درنو ... څخه د زړه له کومې مننه کوي ، چې تیر کال یې په قلمی همکارۍ سره مجله خپره شوه او په افغانستان او پاکستان کې میشته هیوادوال د ماینونو له زیان او ضرر نه خبر شول .
- ۲۴۸ - د خاد کار کوونکو موږ ته حاضری ورکوي .
- ۲۴۸ - د خاد کار کوونکی موږ ته حاضري راکوي .
- ۲۴۹ - تورن جنرال جمعه اشک د شمال ختیځ زون آمر تهپي او په لسګونو تنه مشهور کمونستان ووژل شول ،
- ۲۴۹ - د شمال ختیځ زون آمر تورن جنرال جمعه اشک تهپي او په لسګونه نور کمونستان ووژل شول .
- ۲۵۰ - زه وایم پرځای د دې چې موږ نور خلک سپک او تحقیر کړو راځئ خلکو ته عزت او شرف ورکړو .
- ۲۵۰ - زه وایم پرځای د سپکاوي پرځای د خلکو درناوی وکړو .

۲۵۱ - مور نه پریزدو چې د پرون ورځې ظالمان دې بیا زمور پر مظلوم ملت مسلط شي .

۲۵۱ - مور پروني ظالمان بیا پر مظلوم ملت سپریدو ( واکمنی ) ته نه پریزدو .

۲۵۲ - اوس چې روسان له مجاهدینو سره مخامخ خبرو اترو ته مجبور شوي دا د مجاهدینو لویه فتحه گڼم .

۲۵۲ - له مجاهدینو سره مخامخ خبرو ته د روسانو مجبوریدل د مجاهدینو بری گڼم .

۲۵۳ - باید جهادي تنظیمونه په بشپړه توگه ځانونه د قدرت د انتقال لپاره چمتو کړي

۲۵۳ - جهادي تنظیمونه باید ځانونه د ځواک ترلاسه کولو ته ښه چمتو کړي .

۲۵۴ - روسان نه شي کولای چې زمور هوشیار ملت دوکه کړي او د خپل منځي جگړې لوري ته یې سوق کړي .

۲۵۴ - روسان زمور هوشیار ملت تیرایستلای او خپلمنځي جگړې ته رابښکلای نه شي

۲۵۵ - په اسام کې د یوې چاودنې په وجه ( ۳۲ ) تنه مړه او ژوبل شول .

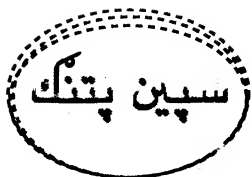
۲۵۵ - په اسام کېنې په یوه چاودنه کېنې ( ۳۲ ) تنه مړه او ژوبل شول .

۲۵۶ - د کابل په بالاحصار کې یوې لویې ډیپو ته اور واچول شو او ټوله وسوځیده



- ۲۵۶ - د کابل په بالاحصار کښې يوه لويه ډيپو شنه لوڅه شوه يا د کابل په بالاحصار کښې يوه لويه ډيپو د اور خوراک شوه .
- ۲۵۷ - د ګارډ خاص يو صاحب منصب له خپلو دريو وسله والو پوځيانو سره مجاهدينو ته سلامي شو .
- ۲۵۷ - د خاص ګارډ يو صاحب منصب له خپلو دريو وسله والو پوځيانو سره مجاهدينو ته سلامي شو .
- ۲۵۸ - يوه روسي مور په داسې حال کې چې روسيې ته په ستانه شويو کاروانونو کې خپل زوی نه مومي .
- ۲۵۸ - يوه روسي مور روسيې ته په ستنو شويو کاروانونو کې د خپل وړک زوی د نه موندلو په حال کېږي .
- ۲۵۹ - هغه روسي سرباز چې مسلمان شوی او روسې ته ستنيدل نه غواړي له يوې روسي مور سره د خبرو په حال کې .
- ۲۵۹ - هغه مسلمان شوی روسي سرباز له خپلې مور سره د خبرو په حال کېږي ، چې هيواد ته ستنيدل نه غواړي .
- ۲۶۰ - امريکا به له منځني ختيځ نه وشړلی شي .
- ۲۶۰ - امريکا به له منځني ختيځ نه وشړل شي .

محمد صدیق پسرلی



شاهنامه مې لوسته ، د حکيم ابوالقاسم فردوسي شاهنامه ، د  
پارسي ادب او بلکه د شرق يې ساري حساسه ، د شاعر قوت کلام د زارې  
بلخ د مدنيت په شاهکارونو ګرزولم ، هسکو برجونو او پخو حصارونو ته  
يې ترلاس نيولی ورځيژولم ، هغو حصارونو ته چې يواځې يې د ام-  
البلاد په ښار او د باستاني بلخ په وړو ، زړ څار او پاسباني کوله ،  
بلکه د ډاډ او تسل سيوري ته يې تر ډير لري لري د آرام او اطمینان  
خوښه کيدل : سمسوری « بلهیکا » له آسان سره پښې عزولي او د  
دنگو ماڼيو پر سر لوړو توغوليې له شوخي د ستوريو تلې تحوليې . د  
« ويهار » او « نو ويهار » د اور لمبو د شفق له تاپوګانو سره د داد او  
اوستد بازار تود کړی و ، مغان لکه لېمون سوي پتنگان تر اور

راگزیدل او د ښکلا او مینې له خدایه یې زړونو ته د تاو او رڼا غوښتنه کوله : په خوا کښې یې د لس ګونو زرو پیاوړو زلمو د تورو ، زغرو او خولونو څلا د آسمان په زړه کښې لارې جوړولې او د زرګونو لم غوټه سپرو د آسونو د سو ګرد د فضا په سترګو تیاره راوړسته : کړې تورې د غلیمانو وینو ته لکه د مارانو ژبې له تندې په تیکو کښې نه ځاییدې ، اوږدې سانګې د وخت زورورو ته د زینهار ګوتې وې : سمسورې درې د حسن کوڅې وې او ښار د ښایست نندارتون . تاریخ هم لکه خوب داسې دی چې ډیرې زمانې او مکانې فاصلې په سترګې ږپ کې درباندې وهي ، چې پاته دې لا نه وي اوولې ده به روغې پیرۍ اوولې وي ، په بل مخ کښې به بیا بل عالم ، نور خلک ، له بل وې ذهنیت ، بل راز مدنیت او نورو شرایطو سره درباندې ګوري .

شاهنامه مې لوسته : په تیرو ، هیرو زمانو یې ګرزولم ، د تاریخي پېښو په ننداره وم ، پیرۍ په لخطو او لمحو کښې خلاصه کیدې . پاته مې را واوله ، د زاړه بلخ زوړ او محبوب باچا مې لید چې په واکمنۍ موږ شو ، نور یې د سلطنت پر مسؤلیته تاج پر سر نه شو وړای ، په خپله خوښه د واکمنۍ له زرین پلاز څخه راښکته شو ، لاړ له موبدانو ، پیربدانو سره یې د اورتون په ایرو واول چې پاته عمر د خدای په منځ او ستاینه تیر کړي ، « گشتاسپه » د خپل پلار « لهراسپه » په ګدۍ کښېناست ، توریاو او ننگیالیو ورته د احترام سرونه ټیټ کړل ، زوړ بلخ د ځوان تهولواک په واکمنۍ له سره ځوان شو ، د ښادیو ، ښیرازیو بازار نور هم تود او د اتلانو په سرونو کښې د ویاړ او غرور هوا نوره هم زیاته شوه .

باچا له یوه عظیم پوځ او نامتو اتلانو سره د جهان کشایی په هوس  
 زابلستان ته لاړ چې له هغه ځایه د جنگي عملیاتو نقشه تر اجرا  
 لاندې ونیسي . بلخ له جنگیالیو لوگ او له توریالیو تش پاته شو ،  
 ناڅاپه د پخواني دینس « ارجاسپ » لښکرې د « کهرم » په قوماند تر  
 بلخ را وگرزیدې . په دې ناڅاپي اړو دوو کښې چې د زاږه بلخ زاږه باچا  
 کومه شانداره قرباني ورکړه . په سپین سر ، سپینه زیره ، کړوپه  
 ملا او ریزدیدلو لاسونو یې د دین ، وطن او ناموس دفاع  
 ته ور ودانگل ؛ دې بې لوثی قربانۍ مې په فکر او دماغ  
 کښې د احساساتو څپې را ولټولې تر ډیرو وختونو -  
 راته ځان د هغه پتسمن بوډا پوروړی ښکارید ، خو چې  
 مې دا منظومه ډرامگۍ ولیکله ، لیز مې زړه تسکین شو  
 خو پوره نه .

دا کیسه نه ټکی په ټکی ترجمه شوې ده ، نه بیت په  
 بیت ، حتی فورم او چوکاټ یې هم بدل دی ، نپوهیږم  
 چې ښو ته به مې بدل کړی وي که بدو ته ؟

په دې خبره باید اعتراف وکړم چې زه رزمي ژبه نه لرم ،  
 حماسي نه شم خلق کولای ، په تیره تیره د فردوسی په  
 شان ، د هغه رزمي شاعر په شان چې په نړیواله سطحه  
 سیال نه لري ، هیله کوم چې له هغه سره یې مټ تلئ .

تا دسترسم بود ز دم چاک گریبان

شرمندہ گی از خرقهء پشینه ندارم

## د نو بهار آتشکده

لاس یې ریزدي ، خوله یې ریزدي  
غواړي سر پټه لمبو کېږدي  
دغه اور غواړي چې تل وي  
تلوسه یې ده چې بل وي  
د زرتشت د لاس یادگار دی  
سور لړمون د « نوو بهار » دی  
دا هغه آتشکده ده  
د بابا نیایش کده ده  
که خطر پېښ دی لمبو ته ؟  
ځکه جوړ دی سوځیدو ته  
زړه دستور دی با هیر شوی  
هم د اور حرص څه ډیر شوی  
سرو لمبو او « اوستا » ته  
گوري درست « اناهیتا » ته  
ښه کوونکي « را غونډ شوي  
« اور مزدا » ته را پنډ شوي  
د اور ډیره تلوسه ده  
څه بل شانې گنګوسه ده  
خدای ته ډیره التجا ده  
د وطن د ویر ژړا ده

سپین پتنگ تر اور راغړي  
د وروستۍ هد یې پټه توکه  
سپین پتنگ پټه سر او نه دی  
خو اور او نه دی پټه ده هم  
د « بخدي » پټه زاړه ښار کېږي  
سرې لمبې چې پکښې ناڅي  
چې زرتشت پکښې ډیره وو  
پټه سکوت د نیمو شپو کېږي  
چې خاشی پټه کمیدو دی ؟  
پتنگ نشي دا زغملاي  
نن څه بل شانې نیاز دی  
هم اخلاص د هیر بدانو  
نرو ، ښځو پناه وړې  
له « اندرا » نه مرسته غواړي  
« ښه منونکي ، ښه ویونکي  
« خروشتی » او « سوری » واره  
پتنگان یې واره شوي  
نن پټه ټولو اورتونو کېږي  
عبادت اوڅ بدل کړی  
« مغان » ټول دی او پټه جهر

این بازنامه را از خوشحال ختک پنداشته ولی دانشسند همیش خلیل بدین باور است که این بازنامه از خوشحال نخواهد بود .

این بازنامه منشور پښتو به پژوهشهای دیگر متن شناسان محتاج است . بازنامه منشور پښتو که نشرش تابع شیوه های نشر نگاری خوشحال ختک و دودمانش است ، بزبان اردو نیز ترجمه شده در ترجمه اردو نیز مؤلف آن خوشحال معرفی گردیده است . دانشسند رفیع در فهرست نسخ خطی پستوی اکادمی پستوی پشاور این بازنامه را به افضل خان منسوب کرده اند . پس از خوشحال در دودمان او فرزندان عبدالقادر خان و گوهرخان ختک نشر نبشته اند و ترجمه کرده اند .

گوهرخان ختک در سال ۱۱۲۰ هـ ق قلب السیر را به نشر پښتو ترجمه کرد ، و مقدمه اش را خود نبشت که نبشته های منشور و سروده هایش درج این مقدمه است و متن آنرا به نشر پښتو برگردانی داشته ؛ قلب السیر کتابیست در سیرت پیغمبر بزرگ اسلام . عبدالقادر خان ختک ( ۱۰۶۳ - ۱۱۲۵ هـ ق ) مقدمه دفتر شعرش را به نشر پښتو نوشته ، و گلچینی از گلستان سعدی « رح » را نظم به نظم و نشر به نشر بزبان پښتو برگردانی نموده است .

بی بی مریم در اثرش بنام ( د پښتو د نشر تاریخی او تنقیدی جایزه ) همچنان استاد رشتین ( د پښتو نشر هنداره ) صدرخان بن خوشحال را نیز در زمره نشر نگاران حساب کرده اند . اثر منشور مستقلی از وی دیده نشده ، تنها در رمانهای منظوم او ( آدم درخانی ) و ( دلی شهو ) عناوین داستانها به نشر پښتوست . تا زمانی که نسخ اصلی به خط صدرخان دیده شده باشد تا آن وقت برین عناوین شك توان کرد ، زیرا

سپین پتنگ تر اور راگزری      پت د مینی ورنه غواپی  
اور بنامار دی او تاویزی      هرڅه هرڅه سره نغاپی

## د بلخ بنار

دا « بخدی » دی - دا « بخدی » دی      لوی او غوره د بنارونو  
« بلیهکا » ده - « بلیهکا » ده      ملغلره د بنارونو  
ها د حسن او مینې ځاله      د هست او پت زانگو ده  
د بنارونو خوږه مور او      معشوقه د ننکیالو ده  
د نړۍ لو پلاز مینه      هغه ښکلې « بلیهکا » ده  
« کتابون »<sup>۳۱</sup> چې نازیده پرې      نن ناز له پرې بلا ده  
د بخدی په لوی حصار کښې      چې شاهان پرې نازیدلو  
نن عزت ته خطر پیښ دی      د « گشتسپ »<sup>۳۲</sup> د نازولو  
د بیرغ غوندي رپیزي      تنکي زړونه له هراسه  
لا بیګا د کوټک نارې وې      د شاهي مانهۍ د پاسه  
کاروانونه درست میشته دي      چې تړلې ټولې لارې  
د دښمن د سپرو ګرد دی      فضا خړه پړه ښکاري  
خاورې اوري په بلخیانو      خړ ګرد خپور دی د لښکرو  
تر لکونو رسیدلې      شمار د یرغلګرو  
« سپن تدات »<sup>۳۳</sup> په جیل کښې پروت دی      د « گشتسپ » له خود سرۍ نه  
له تورزنو بلخ خالي دی      د باچا د مغرورۍ نه  
په لوی لاس په اور کښې سوځي      میرات شوی اوربلونه  
په تودو وینو لاس مینځي      نور د ژوند له تمې زړونه

شوڪ به حال ور وڃي ٻاڇا ته ؟ چي زابل شءُ درنه پاته !  
 بي دفاع مرڪز نه لاهي ڪور او اور دي پريڻود چاته ؟  
 پتنگان تر اور راخري خه مدد له اوره غواڙي  
 اور د سيل غوندي پءُ شور دي هرڇه هرڇه سره نغاڙي

### قومي جرگه

ها زرد آتشڪده ده چي لمبي بي نه زهري  
 ڪه بي هرڇو ڊڪوي خوله سور لڙمون بي نه سڙي  
 يو پلو ته پءُ اورتون ڪنبي " هيريدان " لاس پءُ دوعا دي  
 بل پلو ته ڇو سپن زيري را ٽول شوي پءُ سلا دي  
 هلته ٻنڀي سره ٽولي يود ڙها ، يود انگولا ده  
 دلته پنڊ دي ڇو سپن روبي وڍه غونڊه لوسلا ده  
 - شاهي گارڊ سرافسر وايي :

عزيزانو ! ! ما راغونڊ ڪڍي چي سلا مشوره وڪڙو  
 دڻمن راغي د ڪور خواته خه لازم ڪنهي؟ خه وڪڙو ؟  
 هم دا لوي اورتون دي ورونو هم بابا دلته اوسيزي  
 هم جلسه دلته بايد ده هم دوعا دلته قبليزي  
 باڇا ناست دي پءُ زابل ڪنبي دڻمن راغي بلمهڪا ته  
 نه باڇا شته ، نه لڻڪر شته ڪم و لوي هڪوري بابا ته

يو سپن زيري وايي :

د حصار له لوڙه سره چي ما ڇار ڪري پخيله  
 غليمان مو ڪاشڪي واي ڇو يو پءُ شله - يو پءُ سله



د سپرو یې شمار نشته د اتهگل تر حساب تیر دي  
 اود پلویو شمیر یې مټه کړئ تر وړو میزبانو ډیر دي  
 نه قدرت شته - نه قوت شته آسان لوړ دی - مخکه کلکه  
 چاره حصره - لارې بندې تش ډگر دی ، وایم ځکه :-  
 راځئ ځان ورته تسلیم کړو که قبول شي دا شرطونه :-  
 چې ناموس او سرخوندي وي او بل نه وژني اورونه  
 یو افسر وایي .

یاره ! ځان که غولوو نه په غلیم لا څه باور دی  
 پیمان څوک مني ؟ کمزوری زورور تل زورور دی  
 بل سپین ږیری وایي :-

زما په خیال هم فکر وکړئ که ممکن شي چې جنګ تال کړو  
 پټ احوال واستوو شاد ته دوی په یوه بل څه اغفال کړو  
 یوڅو ورځې ورته پیش کړو هره ورځ نوي شرطونه  
 د « ارجاسپ » د زړه لپاره فعلاً مړه کړو دا اورونه  
 د اورتون په سرولو د غلیم اور سریدای شي  
 چې باچا له خیره راشي دا اور بیا هم بلیدای شي  
 افسر وایي :-

«گشتسپه » خو مارغه نه دی چې دستي په هوا راشي  
 خو لښکر راځي تر بلخه سر اومال به مو تالا شي  
 د آتشکډې لوی مینجو وایي :-

ر وژنو ، نه ځان سپارو د دښمن لطف او کرم ته  
 تر هغه به الله بولو خو چې خیر پېښ شي عالم ته

خان پټه اور سپارلی بنه دی نه غلیم ته واک سپارلی  
یا د خدای مرسته گتهلې یا پټه دی اور سوخیدلی  
لهراسپه<sup>(۹۱)</sup> وایی :

راځی پریزدو دا خبرې لاس پټه کار شی وخت د کار دی  
اهریم پټه جنگ راغلی یزدان ستاسو انتظار دی  
توکل چې پټه یزدان وي توره لا بنه وهل کیزي  
خو پټه تشو دوعاگانو غوری پټ نه ساتل کیزي  
دا وطن مو لوی ناموس دی چی د بل لاس پرې پریزدي  
سر دې نه وي - مال دې نه وي چې خټه کیزي ها به کیزي  
چې خپل واک موځي له لاسه مونږ پټه تپتو سترگو پایو  
« اورمزدا » او پلار نیکه ته به پټه خټه خوله ځواب وایو ؟  
لوی ناموس له مونږ او تاسو نن ورځ لو قرباني غواړي  
« اورمزدا » د پاکو وینو رنگینه مهساني غواړي

### فیصله :-

د بابا پټه دې خبره د همه مجلس سلا شوه  
چې یا مرگ او یا د پټ ژوند پټه دې ټکي آما شوه  
پتنگان تر اور راگرزي پټ یا مرگ له اوره غواړي  
اور یوه مسته بهوکی شوه هرڅه هرڅه سره نغاړي

### لویه اروا

اپو دوږ دی پټه بخدي کښې شور و زور دی ه غلغه ده  
چې د نام و ننگ لپاره د بابا مقابله ده

پخوانی باچا را پاڅید  
 د اورتون پټه ایروکښېناست  
 « لهراسپه » مستعفی شاه دی  
 تاج و تخت ته که یې شا کړه  
 یو سپین زیری بودا ښکاري  
 وایي هلې بچو پاڅی !!  
 د سپین زیری بابا مرغ دی  
 بچو !! لاس کړئ تورې ډال ته  
 دښمن راغی د کور خواته  
 که « گشتسپ » یارستم نه شته  
 که د خو شپو عسر غواړئ  
 که جاوید ژوندون مو خوښ وي  
 توره واخلي - ډال را واخلي  
 د پستی ژوندون چې غواړي  
 آخر خاورو ته ورنگ دی  
 نن راځئ پټ جگ سر ورشو  
 که پټ پټ باندې سر ورکړو  
 د بل سیوری غوره نر ته  
 پتنگان تر اور را څرخي  
 اور د باد غوندې غوربزي  
 کوم چې تخت او تاج یې پرېښود  
 « اورمردا » ته یې سر کیښود  
 لاس یې ریزدي - پښې یې ریزدي  
 ننگ او پټ څرنګه پرېزدي ؟  
 پټ یو سپین اس باندې سپور دی  
 پټ خطر کېږي کور او اور دی  
 دشمن راغی ، اور مو وژني  
 زوی مو وژني - ورور مو وژني  
 چاته غورئ ؟ را روان شی !!  
 رستمېان شی ، گشتسپان شی  
 مخ پټه دواړه لاسه تور کړئ  
 ترسره تیر شی - ورک پیغور کړئ  
 سر پرېکړي ځوانان نه مري  
 د ذلت پټه مرګ هغه مري  
 که مو عسر وي زر کاله  
 چې تپت سر ورځو سبا له  
 تر بی پټه ژوند به ښه وي  
 د خپل کور تر دخسی نه وي  
 کشایش له اورده غواړي  
 هرڅه هرڅه سره نغاړي

## ستره نذرانه

چې د شپې کيزدی شوه ټوله د بڅدي په حصارونو  
 د اوږدو بڼو په شان چې د لوړ توغونه د بڅديانو  
 هلته زور د نغارو وو د « کهرم »<sup>(۷)</sup> خود نمايي وه  
 دلته بزغ وو د ډولونو د « لهرسپ » صف آرائی وه  
 هلته زور د نغارو وو شور د پليو - د سپرو وو  
 دلته توت وو د ډول بزغ هم ووپ ټولگی د بې اسرو وو  
 هلته لوی زور او قوت وو چې تيزي وه ، چې شدت وو  
 دلته لوئی قرباني ته پاریدلی شجاعت وو  
 هلته لویو لویو ټمو د زړو تلې تخنولي  
 دلته هم څه وې هیلې ښکاریدلې پتیدلې  
 هلته تورې په هوا کېنې پرکیدلې - ځلیدلې  
 دلته وینې په رگو کېنې نڅیدلې - ټوپلیدلې  
 غلیم هم په دې خبر وو چې شاه نشته - سپاه نشته  
 بې اسرې او بې دفاع دي سوبه ټنټي له زر تشته  
 نه باچا شته - نه سپاه شته یا زارۀ یا ماشومان دي  
 یا دیره په معبدو کېنې ملنگان او هیربدان دي

د کهرم اعلان

هلی - هلی ، شابه ، شابه !! چې نن فتحه پلهیگا کړئ  
 سرنی زما - مال ئې د تاسو سرنی چټ ، مال ئې تالا کړئ

هغه سپینې سپینې مینې هغه لوی لوی محلونه  
 چې له سرو او سپینو ډک دي ها د کې بنکلي قصرونه  
 چې گنبدو ئې سرونه راجگ کړي تر حصار دي  
 گورئ ، ستاسو لارې څاري واړه ستاسو انتظار دي  
 هلئ - هلئ شابه ، شابه !! وژئ - وژئ ، مه درېزئ  
 د زرتشت په پیروانو لکه غشي ووریزئ !! ...

## د لهراسپه اعلان

هلئ ، څه گورئ بچونو ؟! د دینسن پلیو سپرو ته  
 یو سووکې<sup>(۸)</sup> د اور بس دی یو جهان خلیو خاشو ته  
 خیر ، که هرڅومره دوی ډیر دي له لیر لیر له ډیرو ډیر مري  
 د پردي کاله په وره کښې کوم زمری د سپي په څیر مري ؟  
 هغه سر پرې شوی ښه دی چې دینسن ته به کږیزې  
 هغه زړه څیرلی بویه چې له ننگه به تیریزې  
 د غلیم تر پناه ښه ده چې په خاور و کښې خوندي یو  
 جاویدان عمر هغه دی چې په ساندو کښې ژوندي یو  
 شابس ، شابس ، بچو شابس !! هلئ ، هلئ ، زمر و هلئ !! ...  
 وژئ - وژئ ، مه درېزئ ولئ - ولئ - غشي ولئ !! ...

\* \* \*

اړو دوږ دی - ډزو ډوز دی شور او زوږ دی په هر لوري  
 تیرې توري دي چلیزي تیره غشي دي چې اوري  
 چې بې وخته شان بلۍ ده وریدلې په فصلونو  
 که راتو کې منی پانې که لو هڅه دی د سرونو ؟

د یزدان او اهریمن بیا خونړۍ غونډې جگړې دي  
د شفق غونډې پټه وینو د " البرز " لمنې سرې دي  
د « ارجاسپ »<sup>(۹)</sup> د سپرو شور دی هلېله ده - غلغله ده  
سسته شوې د بخدیانو بې فایدهې مقابله ده  
هله ، ها خواته ښځمنی دا خونینه صحنه څاري  
سر - تندۍ وهي له غمه پټه بامونو - بورۍ ورارۍ  
چې یو سپور ووت میدانته له غیرته سره ایشي  
بس یو څو تنه سر تیري د سپاره پټه خوا کښې بریښي  
لاس ئې ریزدي - خوله ئې ریزدي خو دا زړه څه ورته وائي  
سپینه توره بریښوي او - غلیسانو ته ځان ستائي  
پخپل مټ باندې غره دي پخپل قام او نسب ویاړي  
چې یو ولیزي دوزخ ت سلاسي بل حریف غواړي  
چې دا څوک دی ، دا غښتلی آیا تندر ، که بریښنا ده ؟  
د « اندرا » پټه نیرو ، یا لوارواد « ررتشترا » ده ؟  
چې سپین آس ته پونده ورکا پټه لښکر نه ایساریزي  
د سپین باز غونډي غوټه شي د زمري غونډي غرمبیزی  
د بریښنا غونډي سپین آس ئې چې جولان پټه هره موا کا  
لکه غشی پټه هوا کښې پټه دښمن کښې درز پیدا کا  
ښځې اوس هم له بامونو دا خونینه صحنه څاري  
د سپاره د سر دوعا کا کونډې - رنډې - بورې ورارې  
چې سپاره بیا یرغل ور وږ د « کهرم » پټه مقرر باندې  
له بامونو شوې را پورته د ښځمنو سوې ساندې

آخ ! دا خه دي ؟ دا خه وينو ؟  
 د بخدي د طالع ستوری  
 « لهراسپه » بابا په يوه سر  
 هم افسر وو ، هم لښکر وو  
 د دښمن د سپرو مخ ته  
 چې په کړوپه ملا هم غر وو  
 سپین پتنگ آتشکډې ته  
 وړاندې لویه نذرانه کړه  
 « اورمзда » په شوق قبوله  
 دغه ستره صدقه کړه  
 \* \* \*

پتنگان په اور کښې سوځي  
 پتنگان په اور کښې سوځي  
 اور په وينو ته وا موړ شو  
 ورو ورو خپلې پيڅې نغاړي  
 بخشايش له اوره غواړي

۱۳۴۷ / ۹ / ۲۵

- 
- ( ۱ ) ( ۲ ) د بلخ زاړه نومونه دي .  
 ( ۳ ) کتابون دگشتسپه ملکه وه .  
 ( ۴ ) گشتسپ د بلخ پاچا وو .  
 ( ۵ ) سپین تډات يعنې اسپنديار د بلخ مشهور شهزاده پهلوان چې په روښن تن  
 هم مشهور و او بيا له رستم سره په جنگ کښې ووژل شو .  
 ( ۶ ) لهراسپه د بلخ بوډا پاچا چې په خوښه يې تاج او تخت خپل زوی گشتسپه  
 ته پرېښودل .  
 ( ۷ ) کهرم د ارجاسپ د لښکرو سر لښکر و چې په بلخ يې حمله کړې وه  
 ( ۸ ) سووکی د اور بخړی ته وايي .  
 ( ۹ ) ارجاسپ د توراني يرغلگرو مشر چې په بلخ يې حمله وکړه

پير محمد کاروان

## د ديو د لاس د ماتيدو سندره

زما د روح د ونې  
په هغه جگه غوږگه  
يوې خوږې يوې پستې سندرې  
لکه د سپينې اسماني کوترې  
له زيرويم نه جوړوله ځاله  
ورته راتله د بڼاپيرو له وطن  
لکه بدری جماله  
په سندرېز انداز کښې  
ته لکه د يو غشی لينده په لاس کښې  
ما ستا د غشو شغاو اوريدله



احتمال دارد این عناوین را ناسخان بران افزوده باشند ، و افزون برای چنین عناوین اثر مستقلی نیست که ما نگارنده آنها درجمله نشر نگاران حساب کنیم و عناوین متذکره را در سیر تاریخی نشر پښتو قابل حساب پنداریم .

نثر نویسی پښتو را در دودمان فرهنگی خوشحال خان نوه او افضل خان خټک رونق خاصی بخشید . او مخزن افغانی نعمت الله هروی را بزبان پښتو ترجمه داشت و همراه با یاد داشتهایی بیاض جلدش ( خوشحال ) و نبشته های دیگر منشور تاریخی خود اثری را بنام تاریخ مرصع در سال ۱۱۳۶ ه ق تکمیل نمود . همینگونه افضل خان کلیله و دمنه ابوالفضل را به نثر پښتو برگردانی نمود و در سال ۱۱۲۸ ه ق این ترجمه را به پایه اكمال رساند . افزون بران به فرمایش حسین افضل خان عمش گوهرخان قلب السیر را : محمد مظفر بن اسمعیل قریشی تاریخ اعثم کوفی را ( سال ۱۱۲۶ ه ق ) و عبدالحمیم اختیارات بدیعی را ( سال ۱۱۳۰ ه ق ) به نثر پښتو برگردانی نمودند . تفسیر عرفانی منسوب به افضل خان خټک نیز ذخیره پربهایی نثر پښتو را محفوظ داشته است این تفسیر تاحال چاپ نه گردیده ، دستنویس يك بخش آن در کتابخانه اکادمی علوم افغانستان نگاهداری میشود .

تمام این نثرها تابع شیوه نگارشیی تواند بود - که خوشحال آنها بنیان گذاری نموده است . نثر نگاری خوشحال و دودمانش روان بوده ، اما لغات و کلمات زبانهای پارسی و عربی دران وافر دیده میشود ، روش جمله سازی و شیوه پرداخت آن يك مکتب جدیدی را در تاریخ نثر پښتو بنیاد نهاده است .

لکه شاهین وي خوشی  
 په یوه کوتره پسې  
 غشی دې شغ شو راغی  
 زما سندرې پسې  
 او د زړګي په سرمې ولګیده  
 زما د روح د ونې  
 هغه اوچته غوږګه ورپیده  
 د زیروم له ځالي والوته  
 زما سندرې د کوترې غونډې  
 د ښاپیرۍ بدرۍ جمالي غونډې  
 پستنه لاره د ارم په لوري  
 د شهادت په وزرونو د عدم په لوري  
 او په ښي لاس مې پولادي غشی له زړه را وکښ  
 لکه قلم زما د زړه له مشوانۍ نه ډک و  
 پولادي نوکه یې په وینو سره وه  
 په خپل ورغوي مې پرې ولیکله  
 د ناوېلې ښایستوکې او پستې سندرې  
 د شهادت ویرنه  
 د هغه لاس د ماتیدو سندرې  
 چې غزلګر زړونه په غشو ولي  
 چې د اروا له ونې  
 سپینې کوترې شهري

زما مزار ته لوحه مه جوړوئ  
 زما کین لاس زما د قبر لوحه  
 راټوکیدلې ده د زړه له تله  
 پرېزدئ ولاړه دې وي تل تر تله  
 چې لاروي مې په ورغوي لولي  
 د دیو د لاس د ماتیدو سندره

محمد صابر یوسفی

## پیام روییدن

به خون سرخ شقایق  
و روح سبز چمن  
به پایداری ارواح جنگل بیدار  
در برابر  
و در برابر بیداد فصل یخبندان  
و در برابر توفان  
مرا  
به بیگناهی ارواح بیشهء مظلوم  
و پاکدامنی شاخ نسترن سوگند  
که در ترانهء خونین تو  
ای فصل سبز آزادی  
پیام يك چمن آغاز روییده  
پیام سبز شگفتن  
پیام روییدن

زیتون « بانو »



بچیہ ! سرمی درتہ بنکتہ دی تپتہ سترگی یمہ  
 خکھ زہ اوس نوری وعدی درسره نہ کومہ  
 پتہ خپلہ ژبہ پتہ خپل لوظ می باور پاتی نہ شو  
 زہ ملامتہ میم نو تابه گلہ خہ گروومہ  
 خنگہ دا اووانیمہ چنی تہ می مستقبل یی گلہ  
 خنگہ پتہ تا د نوي کول پیتی در واچروومہ  
 تہ بہ دا بار پتہ اوږو خنگہ وږی  
 خہ لہ دې تانہ زہ دا طمع وکرم

چې ته را لوی شي او ځلمی شي نو بیا  
 د دې وطن په خاوره سر به ایږدي  
 د دې ناموس به ساتي  
 ته دې وطن سره به مینه کوي  
 ته به امین یې د دې  
 ته دا وطن به ساتي  
 زه چې پخپله په دې خاوره لویه شوې وومه  
 د دې په خاورو لوییدلې وومه  
 په دې مینه وومه - زه د دې خاورې  
 هم امینه وومه - زه پرې مینه وومه  
 خو

د دې خاورې خوشبویی مې ټولې ولولې  
 ښکلي گلان ښکلي کلی مې ټولې وتړولې  
 په سر مې چتر کړلې ، تاته مې څه پرېښوده  
 اوس تاته څه پاتې شو ، یوڅو ازغي پاتې شو  
 دغه ازغي چې ټول د زهر وک دي ، تیره سرونه لري  
 ته چې را لوی شي هکله ، دغه ازغي به ساتي  
 دغه ازغي به کړي ، دغه ازغي به ریبې  
 داسې ازغنه زمکه تاته په میراث کښې پرېږدم .

۱۹۹۲ د جولای دوه ویشتمه

بازه گلۍ

بشیر سخاورد

## لحظه های آما سیده

( ۱ )

ناگه

از فصل های خشم و رم کرده و بیمار

آن ریم زهرناك

جاری شد و شتافت

تا انتهای درهء عصیان

آنجا

با آب های سرد و زلال

در رودبار پاك بیا میخت

وانگه چنار پیر گشن شاخ

آبخورش همیشه از جویار عاطفه

- خشکید -

اما درخت های شقاوت

پر بار تر شدند و زنفرت

- پر میوه -

گنجشك های مهر

از میوه ها بخوردند

( ۲ )

ناگه

مردان خوابیده

تعبیرهای شانرا

در چشم های سرخ و فریبندهء شیطان

- خواندند

( ۳ )

ناگه

ما رهروان خسته و بیمار

بر چار راه حادثه رفتیم

راه اول به هیچ

راه دوم به هیچ

راه سوم به هیچ

چارم به هیچ ، هیچ

پایان می پذیرفت

انگلستان ۲۳ / ۶ / ۹۲



## خخوب

د پوهاند ډاکټر مجاور احمد « زيار » د زړه خخوب  
تر عنوان لاندې غزل چې د سپيدې په دوولسمه گڼه کښې  
نشر شوی مخمس کړل شو .

ژوند بښونکي ژوند راکړی ، د هستی له کامه خاخم  
د خرد دميو ناب شوم اوس له نغد او وامه خاخم  
عناصر روزي په ما کښې له پاخه او خامه خاخم  
خاخکي خاخکي لکه ستوري د سپوږمۍ له جامه خاخم  
پرخه ، پرخه پرگلونو د آسمان له بامه خاخم  
د تکوین په آيتونو را روان يم څغيزم  
هغه څه چې مې احساس کړل ډير حيران يم وئيزم  
چې د عشق لبه پرې راغله بس خندان يم بليزم  
د خو تنو پرهر ژليو وينه نه يم چې توئيزم

د زخمي ، زخمي ماحول له اندام ، اندامه خاخم  
 له تقدیره شوه جوته د پخو برخې پخې زدي  
 ټول گلشن خاورې ، ایرې شو خاورې نشته اوس ایرې زدي  
 له خاصانو به خه وایم ټولې هیلې یې اومې زدي  
 اوس به ځکه له ډیر سناخه رقیبان را باندې پښې زدي  
 چې په خیردې د یو څاڅکي د باران له پامه خاخم  
 داسې تشه زه له تالندې پیدا پوڅکۍ نه یم  
 چې هم گوري هم چغیزی په هوا توتکۍ نه یم  
 هم د نورو ، د اسرارو الونیا بخڅکۍ نه یم  
 چې د وخت په ګردلو کښې شم پناه بربکۍ نه یم  
 زه ښکالو غوندې دا ستا له هر یو ناز خرامه خاخم  
 ای د زه او روح واکدارې تاته وایمه دلبرې  
 په ایمان چې زه د تا یم ته هم مشې له ما لرې  
 په تا ویاړمه قسم دی او تر هرشي معتبرې  
 نور خه زیات د شهادت غواړې له ما نه ښیوه ګرې  
 ستا د تورو ، تورو وریځو له رنگین نیامه خاخم  
 زه مین په مینه تا کړم هرکلی د پاکې مینې  
 تا را وښود او تا راکړ اوسیلی د پاکې مینې  
 واپه ته یې نور خه نشته دا کور ګی د پاکې مینې  
 را په برخه دې ښکلتیا کړه مخ سوري د پاکې مینې  
 لکه عطر دې د وینو د کمځو له دامه خاخم

غریو راغلی دی فریاد کرم په غره ، سمه ویلی شوم  
 د سپینکی غونډې تړ کیږم چم په چمه ویلي نه شوم  
 اور د مینې کړي تاوونه دم په دمه ویلي نه شوم  
 په لمبو ستا د ښکلا که لکه شمه ویلي نه شوم  
 د لمر مخ د څړک په شان دی له اوربل ماښامه خاڅم  
 په تګون کېنې دې پیدا کړم کنه کله د راتلون یم  
 بیل مې مۀ کړې ستا له دره خدايزو کله د بېلتون یم  
 ستا د وصل په وندنې ستا په غولي د تړون یم  
 زه روښانه پیلامه د خپل برخلیک د سباوون یم  
 لکه اوبښکه د مهال له هیله من پیغامه خاڅم  
 د عشاقو په تګ لاره تګ کومه فرزانه یم  
 زه او روح مې یار ته ورکړل ځکه هسې مستانه یم  
 عقله لرې شه له مانه زه د مینې دیوانه یم  
 د تل پاتې ژوند له میو یوه ډکه پیمانه یم  
 نه چې هسې وروستی څویمې د انجم له جامه خاڅم  
 ټولو خلکو ته یې ښیم دا بنده د خدای د پاره  
 علم کاندې ، فکر بویي خو ښکاره شي ورته لاره  
 چشتي څه وایي له شعره ؟ په خوشبین نظر یې څاره  
 شعرته یم یو خثوب یم ستا د زه د وینو زیاره  
 چې د سپین کاغذ پرمخ دې له خدایي الهامه خاڅم

## نثر پښتو درعهد هوتکیان قندهار :

درسال ۱۱۱۹ هـ ق میرویس نیکه اساس حکومت ملی را درقندهار گذاشت و مردمش را از سلطه دیکران رهایی بخشید . این سلاله تا ۱۱۵۰ هـ ق در قندهار و اصفهان حکومت کرد . اکثر شخصیت های این دودمان خود فرهنگی بودند ویا بافرهنگ علاقمند .

در دوران حکومت این دودمان فرهنگدوست نیز دربخش نثر نگاری پښتو کارهای سودمندی انجام شده است . ولی پیش از دوران حکومت هوتکیان درقندهار ویا هسزمان بار ما میبینیم که سایر شخصیت های فرهنگی دراطراف و اکناف کشور به تألیف وترجمه آثار به نثر پښتو پرداخته اند . من قبل از بحث برنثرهای دوره هوتکیان از یاد چنین نثرهای متفرق نیز چاره یی ندارم .

درجمله چنین نثرها قبل ازهمه از داستان منشور آدم درخانی مسعود بن عبدالله میتوان یاد کرد . مسعود از رجال ادبی وفرهنگی عصر اورنگزیب ( ۱۰۶۸ - ۱۱۱۸ هـ ق ) است . وی داستان پرهیجان ملی پشتونها آدم خان و درخانی را به نثر پښتو نگاشته است . آدم خان درخانی مسعود سالها قبل در هندوستان قدیم چاپ شده ونسخ خطی آن نیز درکابل ، کویته و هند وافر یافت میشود .

قاید الانام الی بیت الحرام اثر منشور دیگرست از مؤلف ناشناخته . نسخه های دستنویس این اثر مبارک در کتابخانه های اکادمی پښتوی پشاور و پوهنتون پشاور موجود است . درین کتاب تاریخ زیارت بیت الله نگارش یافته ، همراه با قصص کوتاه مربوط به موضوع . نثر آن روان ، شیرین وزیباست . تاریخ تألیف این اثر وزین اوایل قرن دوازده

## به کجا کوچ میکنید ؟

(۱)

به کجا کوچ میکنید ؟ بی شک

آنجا که بدان می کوچید

بدتر خواهد بود .

و آنجا که از آن کوچ می کنید ،

بهتر بوده است .

(۲)

از چه می گریزید ؟ از بند فقر ،

رها نخواهید شد .

هیچکس ، راه بررفتن شماهی بندد ، در اینجا ،

جایتان خالی نخواهد ماند .

و آنجا که می روید ،

هیچکس به پیشتان تان نخواهد آمد .

(۳)

شما از پائین میترسید

اما هنوز در پائین نیستید .

و در خواهید یافت که ، از پائین ، پائینتر

هم هست ،

اگر گمان می برید که پایین هستید .

(۴)

نمی توانید از رفتن بگذرید ؟

نمی توانید باز گردید ؟

شما می گویید ؟ از بند فقر

و ها نخواهید شد .

پس بایستید ، به پیرامون خویش بنگرید .

(۵)

اگر در می یافتید که به کجا می روید ،

بی شک از رفتن می گذشتید .

اگر می دانستید ،

برای تان چه ها در سر دارند ،

بی شک به پیرامون خویش می نگرستید .

(۶)

بدانید که می توانید بهروزی را به چنگ آورید

## ويجاړ وطن

هغه ورځې هغه شپې و پای ته رسي  
چې زخموڼه په مثال د سرو غالبوزو  
په فضا کېږي د وطن وو را الوتي  
د وگړو په بدن پورې وو نښتي  
انسانان وو لیونو غوندي په منډه  
هر طرف ته فریادونه وو ، ژړا وه  
په وطن موگړه دا رنگه بلا وه  
چې نه سترگه ، نه بې غوږ ، نه بې سپرڼه وه  
تهول بدن یې وو غاښونه او غاښونه  
سر تر نوکه یې وجود وو ژامې ژامې

روغې درختې او شاخونه یې خوړلو  
 د کورونو دیوالونه یې خوړلو  
 د وگړو اندامونه یې خوړلو  
 موږ هم ټول له دې بلا سره په جنګ وو  
 په سرباندي مو سایه د سپین قرآن وه  
 تر پښو لاندې مو وه لار د رسولانو  
 په لاسونو کېنې مو توره د پښتو وه  
 دا بلا مو کړه آخر تر خاورو لاندې  
 اوس مو مخته خپل ویجاړ غوندي وطن دی  
 خیرې خیرې دیوالونه گنډل غواړي  
 هم شپې او هم شالونه گنډل غواړي  
 خو دا کار لري لالیه ، ډیرې ستونزې  
 دا په دا چې مونږ له لاسه دي ورکړې  
 دومره سترگې ، دومره پښې ، دومره لاسونه  
 چې حساب یې و هیچا ته معلوم نه دی  
 په دې ورځو کېنې به کار له سپما اخلو  
 اندامونه له دې قامه سره لږ دي  
 روغ بدن و هر شپې ته نه رسېږي  
 په یوه پوست کېنې به دوه تنه اوسېږي  
 په یوه خوله به څلور کوو خبرې  
 دا یو وخت دی ، داسې وخت دی په مونږ باندې  
 چې تا دواړې پښې بایللي دي په جنګ کېنې .



زه هم نه لرم په تن پورې لاسونه  
 په یواځې سرته ته شې څه کولای  
 او نه زه د څه کولو واک لرمه  
 څه چې دواړه یو وجود او یو بدن شو  
 ته زما په پښو روان شه خپل منزل ته  
 زه به ستا په لاس سپېڅلی او ستن را واخلم  
 څیرې څیرې دیوالونه به گڼمه  
 دا مثال به تېول اولس ته یو مثال شي  
 تېول وگړي به نزدې شي و یویل ته  
 روند به لاره د کانه په سترگو ویني  
 کون به اوري د ډانده په غوږ سندر  
 په شریکه به وطن ودانول وي  
 کروندې به زیاتي نه پرېزو به کښته  
 اندامونه به کرو د انسانانو  
 دا یو وخت دی ، داسې وخت دی چې موږ وینو  
 د قميص لستونې دوه دي خو لاس یو دی  
 دوی موچنې انتظار وي یوې پښې ته  
 دا کمی پوره کول غواړي په گډه  
 زیاتې نه کوو له دغه کاره ډډه  
 لاترکومه به په وینو وي ککړه  
 د غنمو په بوی خپله فضا وینځو  
 سترتر پایه به وطن په رڼا وینځو

حبيب الله رفيع

د کلتوري ټولنې نوې پروژه :

## د اولسي جهادي ادب موضوعات

موږ په تيره گڼه کښې د سپيدې مجلې درنو لوستونکو ته د افغانستان د کلتوري ټولنې د اولسي ادب د نوې پروژې د جوړولو زيری او په دې باب معلومات وړاندې کړل ، تر هغې وروسته موږ د پروژې کسيتونه نور هم زيات شول او اوس چې پردې کسيتونو باندې عملي کار پيلوو له خپلو درنو لوستونکو او علاقمندانو څخه هيله لرو چې د داسې کسيتونو په تهيه کولو او د اولسي جهادي ادبياتو په راغونډولو کښې را سره مرسته وکړي او مخکښې له دې چې دا ادبيات د « هوا » خوراک شي هغه را ټول کړي ځکه چې اوسنی علم او تخنيک باد ته هم پيمانې جوړې کړې او اوس د داسې افسوس وخت له منځه تللی چې روايو :

دیدن د بادو پیمانه ده

نه به پری موږ شي نه بهې وټې بارونه

او د درنو لوستونکو همداسې مرستې ته د هڅولو او يادولو په منظور  
موږ دې سلسلې ته دوام ورکوو او د دې نوې پروژې په محتواياتو ،  
موضوعاتو ، اصنافو او اشکالو باندې ورسره غږيزو .

\* \* \*

موږ کولای شو ترلاسه شوې اولسي جهادي ادب له بيلا بيلو اړخونو  
وڅيړو لکه له شکلي نظره چې د دې ادبياتو اصناف او ډولونه پکښې  
څيړل کيږي يا له موضوعي نظره چې په دې ادبياتو کښې راغلي  
موضوعات پکښې تصنيف او ترتيب کړو .

څرنگه چې اصناف يې د اولسي ادب عنعنوي اصناف دي خو  
موضوعات يې له روانو پېښو سره تړلي د اولسي ادب د عادت له مخې  
شوې پېښې د اولس له برداشت ، رواياتو او خبرتيا سره سمې پکښې  
راغبر کيږي نو له همدې امله موږ خپله څيړنه د اولسي جهادي ادب له  
موضوعاتو څخه را پيلوو او موضوعات هم په کروڼولوژيک ډول را اخلو  
او تاسو ته ښودل غواړو چې د کمونستانو له کودتا سره د افغانستان د  
مسلمان اولس لومړنۍ برخورد څنگه و ؟ جهاد يې څنگه پيل کړ ؟ په  
کومو وسايلو ، وسايطو او وسله يې جهاد ته لاس و غځاوه ؟ په کومه  
روحيه او کوم ډاډ و جنگيدل ؟ څنگه يې بری ترلاسه کړ ؟ تر بري او  
آزادۍ وروسته پېښو ته په څه نظر گوري ؟ او له دې ټولو نه څه  
برداشتونه لري .

له موږ سره داسې کسيتونه هم شته چې پر داؤد باندې د کودتا  
داستان په خپله غيږه کښې راغواړي ، بيا د هرې سيمې د پاڅونونو  
نقشې ، د خلقيانو د مطالبو حکايات ، له ټانک سره د بوتل مقابله ، د

اولسواليو او دولتي مؤسسو فتح كيدل ، د مجاهدينو بې اتفاقي ، د دوی مېړانې ، د ځيني قوماندانانو او سركرده كمانو ناوړه استفادې ، د رهبرانو بې پروايي ، د مجاهدينو تر واك نيولو وروسته د كلم جم مليشو په واك كېنې شريكيدل ، د اسلامي حكومت له خوا د كلم جم مليشو د مشرانو په نازولو خپگان او په پای كېنې هيواد ته په مينه د مهاجرو بيرته ستنيدل او نور دا ډول مسايل ټول په خپله غيږه كېنې لري او موږ به انشاء الله له دې ټولو نه نمونې را اخلو او ستاسو مخې ته به يې ږدو .

## د خلكيانو كودتا :

د ۱۳۵۷ كال د غويي د اوومې نيټې خونړۍ كودتا چې د خلكيانو په وسيله او د روسانو په اشاره او مرسته وشوه د افغانستان د تاريخ يو تور او ورسره خونړی فصل ؤ . د دې كودتا په باب نړيوالو ژورنالستانو لوی لوی رپوټونه نشر كړل ، مؤرخينو لوی لوی كتابونه پرې وليكل ، محليلينو اوږده - اوږده تحليلونه پرې وړاندې كړل او په نړيوالو او ملي حلقو كېنې ډيرې تبصرې پرې وشوې او لا روانې دي په دې باب حقايق را برسیره كېږي او اسناد ترلاسه كېږي .

موږ له دې ټولو څخه تيريزو . د دې لويې او ورسره بدمرغې پېښې په باب د اولس برداشت ، معلومات او تحليل ستاسو مخې ته ږدو او د دې كار له پاره له خپلو كسيتونو څخه يوازې يوه كسيت ته لاس اوږدوو ، دا كسيت له نن نه ۱۲ - ۱۳ كاله وړاندې په پېښور كېنې د فضل قيوم په آواز ډك شوی ، شاعر يې رفيق جان دی او پر داؤد باندې

د کودتا قصه او د دې کودتا د لومړيو وختونو پېښې ، د داستان ، غزلو ، چاربيتو ، لوبو او نورو اولسي اصنافو په غېزه كېنې خوندي كوي او د افواهاتو ، آوازو او د خلكو له رواياتو نه يې خپل معلومات را غونډ كړي دي .

د كسب لومړۍ برخه د همدې کودتا د عواملو او پيل موضوع ده چې د اولسي داستان په چوكاټ كېنې نظم شوې او موږ يې كټ مټ را نقلو :

يو الله دويم رسول دريم قرآن دی

خلوړم پسې پښتون گنهم اوچت  
د وطن دوره يې وکړله يارانو

واپسي شو بيرته كورته امانت  
يو خلقي اكبر خيبر خلقيانو مړكړ

پورې كه په داؤد شاه دغه تومت  
پنځه كاله خلوړ مياشت اوومه ورځ وه

په كابل كېنې د داؤد د سلطنت  
وخت سهار ؤ چې داؤد ته قادر راغی

دا خبره ورته و كړه بد خصلت  
ويل يې نن مظاهرين مظاهره كړي

برناحقه ظالمان كړي شرارت  
يو ټينكي به راوړم كه اجازت وي

ای صاحبه د ټينكونو شته حاجت  
داؤد شاه ويل اووه ټينكه را روان كړئ

دلته يې ودرؤ كوي به حفاظت

قادر لاړو لس بجې وې ځان خبر کړه  
 چې به څه ټوکې کوي پدروالت  
 ده پنځه اویا ټینکونه را روان کړل  
 زنگیده به په کابل کېنې هر یو چت  
 داؤد شاه عسکر ته ویلې زلزله ده  
 دې عسکر ویلې کار وشو غلت (۱)  
 بند بازار شه تمایي ټینکونه راغلل  
 په یو بل پسې را درومي کت په کت  
 په سپیکر کېنې قادر دغه اعلان وکه  
 ای داؤده تاته نور نشته مهلت  
 ورته وایم دست بردار شه دې عهدې نه  
 ځان تسلیم کړه په جلتۍ وکړه دسخت (۲)  
 په تلوار نعیم را وواته له کوره  
 د قادر په ډله ډیر راغی هیبت  
 ظالمانو نعیم وویشته شهید شه  
 پهلا ده د شهادت وڅکه شربت  
 داؤد شاه ویلی قادر ته بیزو هڅه  
 تا کېنې نشته دی د دې عهدې لیاقت  
 لیونی نوم مې جهان کېنې مشهور ده  
 زه به تل د لیونو کوم عادت  
 چې تر څو مې روح حاضر وي په بدن کېنې  
 تر هغې به زما وگورې برکت

تخمین شده میتواند ، درنثرهای قدیم پشتو نثر قایدالانام الی بیت الحرام از خویترین نثرها به شمار می آید .

فتح شاه فرهنگی و صوفی دیگر است که درحوالی قرن دوازدهم درکوهپایه های تیراه زنده گي کرده و کلیاتی را که مجموعه چندین رسالهء منظوم و منثور اوست از خود به یادگار گذاشته و ما نمیتوان از نوشته های منثور او درین مختصر چشم پوشیم . کلیات فتح شاه تاحال به چاپ نرسیده . دستنویس آن در اندیا آفس لایبریری بریتانیا نگاهداری میشود .

در عصر هوتکیان تذکرة الشعراي پته خزانه را محمد هوتک به امر شاه حسین هوتک پادشاه فرهنگپرور بین سالهای ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ هـ ق در قندهار تألیف داشت . شیوه های نثر نگاری در پته خزانه مکتب جدیدیست در تاریخ نثر نگاری پشتو . در دوران هوتکی ها محمدامین سرپریمکری حماسه ایرا بنام ( جگړه د محمود افغان نیول د اصفهان ) بعد از سال ۱۱۳۵ هـ ق به نثر شیوا نوشت و فرزند همین محمد امین سرپریمکری حماسه عشقی دیگری را بنام ( قصه د بریښنا یا خدی ) به پیروی پدرش به نثر پشتو تألیف کرد . روشهای نثر نویسی ، کاربرد واژه ها و ساختار جملات نبشته های منثور پته خزانه ، حماسه های تاریخی و عشقی جگړه د محمود افغان نیول د اصفهان و بریښنا یا خدی با هم همگونی دارد . نثرهای این سه اثر تابع يك روش است . درین روش نثر نویسی جملات کوتاه ، مبتدا و خبر جملات با هم متناسب و با گویشها و زبان گفتاری پشتو زبانان غلجی توابع کندهار همگونی عام و تام دارد .

ترې چاپېره وې لمسی او لمسي واړه  
 يوې لور يې ورته ووې دا ساعت  
 سرومال دې د الله په لار کښې داو کړه  
 بابا جانه چې ونه بايلې همت  
 بې عزته ژوند دې زر کلونه وړک شي  
 يوگينته ژوندون ترې ښه دی د عزت  
 که دې سر او مال د دين د پاره داوکه  
 لوی نښان به دې شي پاتې د عزت  
 جنګ شرو شه داؤد شاه مشين ته لاس که  
 د قادر په ډله يې راوستو قيامت  
 سمدستي يې پنځه ټينکه چاغاري کړه  
 دې ټينکونو بيا ونه که حرکت  
 په کابل کښې جوړ د سرو وينو باران شه  
 نر او ښځې شو اخته په مصيبت  
 د چا غوښې به په ونو کښې بانډه وې  
 زښت عالم کوي فرياد د فراق  
 د داؤد باهي ګارډ شپږ زره تمام شه  
 د قادر نه يې که شل زره لت پت  
 جنګ چې ونښته د ورځې لس بجې وې  
 چې د شپې يوه بجه کړله قدرت  
 جهازونو پې بمونه استعمال کړه  
 ارګ يې وويشنه د پاسه خو کړت



كلامونه يې په ارگ كښې شهيدان كړه  
 د قادر سره و لاس د بېل طاقت  
 يو افسر و د داؤد سه (۱) حاضر باش  
 دې جاهل و كېر يې شانه جهالت  
 خاندان يې د داؤد وويستو واړه  
 شهيدان يې امتيان كړه د حضرت  
 بيا ظالم په داؤد شاه باندې فير وكه  
 داؤد نوش كړله پياله د شهادت  
 سړيې داو كه د اسلام په نام وننگ كښې  
 يې نازل دې شي د پاك الله رحمت  
 د دنيا دور يې تير شو رفيق جانه  
 رب دې ښكليې ماڼۍ وركړي په جنت  
 له دې خونړۍ كودتا سره په افغانستان كښې د پرله پسې خونړيو او  
 زړه دردوونكو پيښو لړۍ پيل شوه ، د كودتا پيل نور جزئيات هم  
 درلودل شاعر بيا هم د خلكو له رواياتو او برداشت سره سم د تنوع له  
 پاره دا برخه د بگتۍ په قالب كښې وويله او په يوه بل رنگين او موزون  
 اولسي آهنگ كښې يې پيښې خوندي كړې خو په ذهنونو كښې پاتې  
 شي او خوله په خوله وگرځي ، دا بگتۍ هم سره لولو :  
 د داؤد شاه بادشاه نه تاو شولو ټينكونه  
 د داؤد شاه باد شاه نه تاو شولو ټينكونه  
 د داؤد شاه نه چې قادر تاو كه عالمه  
 ويل يې د سخت (۲) وكه رڼه پورته كه قلمه

داؤد شاه دا جواب قادر له ورکه سمه

شپونکيه مه وله بې حايه دالکونه

د داؤد شاه بادشاه نه تاو شولو ټينکونه

\* \* \*

شپونکيه ودرېزه کوم درسره جنگ

يا به شهيد شم يا به تا کمه بدرنگ

سر مې قربان دی د اسلام په نام وننگ

ايمان پې نه ورکوم که را کي خوک لکونه

د داؤد شاه بادشاه نه تاو شولو ټينکونه

\* \* \*

ايمان به ورنکړم که را کي ټول جهان

يا مې په اور وسيځي واړه خاندان

قادره مه ټينته را وېنایه خپل ځان

چې په خوله درکمه نا اشنا درانه سوکونه

د داؤد شاه بادشاه نه تاو شولو ټينکونه

\* \* \*

چې داؤد شاه وکه ظالم ته دا آواز

يو دندو کار يې د باروتو که پې ساز

داؤد بمونه استعمال که پې د جاز

پرې را خواره شولو د سرو مچو چکونه

د داؤد شاه بادشاه نه تاو شولو ټينکونه

\* \* \*

په جنګ کښې قتل د داؤد بادشاه واره شوه

د کربلا د مسلمانو په شانته مړه شوه

داؤد شاه شهيد شو د الله دغسې کره شوه

رفيقه آفرين پرې وايي تېرول ملکونه

د داؤد شاه بادشاه نه تاو شولو ټينګونه

د داؤد خان تر وژنې وروسته د خلقيانو بنديان را خوشې شول او

خلقي حکومت جوړ شو . په اولس کښې د تره کي او قادر ترمنځ د

اختلاف ګڼګوسې خپرې شوې ، اولسي شاعر د دې پېښو د قلمبند کولو

له پاره يو ځل بيا د اولسي داستان صنف ته لاس وغځاوه او د خلقي

ناتار دقيقې دا برخه يې داسې نظم کړه :

ای قادره ستا خبره ده د نولي

ستا تندي کښې خندا نشته اوزلي

بيا به ډير ارمان کوي خو وخت به تير وي

تا ګلونه کړل خزان د پسرلي

په اوله ورځ دې نوم ريډيو کښې ياد شو

په دويمه ورځې غيب شوې چلولي

قادر ويلې زما نوم ريډيو کښې مۀ اخلي

ما د بل له پاره کړې وه دلالي

قادر نه خو سناوه تخت د خپلې ويرې

تره کي ورله د جيله راولي

حکومت يې تره کي ته حواله کړ

اوس به واورئ يوه خبره کمالی

څه موده چې په دې منځ کښې شوله تيره  
 شونلې وچې وې د هر يوه کابلي  
 تره کي قادر ته ويلې په دا رنگ  
 ځان خبر کړه د جنلې کوم بدلي  
 بل نښان به جوړ کړم وږي به يې شناخت وي  
 ورسره به پنځه ستوري وي ډولي  
 قادر ويلې که جنلې دې که بدله  
 زه به دا دنيا د تانه کړم خالي  
 په قادر د ډيره قهره خوله راغله  
 د اسلام پرې په دې ځای کښې پالي  
 تره کي د خپلې ويرې نه خاموش شه  
 موکه (۱) ځورې خپل دماغ ورته تلي  
 بېگه سوج يې د قادر نيوو ته وکه  
 چې سبا شو وزيران به رابلي  
 ده راغونډ کړه وزيران چې ميتنگ پاس شه  
 تره کي له تهللو ورکړه تسلي  
 ده قادر ته ويلې تاسره مې کار دی  
 د تمکي دامونه يې ايښي بنکالي  
 ده قادر بوتلو عسکر يې ترې چاپير کړه  
 کلک يې وتاړه په شانته د چيلي  
 د داؤد ارمان يې دغه ځای کښې وکه  
 د قادر د خولې نه لاړه اسويلي

قادر ويلې ماله دا سزا په کار ده

د داؤد سره مې کړې بد فعلي

داسې ډير د تره کي له لاسه مړه شوه

رب دې پېښ کاندې په دغه يو جليلي

دغه پتړول په ننگلام باندې چرکاو کړه

ننگلام يې وسيځه په يو تيلي (۱)

ای شاعره رفيق جانہ قلم بند که

دې د غم داستان کښې نشته خوشحالي

د خلقيانو له خونړۍ کودتا سره حادثې او مصيبتونه لوی او درانه

شول پېښې سترې شوې ، ويني ارزانې شوې ، ورانې پيل شوې او د دې

ټولو د تمثيل او انځور له پاره اولسي شاعر بيا د شعر وسلې ته لاس

وغځاوه او د چاربيتې په پراخه او وسيعه ورشو کښې يې دې پېښو ته مخامخ او لږ

« يه قربان » سره يې چاربيته پيل کړه ، دا ده دا چاربيته له کسپته پلي کوو او سره لولويې :

( کسر )

زړه دې سينه کښې د شمر ايښی دی

تا په داؤد باندې خنجر ايښی دی

عبدالقادري خان دې خپل تباه که

چې تره کي له دې کابل تباه که

\* \* \*

( لومړنی بند )

زه دې خويونه د قارون وينمه

کار دې د شرعي نه بيرون وينمه

(۱) د افغانستان د لومړني لوی پاڅون د غلي کولو له پاره چې خلقيانو په

کورونو تيل واچول او ويې سوځول ، په بيت کښې دې پېښې ته اشاره ده .

ناڅاپه راغللې پۀ دو باندې  
 کله شوې د سرو ککلو پۀ لو باندې  
 چې پۀ کابل کښې دې زلمه اوریدې  
 ظالمه ستا د لاس ککولې اوریدې  
 نادانه باغ دې د اسلام تالا که  
 تا خو پۀ سپینه غرمه قام تالا که  
 تا عسکر کره چاپیر د داوډه نه ډیر بیا دې وکه پرې تیر  
 بیا دې وکه دا غک (۱۱) چې څوک ونۀ کوي څوک (۲) غپیډې کله سگ  
 غپیډې دم پۀ دم ژړیده تهل عالم ته یې د بیی لم  
 هر مسلمان پۀ ژړا سر شي  
 چې لۀ دې حاله نه خبر شي  
 خوار شي قدم دې د ضرر ایښی دی  
 زړۀ دې سپینه کښې د شمر ایښی دی  
 بې حده ښکلی د افغان وطن و  
 دا د داوډ ، ظاهر شاه خان وطن و  
 تا پۀ لمسون ولې د بل تباہ که  
 چې تره کي لۀ دې کابل تباہ که  
 \* \* \*

( دوهم بند )

تۀ پۀ لمسون د بل را پورته شولې  
 پیش د داوډ بادشاه حضورته شولې

تا چې داؤد باندې حمله وکړه بيا

داؤد شاه ستا مقابلې وکړه بيا

د داؤد واره باډيکاره ظالمه

په تا سې وچلاوه باړ ظالمه

ختم يې تاسې په يو پير کړئ

د غم په جال کښې يې راگير کړئ

غم دې راغی په کور تننيدې لکه چور وس دې نه کيده نور

ودې ښکلې توبې د گولو وې شيبې شه وطن سرې لنډې

شه را پورته جهاز رخ و ، ستا استاز \* چې قيامت يې که ساز

دا دې د کفر ملگري کړې ده

چې په خپل قام دې بمباري کړې ده

توب دې داؤد ته په لمبر ايښی دی

زړه دې سينه کښې د شمر ايښی دی

د کابل خلکو وايلا جوړه کړه

تا چې دويمه کريلا جوړه کړه

غريب هوام دې يو په ښل تباہ که

چې تره کي له دې کابل تباہ که

\* \* \*

( دريم بند )

خواران دې واره در په در کړه

سرداران تا خاورې په سر کړه

جوړ د هندو يې د مزاجه

تا کړله کوز له تخت و تاجه

اموخته ته وې په ستم باندې

غوښې دې والوزه په بم باندې

ولې دې حُان وگانه غټ

ته د داؤد وې تالي خټ

تا ختمولو تالې وې پيشو کمالې ولې کړې خوشالي

ول (۱) به وخورې يو وار تره کي دی ښامار تا پې وکړه اتبار

ته به يې پښيمان بيا به وکړې ارمان خلاص به نه کړې خپل حُان

تا که باور په تره کي هلکه !

په تا به مات کي دستکي هلکه !

گوره غماز دې لاس په سر ايښی دی

زړه دې سينه کښې د شمر ايښی دی

بيا دې کلسې د کلو غوڅې کړلې

چرې يې تا په گردن پخې کړلې

د خپل بدن نه دې څنگل تباہ که

چې تره کي له دې کابل تباہ که

\* \* \*

( خلورم بند )

د ظلم غږ دې په جهان کښې خور شو

ظالمه مخ دې په قيامت کښې تور شو



داؤد ته تا ويل خبر شه

د تاج او تخته لاس په سر شه

داؤد وې زه به كله ځان تسليم كړم

كفر ته څنگه دين ايمان تسليم كړم

چې د ځيكر په وينو رنگ شمه زه

بيا به د تاج او تخته څنگ شمه زه

بيا به پرېزدم كابل سنا اختيار به شي خپل زه به لا شمه تل

زه به وكړم سفر بيا په تا دي غېر ته به ځان كړې خبر

با شهيد كۀ داؤد وې سني كۀ يهود تا دې خوار كي ودود

سلگۍ وهه وې وې قادره

چې چلولې دې چې قادره

داغ دې د هر چا په ځيگر ايښی دی

زه دې سينه كښې د شمر ايښی دی

اوس دې په خپلو بچو وار راغی

ما رفيق جان له ځكه قار راغی

د اسلام نوم دې پكښې تل تباہ كۀ

چې تره كي له دې كابل تباہ كۀ

تر كودتا وروسته د ظلمونو او ورسره د قيامونو دوره پيل شوه . د

قيام شيبې او د قيام پيښې د اولس په ادب كښې د وياړونو او فخرونو

ډيرې ښې غونې دي چې په بل سفر كښې به د قيامونو ننداره كوو او له

دې سره دا سفر پای ته رسوو !

خدای پامان

تفسیری از قرآن عظیم مربوط به دوران هوتکیان را عصام الدین جغتایی به نثر پښتو در کندهار تکمیل نمود. این تفسیر مبارک تاحال به چاپ نرسیده. دستنویس ده پاره اول آن در آرشیف ملی افغانستان محفوظ بوده زمان تکمیل و تفسیر این کتاب مقدس ۱۱۴۸ هـ ق تخمین شده است. نثر پښتوی این تفسیر نیز تابع شیوه های نثر نگاری پښتو در کندهار به حساب میرود.

### نثر نگاری پښتو در عصر احمد شاهي :

پس از سقوط هوتکیان تا زمان اقتدار احمد شاه بابای درانی (۱۱۱۶ - ۱۱۸۶ هـ ق) نیز بعضی از نثر نگاران پښتو به ما معلومست، که در آن ردیف میتوان از میا فقیر الله جلال آبادی (۱۱۰۰ - ۱۱۹۵ هـ ق) نامبرد. وی در کیمیای سعادت نوشته های منشور نیز دارد. وی این اثرش را در حدود ۱۱۵۱ هـ ق در رهناس پنجاب تکمیل نموده، نثر آن روانی دارد، اما اثر پذیر از جمله بندی زبان عربی است.

محمد گل کوهاتی نقشبندی در حدود ۱۱۵۶ هـ ق چندین رساله به نظم و نثر پښتو نوشته و نظم نموده، رسایل و نبشته های منشور از روانی و پاکیزه گی برخوردار است و از نثرهای خوب پښتو محسوب میشود. اما در دوران بادشاهی احمد شاه بابا چهار اثر منشور دیگر نیز به ما معلومست که از انجمله :

یکی معرفه الافغانی پیر محمد کاکړ است. این کتاب برای آموزش زبان پښتو نگاشته شده و در نوع خود قدیمترین کتاب در زبان

## قرآن مجيد سره د پښتو منظومې ترجمې

په پښتو کښې د قرآن کریم بشپړ منظوم تفسیر دی چې په ۱۲۱۳۴ بیتونو کښې شوی او په منځنۍ کچه په ۱۰۱۲ مخونو کښې په ۱۹۷۰ ع کال خپور شوی دی .

### لیکوال :

د دې تفسیر لیکوال الحاج سید جعفر شاه ریښتونی د سید میر - جعفر شاه زوی دی چې په ۱۸۹۶ ع کال د کوهان په کوزو اشترزو کښې زیږیدلی و او تر ۱۹۷۴ ع کال وړاندې وفات شوی دی (۱) .  
دی د پښتو ښه محقق ، لیکوال او شاعر و ، په پښتو نثر او نظم یې تالیفات کړي چې پر دې منظوم تفسیر سربیره یې دا لاندې آثار هم شته :  
۱ - د چترال ماضي او حال ( نثر ) .

راتولونکی : غلام فاروق

# د غرونو انگازي

د بادشاهۍ دوران دې واوره  
دا ښکلی جوته په ژړا کورمې ته ځینه  
څوک د وطن په ننګ شهید شو  
چا د شهید په وینو جوړ کړه بللنګونه  
ځوانان د جنګ ډگر ته لارل  
روسان ترې تیښته د ټانکو سره کوینه  
د مجاهد توره تیره ده  
په وینو سره ده د روسانو سر وهینه  
په وطن بیا دورې خپرې شوې  
تر غوږمې راغله د سل ډزي آوازونه

ما له هغو ځوانانو څار کړې  
 چې مېلمن ځم لکه ځاږې پرې کويڼه  
 ما د ننگرهار تر غرونو څار کړې  
 چې په کښې مات شول د روسانو کتارونه  
 د خوست چوڼۍ کښې اور بليزي  
 د مجاهد راکټ اوږونه بلوڼه  
 ما د کونړ تر لړۍ څار کړې  
 په سيند کښې يې ورک شول د روسانو ډير سروڼه  
 وطنه ته به مې هير نه شې  
 که پيښور راته څوک مفت هم را کويڼه  
 د پکتيا ښکلي ځنگلونه  
 نن په کښې بل دي د روسانو سره اوږونه  
 مجاهدينو سره ټول شې  
 سبا په دې لاره تيريزي کتارونه  
 جانان مې بيا جهاد ته درومي  
 په گردنۍ کښې به ځونډي ورله توميمه  
 ځاوندۀ دا به ستا رضا وه  
 چې له وطن څخه سرتوره ووتۀ  
 روسيه ځان ته که مغرور يې  
 له ټانکه کوز شه چې معلوم دې شي حالونه  
 بيرکه تۀ به هم خوشحال يې  
 چې زۀ پاچا يم او لرم روسي ټانکونه

چې کور يې خپل واک يې پر وې  
 داسې يې واکه غلامان دې خاورې شينه  
 اصلي وطن مې قتلګرهار دی  
 اوس د غم عمر پېښور کښې تېرومه  
 افغانستان په تورو غرو کښې  
 ناست په اېرو کښې ځان په تخت حسابومه  
 جانانه څه الله دې مل شه  
 که ژوند باقي وو بيا به وکړو ديدنونه  
 ما د کابل له غرونو چار کړې  
 چې يې د سرو روسانو مات کړل ورمېزونه  
 د جيل خانې بنديان به راشي  
 د تورو خاورو شهيدان کله راځينه  
 خدايه کامياب يې راستانه کړې  
 غازيان روان شول د جهاد سنگر ته ځينه  
 چې بې گناه ماشومان وژني  
 په سرو روسانو به هم راشي آفتونه  
 که د غزا په دوږو خبر وې  
 د سر په شال به درنه لرې کړم ګردونه  
 پريږدئ چې ډيرې وسلې راوړي  
 د روس بچي هم په روسي مرميو مړينه  
 خدايه دا پورې غر سوري کړي  
 چې ترې را ووځي مجاهد بېر سرونه

## د لنډې کیسې ځانګړتیاوې

دا مقالې د لوریس پیرین " Laurence Perrine " د " The elements of short story " له کتاب نه ژباړل شوې دي. دغه کتاب د سروبي لیکوال د هغو کتابونو له لړۍ څخه یو دی چې د " Literature, structure, sound and sense " په نامه د " Harcourt brace Jo-vanovich " کیسې له لوري خپور شوی دی.

### ۱ - د داستاني ادبیاتو ډولونه:

د داستاني ادبیاتو ( Fiction ) په هکله رومېنی سوال دا دی چې ولې یې ولولو ؟ له یوې خوا زموږ ژوند لنډ دی او له بل پلوه د وخت ګڼې غوښتنې راته کوته کوته په ځای پرته دي . هغه کتابونه چې معلوماتي ، آموزشي او د مختلفو پېښو په هکله څېړنې پکې دي لا نالوستي پراته دي ، نو په داسې حالاتو کې دا سوال پیدا کېږي چې څوک ولې خپل قیمتي وخت د تخیلي آثارو په لوست تیر کړي ؟ د دغه سوال له پاره موږ دوه اساسي ځوابونه لرلای شو :

۱ - د وخت اړولو او ساعت تیرۍ له پاره .

۲ - د پوهې له پاره .

د ژبې له پیدایښت سره سم انسان د تخيلې انسانانو له تخيلې پېښو او تجربو څخه خوند اخیسي دی . لنډه دا چې داستان ، ژوند له ستومانو ایستلای او د ښه او تیز وخت په تیرولو کېنې مرسته کولای شي .

د داستاني آثارو د لوستنې رومېنې مقصد او علت یواځې او یواځې خوند اخیستل دي . خو که چیرته د داستاني آثارو لوستنې ، له خوند او لذت نه پرته نور څه نه راکولای نو داستان به په پوهنځیو کېنې د یوه مضمون ځای نه وای میندلای . دغه راز که داستان د تخيل په تصفیه کولو ، پراخولو اود ژوند تصور ته د بقا ورکولو توان نه لرلای نو د ده اهمیت به په څرگند ډول د بریج ( Bridge ) کالف ( Golf ) او پینګ پانګ تر لویو زیات نه وای . د دې له پاره چې زموږ پام او توجه ځان ته ورجلب کړي ، داستان باید د خوند او لذت ترڅنګ زموږ د پوهې او فهم له پاره هم څه ولري .

د پېړیو پېړیو انساني تجربې دا رانېسي چې ادبیات باید په کامیابۍ سره ، پوهه او فهم داسې مجهز او برابر کړي ، چې د تخيلې تجاربو انځورونه ، پوهه او بصیرت په رښتیني ډول القاء کړي .

( فرانسوي نقاد ) دیدروت ( Diderot ) د ( انگریز ناولست )

سمویل ریچرډسن ( Smuel Richard Son ) د

رومانونو په هکله وایي :

- « تر ټولو رښتیني تاریخ له باطلو خبرو ډک دی ، او ستا رومانونه له رښتیاو نه ډک دي . »



خو اکثره داستانونه دا ډول حقایق ( اشاره د ریچر د سن د رومانونو په هکله خبرو ته ده ) نه لري . یواځې یو شیمر یې داسې کیدلای شي .  
 بناءً داستاني آثار په دوو څرگندو برخو ویشلای شو :  
 تفریحي داستاني ادبیات او تحلیلي داستاني ادبیات .  
 تفریحي داستاني ادبیات په بشپړه توګه د ساعت تیرۍ له پاره لیکل کیږي . چې وخت پرې په زړه پورې ډول تیر شي .  
 تحلیلي داستاني ادبیات د ژوند د وسیع ، زورې او چټکې پوهې او اګاهۍ له پاره کینل کیږي .

تفریحي داستاني ادبیات مونږ ته رښتیني نړۍ لري بیا یې او په موقتي ډول دا مرسته را سره کوي چې خپلې اندېښنې هیرې کړو . اما تحلیلي داستاني ادبیات د تحلیل په مرسته موږ رښتیني نړۍ ته ډیر ورنږدې کوي او دا بریالیتوب را په برخه کوي چې خپلې اندېښنې وپېژنو .  
 د تفریحي داستاني ادبیاتو یواځینې مقصد ساعت تیري ده خو د دې برعکس تحلیلي داستاني ادبیات له ساعت تیرۍ سره سره د پوهې او فهم مقصد هم لري .

خو د دې هرڅه په سر ، موږ باید د داستانونو د ویش پر وخت له مبالغې کار وانه ځلو او یا یې هم ډیر ساده ونه ګڼو .  
 تفریحي ډول او تحلیلي ډول . یواځینۍ لویه نخښه نه ده چې هره کیسه دې په یوه نه یوه کښې ځای شي . بلکه باید دا ووايو چې دا ډولونه د یوې تلې دوه مخالفې پلې دي او یا هم داسې دوه قطبونه دي چې د داستاني آثارو نړۍ په کښې څرخي .

له دغه توپیر څخه مطلب دا نه دی چې که کیسه معنوي او اخلاقي

بنسټونه لري نو تحليلي ده کيدای شي هغه کيسه چې ټولې پېښې او خبرې (Character) يې سطحي وي . داسې مسايل ولري چې نه رديدونکي اخلاقي او معنوي بنسټ لري . خو له بل پلوه دا ممکنه ده چې په يوه تحليلي داستان کېنې هيڅ ډول اخلاقي او معنوي بنسټ نه وي .

همدغه راز دغه توپير په داستان کېنې د دروغو او يا رښتياو په حساب هم نه دی رامنځ ته شوی . يو تاريخي رومان شايد له ځينو رښتينو تاريخي اطلاعاتو څخه ډک وي خو د انسان د خوی خصلت د انځورونې په حساب به يو تفريحي رومان وي . په کيسو کېنې توپير موږ په دې حساب نه کوو چې دا کيسه خيالي ده نو تفريحي شوه . تفريحي کيسه شايد د ورځنيو حقايقو يو برسېرن تصوير وي او هغه کيسه چې خيالی ښکاري شايد موږ ته د ژوند حقايق لا ډير روښانه کړي .

اساساً د دغو دوو ډولونو ترمنځ توپير نسبت ذکر شويو توپيرونو ته ډير ژور او نازک دی . هغه کيسه تحليلي کيسه گڼلې شو چې په انساني ژوند يا خوی رڼا واچوي . زموږ ژوند او طبيعت په لويه پاکه پيمانه وڅيري او دا توان را وبخښي چې ځان او ځوانه وپېژنو او هغه انسان وپېژنو چې کله مو مل دی او کله هم غل .

شايد د ځينو اشارو په مرسته موږ دغه توپير روښانه کړای شو .  
تفريحي کيسه ليکونکي هغه ساينس پوه ته ورته دی چې د ساعت تيری له پاره ساينسي آلات جوړوي . د يوې تکسې په وهلو سره موږ ته څراغونه روښانه شي ، زنگونه ووهل شي او د يوې تختې پر مخ ځيني خبرې په نامنظمه توگه په حرکت راشي .

د تحليلي کيسې ليکونکي يو کاشف دی . دی موږ د ژوند منځ ته

بيايي او ورته وايي چې وگوره ! دغه ده نړۍ .

تفريحي کيسه ليکونکي تصادفونه او چالونه لري ، دى له خوليو  
سويان را وباسي ، د اړې په مرسته يوه ښکلې ښځه دوه نيمه کوي او له  
هيڅ نه څه جوړوي .

د تحليلي کيسې ليکونکي موږ د صحنو شاته دروي ، مرسته راسره  
کوي ، اينه په لاس راکوي او دا هڅه کوي چې سرابونه راته جون کړي .  
خو د دې مطلب دا نه دی چې د تحليلي کيسو ليکونکي خبر نگار ته  
ورته دی . هغه تر تفريحي کيسه ليکونکي نه هم په ډير دقت او زيار  
خپل مواد سره برابروي . البته د خپلو موادو په برابرېدنې کينسې دى تل  
دې خبرې ته پام کوي چې موږ يې لا ډير ښه وگورو ، حس يې کړو او  
په ښه توگه پرې پوی شو . د دې ليکنه يواځې او يواځې د ساعت تيرۍ  
له پاره نه وي .

لکه څرنگه چې مو کيسه په دوو برخو وویشله دغه راز د کيسې  
لوستونکي هم په دوو برخو ويشلای شو . هغه لوستونکي چې  
نارسيدلي او بې تجربې دي يواځې تفريحي کيسه غواړي . دى که حتی  
په دې چرت کينسې هم وي چې تحليلي کيسه يا کوم بل گټور اخلاقي  
داستان لولي ، نو بيا هم تل په دې ټينگار کوي چې دغې لوستنې ده  
ته يوڅه خوښي يا د نړۍ يو ډير دلچسپ تصور وربخښلی او يايې هم  
پکښې د ځان يو ستايل شوی تصوير ليدلی .

موږ ټول د لوستنې ابتداء د پيريانو ، د يوانو له کيسو څخه کوو .  
شايد زموږ د لوست هومبني تجربې د سيندرېلا ( Cinderella )  
کيسو ته ورته کيسې وي . د سيندرېلا د مذهبي لارښوونو ، مور ،

یوه پیرۍ ده دغه پیرۍ دې ته یو کدو او موږک په څلور اسپیزۍ ګاډۍ بدلوي . او دغه سیندریلا چې دې پښې یې یواځې د شیشو په وړو بوټونو کېنې ځاییزې له ښه بخته له یوه ښکلي شهزاده سره واده کوي ټول عمر خوشحاله وي او په دې توانیزې چې په خپلې ظالمې میرمنۍ مور او خور ملنډې ووهي ، خو دا خپل خوی د یوې شیبې له پاره هم نه بدلوي بلکه لا پسې زده سواندې او خوږه شي او د هغوی هغه ټولې څوړونې هیروي چې غوښتل یې دا ټول عمر د مزدورې غونډې وساتي . که څه هم ډیر خلک له دې ډول کیسو څخه اوس یوڅه پرمخ تللي ډول ته راغلي خو بیا هم که په دې فکر وي چې پرمختګ یې کړی نو خطابه وي . د دغه ډول داستانونو د نه ریښتنولۍ بنیادي علت دا نه دی چې د جادو لکه او پیریان پکښې یاد شوي بلکه خبره دا ده چې دا ډول کیسې ژوند ډیر سطحي او سرسري څیړي .

داسې داستان چې پکښې د یوې لویې کورنۍ هلك له یوې غریبې مزدورې نجلۍ سره واده کوي او هغه له سخت ژوند او مشکلاتو نه په امان ساتي شاید هغومره ریشتیا وي لکه د سیندریلا برنۍ کیسه . البته په دې توپیر چې دلته به دا کار تصادفاً کیزي او هلته به د یوه پادشاه په مټ تر سره کیده .

له بده مرغه اکثره لوستونکي د پیریانو دیوانو د کیسو له سطحي نه پورته کیزي ، یواځې یې له ډیرو ابتدايي مراحلو څخه یونیم ګام په بره اخلي . د نا تجربې کاره لوستونکي ګټې نڅښې شته . دی له هر هغه داستان نه څه غوښتنې لري چې لولي ————— یې

کچرته د ده دغه غوښتنې سرته ونه

رسیدې نو زه د ماتی به وي او داسې به انگیري چې خه پاتي دي .  
 عموماً دی له یو ډول خاصې موضوع سره مینه لري . د دې پرځای چې  
 هر هغه داستان درک کړي یا یې ومني چې د انسانانو کړه وړه په هغه  
 کښې خپرل شوي . تل هغه کیسې لولي چې د سپورت په هکله وي . د  
 مینې او عشق وي او یا هم د جنایې پیښو وي . که چیرته دی پراخ  
 فکری او د خه نویو تجربو لپواله شي نو بیا به هم په غیر ارادي توګه .  
 په دې لنه کښې وي چې داسې کیسې یې میندلي وي چې د ده  
 غوښتنې په کښې ځای شوي وي . د ده دغه عامې غوښتنې شاید په  
 دې ډول وي :

۱ - داستان باید یو زه سواندی ستوری ( Hero ) یا ستوری  
 ( Heroine ) ولري چې د لوست په وخت دی په تصور کښې ځان  
 د هغه په ځای وګڼي او د هغه په بریالیتوبونو او پیښو کښې ورسره  
 شریک وي .

۲ - داستان باید یو داسې پلان ولري چې تل په کښې په زه پورې  
 پېښې وي او ډیره تلوښه ( Suspense ) ولري .

۳ - کیسه باید یو خوښونکی انجام ولري چې دی خفه نه کړي او خپل  
 چاپیریال ته خوش بینه واوسي .

۴ - که چرته داستان کوم پیام ( Theme ) لري نو باید داسې  
 وي چې د ده له هغو نظریاتو سره سمون وڅوري چې دی یې لاپخوا د  
 دې نړۍ او ژوند په هکله لري .

دغه خصوصیات هېڅ داسې وړانې نه لري چې باید په داستان کښې  
 نه وي . ډیر اوجت داستاني آثار د دغو خصوصیاتو په مرسته لیکل

پنبتویست . نهشته های منشور این اثر روانی بخصوصی دارد و مطابق به کویشهای مردم کندهار تألیف شده است . معرفه الافغانی در لاهور و در کابل با مقدمه و تشریحات استاد حبیب الله رفیع به چاپ رسید .

دومی فتاوی احمد شاهی . اثریست سرعی و فنی از سولوی عبدالله کندهاری . این اثر در عصر احمد شاهی به نشر روان پنبتو نگاشته شده . در سال ۱۳۲۱ ه ق در دهلی به چاپ رسیده است .

سومی . کتاب عروض میا شرف الکوزی ننگرهارزی . عروض پنبتو در سال ۱۳۴۴ ه ش بکوشش استاد ارشدین در کابل به چاپ رسید .

چهارمی . د احمد شاه بابا د اشعار پنبتو شرح . این شرح را به نشر پنبتو قاضی محمد غوث خانعلوم تکمیل داشته . درین اثر الفنامه احمد شاه بابا به نشر پنبتو تفسیر و تشریح گردیده است . این شرح به سال ۱۳۵۶ ه ش بکوشش استاد رشاد در کابل به چاپ رسید .

درین چهار اثر منشور نثرهای پنبتو عروض و د احمد شاه بابا د اشعار و پنبتو شرح روانی بیشتر ندارد . بل جمله بندی و شیوه پرداخت آن از السنه های دیگر اثر پذیر است .

### شیوه هندی در نثرنگاری پنبتو :

در اکثر نثرهای دودمان فرهنگی خوشحال خان خټک اصطلاحات و واژه های مزوج زبان نوشتاری پارسی عهد مغل هند به کار برده شده . اما شخصی ازیر دودمان که از پیروان سرسخت . سیک هندی در شعرش است ، کاظم خان شیدا نام دارد . کاظم خان مقدمه دیوانش را در سال ۱۱۸۱ ه ق به نشر نوشته است . نشر این مقدمه چون شعرش تابع

کېزي . نقص په دې نظر کېښې دی چې له یوه داستان نه د خوند اخیستلو له پاره باید دغه خصوصیات هرو مرو په یوه داستان کېځای شي . دغه ډول قیود ، د هغو خلکو مخنیوی کوي چې له داستاني آثارو څخه د لا زیاتو تجربو یا د ډیر فهم او بصیرت تمه لري ، د دوی غوښتنې ادبیات دې ته محدود وي چې یوه فارموله وگرځي (۱) .

(۱) داستاني آثار په دوو نورو برخو هم ویشلای شو - تجارتي داستاني آثار چې د گټې له پاره په گڼ شمیره جرایدو کېښې خبرېزي او اوچت داستاني آثار چې په جدي توگه د هنر له پاره کښل کېږي .

د تجارتي داستاني آثارو عامه فارموله دا ده : یو زړه‌سواند ستوری له داسې خنډ سره مخ شي چې بالاخره دی پرې بریالی شي او خپل مقصد ته ورسېږي . د ده مقصد عموماً دا وي چې ستورې خپله کړي . دا فارموله داسې رانغښتلای او ترتیبولای شو : هلک له غلجۍ سره وښي . هلک غلجۍ له لاسه ورکوي ، هلک غلجۍ ترلاسه کوي .

په دغو کیسو کېښې ستوری عموماً غښتلی او ښکلي وي او ستورې ډیره ښکلې یا جاذبه وي . که د دغو کیسو اصل مقصد کوم بل څه هم وي بیا به هم لیکوال یو ښکلې غلجۍ را میدان ته کوي چې په کیسه کېښې یې د مینې او عشق برخې هم لرلې وي . دغه داستانونه له جنګي خصوصیاتو نه هم ډک وي . د سوکانو جنګ ، د ټوپکو جنګ او د ښه و بد تصادمونه د دغو کیسو اجزاء وي .

اوچت داستاني آثار بیا په دغه ډول ټاکل شويو کلیشونه وي بناء . بلکه په ډیر رښتیني او جیني وختونه بیا په تجربوي ډول وي او مقصد یې د یو څه الفاء کول دي .

په دغه لیکنه کېښې بیل کړای شوي ډولونه ټول پېشنهادي دي او دا یې مطلب نه دی چې دغه بس د کافي کړه‌بې دي . د تفریحې او تحلیلې کیسو ، د تجارتي او هنري کیسو او د تجربه‌کاره او بې تجربې لوستونکي ترمنځ کامل امتیاز ناممکن دی .

بې تجربې لوستونکي هغه موضوع غواړي چې دی ورسره بلد دی او جزوي پېچلتوب هم لري . دی هره کيسه په نوي ډول او يا هم له نويو کرليچونو سره غواړي ، خو دا غوښتنه لري چې د څيرو بنيادي بڼه او حالت دې هغه پخوانی وي . دغه لوستونکي کيسه په دې لويه نه گڼي چې ځينې حقايق په کيسې څرگند شوي ، بلکه په کيسه کيسې پېچلتوب ، د پښو ناڅاپي بدلېدنې ، عجایب ، تلوسه او جنسي لذت ورته کيسه درنوي . دوی ته که په داستان کيسې ناوړه پېښې ، خطر او خواري وي نو ښه ترښه خو په داسې ډول نه چې حتمي دې وي يا دا چې تل دې پرې فشار واچول شي . دی غواړي چې په داستان کيسې داسې څه ولولي چې بيرته هيرشي اود لوستنې پر وخت پرې مازغه ونه خوري . د دغو لوستونکو د مطالعې اصلي مقصد دا وي چې د لوست له لارې خپل هغه خيالي ژوند تائيد کړي چې په خپل ذهن کيسې يې ځان ته جوړ کړی ، او لوستنه داسې خيال بلو وړکړي چې د هغوی په مرسته دوی له خپل توانه زيات کار وکړي . خپل دښمنان وځپي او برياليتوبونه يا شهرت ترلاسه کړي چې د خپلې خوښې نجلۍ ته پرې ورسېزي .

دوهم ډول لوستونکي له داسې داستاني آثارو خوند اخلي چې په بشپړه توگه ژوند څپري نه داچې د تفريح له پاره کښل شوی وي . دی هم تفريحي ليکنې نه ردوي ځکه چې دا ضرور نه ده چې تفريحي کيسه دې وړيا او يا هم بې خونده وي . داسې آثار شايد نوي ، له طنز نه ډک په زړه پورې او په ښه او هنرمندانه توگه ليکل شوي وي . ځينې تل يانې ادبي شهکارونه اساساً له تفريحي ادبياتو څخه وي . د مثال په توگه د بیری ( Barri ) پيترپان ( Peterpan ) اود



ستېوینسن ( Stevenson ) ترېژاېسلیند ( Treasure Island ) د یادونې وړ دي . دغه ډول آثار د ذهن پۀ تازه کولو او د ستومانی پۀ ورکولو کېنې لوی لاس لرلای شي او دروح غذا یې ځنلای شو خو دا دوه ډول لوستونکي که د تل لۀ پاره کوم خواږۀ غواړي نو تحلیلي لیکنې به غوره ځنې .

دغه لوستونکي لۀ دې خبر دي چې د تفریحي لیکنو او پۀ خاصه توګه بیا د خامو او ستوغو ډولونو مسلسل لوست دوه خطرونه لري .  
 ۱ - د دغه ډول لیکنو لوست د ژوند د انګېرنې طرز سطحې کوي .  
 ۲ - د دغه ډول کیسو لوسته شاید دی لۀ واقع بین نظر نه منحرف کړي او پرځای یې بې کاره مفکوره او عقیده ورکړي .

داستانی آثار هم لکه د ډول ډول خوږو خپل خپل غذايي اهمیتونه لري . ځیني یې پۀ پروتینو او ویتامینو کېنې شتمن دي . عصبي قوت او هډونه جوړوي او ځیني یې بیا بې حده لذیذ او خوندور دي خو د تل لۀ پاره د زغسلو نه دي او ځیني یې بیا اصلاً بې خونده دي او زموږ د روغې سټې لۀ پاره مضر دي . تفریحي لیکنې لۀ دې وروستیو خوږو څخه دي .

( ۲ )

## پلاټ

پلاټ د هغو پېښو او حوادثو نتیجه او لړۍ ده چې کیسه ترې جوړېږي . لکه څومره چې یوه نقشه او سفر سره تړلي هغومره پلاټ او داستان سره تړلي او یو بل ته مهم دي . لکه څرنگه چې د یوې نقشې په مرسته موږ لار واضح کولای یا لنډولای شو دغسې پلاټ دا توان لري چې په لږ یا ډیر تفصیل سره کیسه شرح کړي ، په پلاټ کېنې ممکن د څیرو ویناوې ، افکار او کړنې ، شامل وي خو پلاټ له توضیحاتو او تشریحاتو ډډه کوي او معمولاً په لویو او مهمو پېښو فشاراچوي .

پلاټ په داستاني آثارو کېنې له هغو اسانو او ژر درک کیدونکیو برخو څخه دی چې څوک سمدستي پرې پوهیږي او یا یې هم شرح کولای شي . همدغه علت دی چې مبتدی لوستونکی په دې فکر کېنې وي چې

د داستان مضمون او محتوی همدغه پلاټ دی . که یو مبتدی لوستونکی وپوښتلای شي چې کیسه د څه شي وه نو هغه به ځواب ورکوي چې : دا کیسه د یوه سړي وه چې دا مخصوصه پېښه ور پېښه شوه . دغه لوستونکی به هیڅکله هم دا ونه وایي چې دا د یوه مخصوص ډول سړي وه او یا دا چې دې کیسې ژوند په یو خاص ډول څپلای و .

ناپوه لوستونکی کیسه عموماً د پلاټ له پاره لولي ، خو پوه لوستونکی داستان د دې له پاره لولي چې د کیسې د پلاټ له لارې به د څیرو کړه وړه یا ژوند څرگند شوی وي .

مبتدی لوستونکی چون کیسه اصلاً د پلاټ له پاره لولي نو دی هغه پلاټ ته په درنه سترګه ګوري چې پېچلتوب ولري او یا هم د سوک څپیرې جنگونه په کېښې ځای شوي وي . دغه لوستونکی له یوې خوا دا غواړي چې داستان چالونه ، دسیسې ، ناشونی څیرې ، پټ لیکونه ، پټې لارې او دی ته ورته لوازم ولري او له بل پلوه به غواړي چې په وچه او لنډه جنگونه له خطر نه ډک هوډونه ، خطرناک سفرونه او زړه خولې ته را وړونکې تېښتې او فرارونه ولري .

مونږ دا نه وایو چې دغه ډول پېښې بدې دي . په اوچتو داستاني اثارو کېښې هم دغسې پېښې لیدل کېږي خو هغه کسان چې داستان یواځې او یواځې ددغه ډول یا دې ورته پیسو له پاره لولي نو ویلای شو چې دغه خلک هغو خلکو ته ورته دي چې دغه ډوډۍ یواځې د مسالو په خاطر خوند ورکوي .

اخ و ډېر یو بې معنی شی دی . یوه ښه کیسه ګیدای شي له لږ اخ

و ډب سره لوستونکی له ډیر څه نه خبر کړي . که څه هم سړه کیسه باید څه پېښې او اعمال ( Action ) ولري خو په ښه کیسه کېنې باید دغه پېښې یې مطلبه نه وي . پوه لوستونکی هره پېښه د مطلب غواړي . ده ته دا پېښه چې څوک خپل ملگري ته هرکلی وایي ، باید هغومره معنی ولري لکه په یوه بله پېښه کېنې چې څوک پر چا توره پورته کوي د داستان په پلاټ کېنې باید یواځې هغه پېښې راشي چې سره تړلې وي .

معمولاً د یوې مخامخیدنې ( Conflict ) په مرسته دواړه ډوله لوستونکي قانع کیدای شي . مخامخیدنه - د پېښو ترمینځ ، د غوښتنو ترمینځ او د مفکورو ترمینځ نښتو ته ویلای شو . په داستان کېنې د مخامخیدنې څو ډوله دا کیدای شي - اصلي خیره د کوم بل سړي یا سړو سره په مقابلې کېنې - یعنې انسان د انسان پر ضد . اصلي خیره له بهرنیو قوتونو لکه طبیعت ، ټولنه او یا هم برخلیک سره مخامخ شي ، یعنې انسان د طبیعت پر ضد . اصلي خیره د خپل طبیعت له کومې برخې سره لاس وگریوان وي ، یعنې انسان پر خپل ضد .

مخامخیدنه شاید په فزیکي ، ذهني ، حسي او یا هم اخلاقي ډولونو وي . د شطرنج په لوبه کېنې یو ډول مخامخیدنه شته حال دا چې په دغه لوبه کېنې دواړه لوبغاړي په ساعتونو ساعتونو یو بل ته مخامخ غلي ناست وي . دغه راز د کشتۍ په لوبه کېنې هم مخامخیدنه شته او هغه سړی هم شاید په جذباتي مخامخیدنې اخته وي چې په یوې خونې کېنې ځانته غلي ناست وي .

په دې مقاله کېنې مونږ د کیسې متنځنۍ او مهمې خیرې ته د

اصلي څيرې نوم ورکړو او هغه قوتونه چې د ده پر ضد را ولاړي ، که هغه قوت د سړي وي ، د کوم حيز وي ، د ټولنيزو قراردادونو وي او که د هغه د خپلو ځويونو وي ، دې قوتونو ته د رقيب يا مخالف نوم ورکړو .

په ځينو کيسو کېنې مخامخيدنې ښکاره او واضحه وي او له ورايه معلومېږي خو په ځينو کېنې بيا پيچيلې ، مختلفې او ژورې وي . يوځای شايد يو تن له گڼو خلکو ، ټولنې يا طبيعت او خپل ځان سره په يوه وخت په تصادم کېنې وي او ځينې وخت بيا شايد په داسې تصادم اخته شوي وي چې حتی دی خپله هم نه وي ترې خبر .

يادې شوې ټولې مخامخيدنې په اوچتو تحليلي ليکنو کېنې پکارول کېږي . خو د دې پړعکس تجارتي ډوله داستاني اثار بيا انسان د انسان پر ضد ، مخامخيدنې ډيرې لري او داخ و ډب له لارې دلچسپي پيدا کوي .

په ځينو هغو کيسو کېنې چې جنگي پيښې لري له اخ و ډب نه پرته هم ډير څه پيدا کيدای شي . په دغو کيسو کېنې چې ښه سړي د بد سړي پر ضد را پورته شي نو دغه مخامخيدنه اخلاقي اهميت مومي . په ټيندو داستاني اثارو کېنې مخامخ شوې ډلې عموماً معمولي او ښکاره وي . دلته سپين او تور سره جنگيږي او ستوری له وړانکارۍ \*

( Villain ) سره لاس و گريوان وي . خو په تحليلي کيسو کېنې دغه مخامخيدونکې ډلې ډيرې لږ ښکاره او څرگندې وي . په دغو کيسو کېنې شايد ښه د ښه پر ضد او رشتيا د رشتياو پر ضد سره مخامخ شوي وي . په تحليلي کيسه کېنې څوک دا نه شي معلومولای چې څه شی ښه دي او همدغه علت دی چې په دغه کيسو کېنې داخ و ډب پرځای مخامخيدنه او تصادم خپل منځي او عادي وي .

\* په داستاني اثارو کېنې ويلن هغه کيسې ته ويل کېږي چې مجرم

## په پلاټ کښې تلوسه ( Suspense )

په کیسه کښې تلوسه دا کمال لري چې لوستونکی ځینې پوښتنو ته اړ کوي لکه دا چې وروسته به څه کیږي ؟ او یا هم د دې به نتیجه څه وي ؟

تلوسه د کیسې هغه برخه ده چې لوستونکی د کیسې تر پایه لوستلو ته لمسوي . تلوسه په یوې کیسې کښې هغه وخت کامیابه او اوچته ده چې د یوې څیرې د برخلیک په هکله د لوستونکي لټون ، په اندېښنې بدل شي .

په پخوانیو قسط وارو فلمونو کښې به تلوسه د هرې برخې په پای کښې داسې جوړېده چې ستوری به د یوه اوچت غره په څوکه را خړول شوی و او یا به هم ستورې د ریل په کرښو کلکه تړل شوې وه او له لري به اورمگاډی په ډیره چټکۍ د دې په لور را روان و .

په پولیسې کیسو کښې د ( دا قتل چا کړی ؟ ) غونډي سوالونه تلوسه پیدا کوي . د مینې او عشق په کیسو کښې داسې سوالونه ( یا هلك به نجلۍ ترلاسه کړي ؟ یا دا چې مینان به سره یوښي او که نه ؟ که کیږي نو څرنگه ؟ ) تلوسه رامنځ ته کوي .

په اوچتو داستاني اثارو کښې تلوسه په دې نه وي چې څه ، ولې یا مخته به څه کیږي ؟ بلکه تلوسه دا وي چې د ستوري کره وړه به د انساني شخصیت او څیرې په چوکاټ کښې څرنگه شرح کیږي ؟ .

په کیسه کښې تلوسه له اسانې او مشکلي یا پیچلي دواړو لارو رامنځ ته کیدای شي . دا نه ده چې یواځې د ظاهري پیښو په توان مونږ تلوسه پیدا کولای شو . بلکه د رواني یا اخلاقي مسایلو له لارې هم تلوسه را منځته کیدای شي . په کیسه کښې له دغو لارو تلوسه

زیږولای شو . یوه دا چې په داستان کېنې داسې معما رامنځ ته کړو چې لوستونکی د هغې په هکله توضیح وغواړي او دوهمه لار دا ده چې ستوری یا ستورې له داسې دوو پیښو سره مخ کړي چې سر بداله شي یعنې له داسې حالت سره یې لاس وگريوان کړي چې په دوو نه مننونکیو رږو کېنې یوه ضرور خوښه کړي .

د ډیرو لوستونکیو له پاره یو لیکونکی داسې تلوسه هم پیدا کولای شي چې یو تن د اوولس پوړیز تعمیر د وروستي منزل په کړکۍ را څوړند کړي . یا یوه ښکلې ښځه ، سړي ته ورنږدې کړي .

که له یوه ځوان لوستونکي پوښتنه وکړې چې د کیسې کمال په څه کېنې دی نو هغه به وار د واره ځواب درکړي چې په کیسه کېنې تلوسه ډیره ده . په رښتیا هم که کیسه مونږ دې ته اړ نه کړي چې تر پایه یې ولولو نو د دوو پیسو به نه وي . خو د ښې کیسې یوه نخښه دا ده چې ایا د دوهم ځل لوستنې ته مو هم زړه پسخوي که نه ؟ یوه ښه کیسه باید په دوهم او دریم ځل لوست کېنې هم خوند ولري . ځکه چې د دوهم او دریم ځل لوستنې پر وخت مونږ مخکې له مخکې په دې خبر یو چې څه به کيږي .

په کیسې کېنې په مصنوعي ډول پیدا شوې تلوسه شاید لوستونکی د کیسې په هکله شکمن کړي . دی به دا پوښتنه کوي چې له دغه ډول تلوسې نه مطلب څه و . دا چې دی دې ته اړ باسي چې وروسته به څه کيږي او که دا چې د ژوند له نویو تجربو خبر شي ؟

پوه لوستونکی له دې سره مینه نه لري چې د یوه اوولس پوړیز تعمیر په کړکۍ پورې را څپیدلی سړی به را ولویزي که نه . بلکله دی په دې

لته کښې دى چې اخر دغه سړى څه شي مجبور کړى چې له هغې کړکۍ ځان ښکته را وغورځوي . هرکله چې يو لوستونکى د دې سوال پرځاى چې مخته به څه کيږي دا سوال مطرح کړ چې داسې ولې وشول يا کومې پېښې وې چې داسې حالت يې رامنځ ته کړ ، نو هغه ډير مهم ځامونه پرمخ اخيستي .

په لنډه کيسه کښې چې له تلوسې سره تر ټولو نژدې او تېلې برخه ده هغه د اريانوولو يا نابېره پېښې ( Surprise ) ده . که چرته په کيسه کښې وار د مخه موږ پوه شو چې څه کيدونکي دي او ولې به کيږي نو د کيسې تلوسه ورکيږي . که موږ په څه پوه نه يو او ناڅاپي پوه شو نو دغه برخه اريانوونکې يا نابېره ده .

تصادف يا نابېروالى د هغو پېښو نه منونکى انځام دى چې سرته رسيدلى . تصادف يا نابېروالى هغه وخت ځان څرگند وي چې داستان زموږ د هيلو او اټکلونو پر خلاف نوى او اساسي يون شروع کړي . په لنډه کيسه کښې دغه ډول اساسي بدلون په پای کښې د نابېره يا تصادفي انځام په ډول ميندل کيږي او همدغه پېښه په کيسه کښې ناڅاپي بدلون راولي .

په داستاني آثارو کښې د اخ و ډب او تلوسې غوندې نابېره پېښه هم يو ناخبره کاره لوستونکى د تجربه کاره لوستونکي په پرتله ډيره غواړي . تفريحي کيسه عموماً په تصادفي او نابېره پېښه ختميږي او حال دا چې تحليلي کيسه کښې داسې ډير لږ پېښيږي .

د کيسې نابېره يا تصادفي پای ، له دوو لارو معقول او د قدر وړ ښه کولای شو :



شیوه هندی توانی بود . حرف مهم درباره این است که شعر شیدا باوجود کاربرد از حد زیاد واژه های اجنبی دور از فهم نیست اما فهمیدن برنتر او برای همه دشوار است . واژه های زیاد اجنبی را دران بکار برده . تراکیب وجسه بندی آن نیز تابع ساختار جسه بندی پشتو نخواهد بود .  
نمونه زیرین ازین مقدمه :

« یو شخص هسنام د ما ساکن سرای جی اکړې هم ورته ویلی شی ، له حواشی د دی خاندان وو . شاید جی په تاثیر د صحبت یی کم وپیش رویه د سخنوری ، پیشنهاد د خاطرکه او لسان د حال یی په قدر د استعداد په ایجاد د مضامین مترنم وو . »

### نثر پښتو در تفاسیر قرآن عظیم :

ذخیره نهایت عسده . نثر پښتو در تفاسیر و تراجم قرآن عظیم محفوظ شده است . من در بحث های گذشته . این نوشته از دو تفسیر پښتوی این کتاب مقدس آسانی سخنی داشتم و درین جا نیز بر شماری از تفاسیر پښتو که مربوط به اواخر قرن دوازدهم و قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم اند ، سخنی خواهم داشت .

افضل الدوله افضل خان عسرخیل تفسیری از قرآن پاک از زبان پارسی به نثر پښتو ترجمه کرد . زبان ترجمه آن رسایی ندارد ، بل سخته ها و تعقیداتی در آن دیده میشود . در تفاسیر پښتو تفسیر پسر از مراد علی صاحبزاده از مقبول ترین تفاسیر پښتو در حقائق دینی پښتونهاست . که نثر آن شیرین و خواننده کان زیاد دارد . این تفسیر بارها به چاپ رسیده ، سال تألیف آن ۱۲۸۲ هـ ق است

- ۱ - هغه وخت چې تصادف صداقت او رښتینولي ترلاسه کړي .
  - ۲ - کله چې داستان د خپلو اهدافو په رڼا کېنې نابېروالی وڅیړلای شي .
- هغه نابېروالی موږ: سطحي او دردولو وړ ګڼلای شو چې له دغو لارو را-  
منځ ته شوی وي :
- د نه معنونکي تصادف له امله .
  - د یو له نه پېښیدونکیو وړو تصادفونو له کبله .
  - د هغو غلطو نڅښو د وړکولو له لارې چې مطلب یې د لوستونکي غلطول او همراهِ کول وي .
  - د هغو معلوماتو د پټونې له لارې چې باید وار د مخه پرې لوستونکی خبروای .
  - د لید لوری ( Point of view ) په ښه توګه د استعمالولو له لارې .
- خو د دې برعکس که چرته یو نابېره انجام چې په اول نظر نابېره او تصادفي ښکاري خو د کیسې په پام کېنې لرلو سره په سلو کېنې سل منطقي او طبیعي وایسی نو دغه ډول نابېروالی د خپلو اهدافو په ترلاسه کولو کېنې بریالی ګڼلای شو . خو بیا هم د کومې کیسې چې انجام یواځې د دې له پاره په نابېره پېښه شوی وي چې لیکونکی ځان خلاص کړي او یل لوستونکی حیران او وځنډوي نو بې ارزښته دی .
- با ارزښته نابېروالی هغه دی چې د کیسې په ښکاره کولو او شرح کولو کېنې مرسته وکړي ، نه دا چې زموږ د انګیرنو خلاف څه وزیږوي . مبتدی لوستونکی د کیسې پای په هر حالت کېنې ، که هغه په نابېره ډول وي یا نه وي ، خوبونکی غواړي . یعنې اصلي څیره باید خپل

مسایل حل کړي . وړانکارۍ ته ماتې ورکړي . نجلۍ ترلاسه کړي او د تل لۀ پاره خوښ واوسي .

کوم لوستونکی چې پۀ رومبۍ ځل یوه تحلیلي کیسه لولي نو ډیر غله دا خنډ ورته یښیزي چې د کیسې پای ناخوښ وي او دغه خنډ دی شاید دې ته وهڅوي چې پۀ دغو کیسو د غم زیږونکیو او ذهني فشار پیدا کونکیو تور ولگوي . دغه لوستونکی به د خپل دغه نظر پۀ جوتولو کښې دا وایي چې ( رښتینی ژوند هسې هم لۀ غمونو ډک دی ) او یا هم د دې برعکس دا به وایي چې « رښتینی ژوند خو دومره غمگین نه وي . لکه داستانونه چې بې ښکاروي . »

د یوه ناخوښه پای لۀ پاره دوه دلیل لړلای شو . اول دا چې پۀ رښتیني ژوند کښې ډیر حالات پۀ ناخوښه ډول سرته رسیزي . بناءً داستاني آثار کۀ ژوند څیري نو لۀ بري سره سره دې ناکامۍ او شکستونه هم را واخلي .

پۀ یوه تجارتي سپورتي کیسه کښې لیکونکی دا څرگندوي چې یوه تن یا تیم د گڼو کسانو یا تیمونو خلاف څرنگه بری وموند . خو دلته هم کۀ یو کس یا تیم بیرغ او چتوي نو گڼ شمیر نور کسان پۀ کښې ماتې خوري . همدغه راز کۀ یو مخالف ( د مخالف د لوبې لوبغاړی ) یو تورنامنت گټي نو پښځوس تنه نور پکښې ماتې خوري . بناءً کۀ وکتل شي نو گټه د زیان پۀ پرتله کمه وي . کله کله یو سپورتي کیسه لیکونکی پۀ بله بڼه کیسه لیکي او دا وایي چې څرنگه یوه تن لویه بایلوده خو لۀ دغې ماتې نه بې ځیني مهم اخلاقي پندونه ترلاسه کړل . لکه د ښۀ لوبغاړي اوصاف یا د هغې لوبې اهمیت چې بې تګلۍ او برګړدي .

په ریښتیني ژوند کېښې د وروستي زیان جیره ډیره کمه ترلاسه کولای شو . حقیقت دا دی چې ماتې کله ناکله انسان پاروي او ژوند ورته ترپخوا ترخوي . بناءً موږ فهم او ادراک ته اړ یو چې ماتې هم د بري غوندې وزغملای شو .

د ناخوښه پای دوهم دلیل دا دی چې دغه ډول پای هغه لیکونکي ته چې په دې تمه دی چې موږ د ژوند په هکله فکر وکړو ، یو ځانگړی اهمیت لري .

په خوښونکي ډول سرته رسیدلي داستانونه ، لوستونکیو ته دا زحمت نه ورکوي چې د هغوی په هکله فکر وکړي . خو د دې برعکس هغه داستانونه چې پای یې ناخوښه وي لوستونکی دې ته اړ کوي چې د نتیجې له پاره یې فکر وکړي او په ذهن کېښې داستان تکرار کړي ، او د ځینو نکتو په پیدا کولو سره ترې ډیر څه ترلاسه کړي .

لکه څرنگه چې په سختو شیبو کېښې د انسان ځوان مردې او نامردې څرگندېږي ، دغسې ژوند ته هم هغه وخت په دقت کتلای شو چې کله راته د سپرلو له پاره ښکاره پروت وي .

هغه کیسې چې ناخوښه پای لري ممکن د ژوند ډیرې مهمې خواوې وڅیړي . د شکسپیر تراژیدو تر ډیره وخته د خلکو پاملرنه ځان ته ورجلب کړه او د ده د طنزونو په پرتله د ده تراژیدي ډیرې ځلنده وې .

پوه لوستونکی له دې سره کار نه لري چې داستان په خوښونکي ډول سرته رسیدلی که په ناخوښه ډول ، بلکه هغه دا گوري چې د داستان هغه حوادث چې داستان پرمخ بیايي آیا منطقي دي ؟ او په پای کېښې کیسه د دغو پیښو او مفاهیمو د څرگندونې وس لري او که نه ؟ دی په

دې پوهېږي چې که کیسه دغه شرایط پوره کوي نو په سلو کښې سل د سییلو ده او بیا نو دا هم مهمه نه ده چې کیسه په څه ډول سرته رسیدلې . دغه لوستونکي په دې هم پوی دی چې که چرته کیسه ده ته له هنري اړخ نه ، د زغملو وي نو هغه اصلاً کوم پای ته اړه هم نه ده . ځکه چې دا ډول کیسه په اساسي مخامخیدنو کښې دا مساله حل کوي چې د چا په حق کښې ده ، دستوري که د وړانکارې .

ریښتیني ژوند له داسې پرابلمونو ډک دی چې هیڅکله نه حل کیږي او ځیني وخت داسې پېښې او مقابلې هم وي چې څوک یې د تل له پاره نه شي گنهای . بناءً کیسه هم باید یوه ښکاره او معلوم انجام ونه لري او نتیجه یې قاطع نه وي .

د یوه کامیاب پلاټ له پاره هنري وحدت ( Artistic

Unity ) ډیر مهم دی . په کیسه کښې باید هیڅ داسې شی یې ربطه نه وي چې له مجموعي مفهوم او مطلب سره مرسته ونه کړي . داسې څه باید نه وي چې بیل مطلب لري او یا هم د دلچسپۍ له پاره په کښې ځای شوي وي .

ښه لیکونکي عموماً په ډیر ځیر او دقت سره خپل داستان ته مواد را غونډوي . او هغه څه نه را اخلي چې د داستان په پرمختګ کښې ورسره مرسته ونه کړي . خو لیکوال باید یواځې د موادو را غونډول او غوره کول خپله وظیفه ونه گڼي بلکه د دغو مطالبو ترتیبول هم د ده کار دی .

مختلفې پېښې او برخې باید په داستان کښې په ډیرې کامیابۍ سره یو په بل پسې راشي . مطلب دا نه دی چې د وخت او زمان په حساب دی یو په بل پسې وي خو که چرته داسې وي نو بیا دی دغه پېښې او

برخې په منطقي ډول پرمختګ وکړي .

هغه داستان چې پېښې یې پوره وحدت سره لري ، هره پېښه یې د خپل وخت او کار په تمامیدو سره سرته رسیږي او د راتلونکې پېښې له پاره یو منطقي جواز پیدا کوي . د کیسې مختلفې برخې د علتونو او اثرونو په زنځیر سره تړلې وي . په دغو کیسو کېښې څوک په اسانۍ سره یوه پېښه د بلې پرځای نه شي لګولای . دا فکر هم مشکل وي چې لیکوال به دغه پېښې سره را غونډې کړې وي . بلکه دا به ویل کیږي چې د پلاټ دا کمال و چې هرو مرو دې دغه پېښې په دغه ډول راشي لیکوال یواځې مخصوصې څیرې د اړتیا په وخت کارولې دي .

هغه وخت چې لیکوال کیسې ته د حالاتو او څیرو له لارې یو غیر عادلانه تغیر ورکړي نو هغه د پلاټ په ترتیبولو او منظمولو کېښې پاتې راغلی دی . په کیسې کېښې هر هغه عمل چې یې دلیلې وي ، د پلاټ کمزورۍ ښيي . هغه لیکوال هم د پلاټ په ترتیبولو کېښې ناکام ګڼلای شو چې د کیسې د حل له پاره ډیر زیات په چانسونو او تصادفونو اتکاء کوي . موږ چانسونه او تصادفونه له داستاني آثارو طبعاً لرې کولای نشو ځکه چې زموږ په ژوند کېښې هم ډیر چانسونه او تصادفونه وي خو که لیکوال یو نه منونکی تصادف را مخته کړي چې کیسه یې پرې حل ومومي نو د داستاني پېښو طبیعي حالت یې پرې له منځه ځي . که چیرته یوه کیسه په تصادف پیل شي او یا هم تصادف د دې له پاره کارول شوې وي چې په کیسه کېښې پیچلتوب را پیدا کړي نو د زغملو دې خو باید ووايو چې تصادف د مسایلو د حل له پاره استعمالول نه دي پکار .

په کیسه کښې تصادف په دریو حالاتو کښې د نقد وړ گرځي :

- که تصادف د نه منلو وي .

- که تصادف په کیسه کښې ډیر مهم رول ولوبوي .

- او که د کیسې په پای کښې راشي .

که په یوې کیسې کښې دوه تنه په یوه وخت په یوې موضوع خبرې شروع کړي نو دا یو تصادف دی ، البته د زغملو وړ . خو که چرته همدغه دوه کسه په یوه وخت دا هوډ وکړي چې خپلې میندې ووژني نو دا هم تصادف دی خو نه منونکی تصادف .

په تصادف پیل شوې کیسه په دې د زغملو ده چې دغسې پېښه لیکوال ته دا چانس ورکوي چې د انسان طبیعت په داسې حالاتو کښې هم وڅیړي چې ډیر لږ پېښیږي . ښه لوستونکی له لیکونکي نه دا غوښتنه لري چې کیسه یې بیرته په منطقي ډول له تصادفي پېښې نه پرمخ یون شروع کړي . خو که چیرته لیکوال کیسه بیا هم په یوه تصادف سرته ورسوله نو موږ دا احساسولای شو چې ده د دې پرځای چې ژوند تحلیل کړی حتی د ژوند منطق هم نه دی کارولی .

زیاتره وخت دا ویل کیږي چې په رښتیني ژوند کښې تر داستاني آثارو منطق لږ وي ، باید چې همداسې وي . په رښتیني ژوند کښې شاید پېښې په احتمالي توګه منطقي او له یو بل سره تړلې وي خو په یوې کیسې کښې باید هرو مرو داسې وشي .

پلاټ شاید له مختلفو لارو وڅیړو . موږ کولای شو د پلاټ مختلف انځورونه وباسو او یا هم د را زیریدونکیو پېښو ، د داستان څوکه ( Climax ) او یا هم د مخ په ځوې پېښو پرمختګ تعقیب

کړو . خو دغه ډول څیړنې د کیسې په پیژندنه کېنې له موږ سره مرسته نشي کولای . ښه به دا وي چې د پلاټ په کار او وظایفو باندې د کیسې د پېښو او د مجموعي مفهوم په ارتباط غور وکړو .

د ښې کیسې د معلومولو له پاره دا لیدل په کار دي چې آیا د کیسې پېښې او برخې ارتباط سره لري او سره تړلې دي که نه ؟ په کامیاب داستان کېنې پلاټ له څیرې او مجموعي مفهوم او مطلب نه بېل نه دی .

( ۳ )

## خیره

( Character )

په تیره برخه کېنې پلاټ د څیرې نه پرته داسې څیړل شوی و لکه چې دواړه سره بیل وي . خو اصلاً دغه دوه برخې لکه د یوې تلې دوی پلې هسې دي . د دواړو یو مفهوم او مضمون دی .

د کیسې په پلاټ او څیرې کېنې تر هغو بدلون نه راځي چې له دواړو نه یې په یوه کېنې بدلون را نه شي . البته د دغه ترازو هر ه پله په ځانګړي ډول هم څیړلای او بحث پرې کولای شو . دا هم معلومولای شو چې د کیسې په کومه برخه ډیر زور اچول شوی و او کومه پله درنه او کومه سپکه وه .

کله چې کیسه د تفریحي ښې نه په تحلیلي ښې بدلېږي نو د څیرې پله هم ورسره درنېږي . یو ښه لوستونکی له دې سره مینه نه لري چې له څیرې سره څه عمل کېږي بلکه هغه دا غواړي چې خیره څه عمل کوي .

د څیرې کیسه نسبت د پلاټ کیسې ته په لوستلو کېنې ډیره



مشکله وي . محکمه چې د خیرې داستان ډیر پیچلی ، بدلیدونکی او مبهم وی . دا خبره شاید هرڅوک وکولای شي چې په کیسې کېنې یوه تن څه وکړل . خو د دې خبرې پوهه چې څه ډول انسان و ؟ ډیر توان او پوهه غواړي . حتی د یوې پولیسي کیسې پوهیدل شاید په ذهن لږ فشار راولي نسبت دې ته چې څوک د انسان له طبیعت نه خبر شي . حال دا چې په پولیسي کیسو کېنې پیچلتوب او معماوې ډیرې وي . هډغه علت دی چې تفریحي کیسې په پلان ډیر زور اچوي او کومې خبرې چې را اخلي هغه هم ډیرې ساده او په اسانۍ سره د پوهیدنې وړ وي .

ناپوه لوستونکی دا غواړي چې خیره دې دومره ساده او ښکاره وي چې په اسانۍ سره دې پرې د ښه یا بد ټاپه ولگېږي او په پیژندنه کېنې یې ډیر مازغه ونه خوړل شي . دی دا هم وایي چې خیره دې جذابه وي . که څه هم دا نه غواړي چې خیره دې په سلو کېنې سل له هر اړخه پوره وي خو دومره ضرور غواړي چې دغه خیره دې سپیڅلې ، زړه سواندې او نسبتاً ښکلې وي . که چرته بیا سپیڅلې نه وي نو د دې پرځای دې خیره لږ ترلږه داسې توان او کمال ولري چې دغه زیان جبیړه کړي . دی باید زړه وړ ، جارج یا د برم څښتن وي . دغه لوستونکی خبرې ته دا حق هم ورکوي چې قوانین هم په داسې حالاتو کېنې مات کړي چې زړه سوی ولري ، په ډیرې ژورې مینې اخته وي او یا هم د یوې اصلي کورنۍ او ښه شخصیت صفتونه ولري . دغه لوستونکی د کیسې په لوست کېنې ځان د اصلي خبرې مرستیال ګڼي او د هغه په هره پېښه ، تیښته او بري کېنې ځان ورسره ګډ ګڼي . نو په دې اساس باید اصلي خیره ده ته د خپل ځان یو خوښوونکی باور او خیال ورکړي . اصلي خیره

باید داسې یوه خیره وي لکه څرنگه چې ده په خوبونو او خیالونو کېنې ځان ترسیم کړی وي او یا داسې یوه خیره وي چې دی یې غوښتنه او هیله لري . کومې کیسې چې دا کمالونه لري لوستونکي خوښ ساتي . د ځان نیمګړتیاوې پرې هیروي او د خپل وجدان تسلیم پرې کوي . که اصلي خیره کوم ګناهونه کوي ، نو هغه باید داسې وي چې دی یې بد نه ګڼي او که چیرته دغه ګناهونه کوي نو خوند ترې اخلي .

تحليلي داستانونه شوخ او زړه راښکونکي څیرې نه ردوي بلکه نوې او مختلفې اصلي څیرې را مخته کوي . داسې څیرې چې د ښه او بد ټاپه پرې په اسانۍ ونه لګیږي ، او داسې څیرې چې کله کله یې رحمه هم وي . دا د انسان طبیعت دی چې تل تور یا سپین نه وي ، تحليلي کیسې هغه څیرې څیرې چې په دې کېنې یو هم نه وي .

که چیرته موږ د ستوري او وړانګارۍ د میکانیکي مخالفونو له ضرورت نه تیر شو ، نو دا به را معلومه شي چې داستاني آثار موږ ته داسې مواقع راکوي چې د انسان په طبیعت د هغه له ټولو پیچلتوبونو او مختلفو خواو او ډولونو سره پوه شو دغه آثار بیا مونږ په دې توانوي چې خلک وپېژنو ، پرې پوه شو او د دوی له پاره زړه سوی زده کړو او دا داسې عمل دی چې له بل لوري یې زده کړه ګرانه ده .

د ځینو دلایلو په اساس موږ شاید تر ریښتینو خلکو د داستاني اثارو څیرې ښې وپېژنو . اول په دې چې عام خلک موږ تل په داسې پېښو کېنې نه شو معلومولای او څېړلای چې سختې وي او د ده خیره په کېنې څرګنده شي . ځکه چې په ریښتیني ژوند کېنې داسې پېښې ډیرې لږ پېښیږي .

دوهم پۀ دې چې موږ پۀ داستان کښې د انسان اندروني ژوند څېړلای شو او حال دا چې پۀ رښتیني ژوند کښې داسې ناممکنه وي . کۀ لیکوال وغواړي ، دا کولای شي چې د یوې څیرې د زړۀ خبرې او د هغه احساسات موږ ته را څرګند کړي . خو پۀ رښتیني ژوند کښې د چا د زړۀ خبر یا د احساساتو او فکر پۀ هکله موږ یواځې د هغه د ظاهري بڼې او کړو وړو پۀ مرسته کومان کولای شو چې څۀ به وي . خو دا هم د یادونې ده چې د انسان دغه بڼه هم شاید رښتیني نۀ وي بلکه یواځې د خلکو لۀ پاره هغه دغه بڼه غوره کړي وي چې لۀ اندروني ژوند څخه یې څوک خبر نۀ شي .

لنډه داچې تر رښتیني ژونده موږ داستاني څیرې ښې پیژندلای شو . او دغه پیژندنه بیا پۀ رښتیني ژوند کښې هم را سره د خلکو پۀ پیژندنه کښې مرسته کولای شي .

لیکوال داستاني څیرې پۀ مستقیم او غیر مستقیم ډولونو څرګندولای او معرفي کولای شي . پۀ مستقیم ډول کښې هغه پۀ ښکاره توګه د ځینو څرګندونو او تجزیو پۀ مرسته راته وایي چې دا څۀ ډول خیره ده . او یا هم لیکوال لۀ خولې نه راته غږیزي چې دا خیره چاته ورته ده .

پۀ غیر مستقیم ډول کښې لیکوال د پېښو او اعمالو پۀ مرسته موږ ته خیره راښيي دا نور زمونږ کار دی چې هغه د خپلو افکارو ، ویناو او کړو پۀ توان وپیژنو چې څۀ ډول خیره ده .

پۀ مستقیم ډول ، یوه خیره څرګندونه دوه ګټې لري . یوه داچې دا کار پۀ اسانۍ سره کیږي او بله داچې پۀ مختصر ډول سرته رسیږي . خو پۀ یواځې سر خیره څرګندول ناممکنه وي . خیره باید ځیني اعمال سرته

دوست محمد خٲك تفسير حسینی را بنام تفسیر بدرمنیر به سال ۱۲۷۵ هـ ق ترجمه داشت . واین تفسیر تاهنوز به چاپ نرسیده و دستنویس آن در آرشیف ملی افغانستان محفوظ است . تفسیر حسینی را بنام تفسیر حسنی نیز ترجمه داشته اند ، تفسیر حسنی به چاپ رسیده ومن خود دو چاپ آنرا دیده ام .

تفسیر تیسیر از قاضی عبداللطیف نیز درجمله تفسیرهای پښتو قابل بحث وتوجه است ، تفسیر تیسیر چاپ شده . مخزن التفاسیر اخوند الیاس نیز از جمله تفسیرهای پښتوست . که به سال ۱۳۱۳ هـ ق در دهلی زیور چاپ پوئیده . ترجمه قرآن عظیم با فواید آن از جمله تراجم قرآن عظیم است که در سال ۱۲۷۲ هـ ق در بهوپال مرکز ایالت دهیه پردیش هندوستان به چاپ رسید این ترجمه با فواید منشور پښتوی آن در هندوستان تکمیل گردیده است . تفسیر سوره یوسف از مولوی محمد رفیق اکبرپوری نیز به نشر پښتو تهیه شده و به چاپ رسیده است . تفاسیر دیگری از قرآن عظیم در نیمه دوم قرن چهاردهم در پشاور و کابل وسایر مناطق پښتونخوا و بلوچستان تهیه شده که درینجا مورد بحث ما نیست .

### نشر پښتو در آثار دیداکتیک :

در قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم ما در حلقات فرهنگی پښتو زبانان در افغانستان ، پښتونخوا ، بلوچستان و هندوستان شماری از فرهنگیان بعضی آثار منشوری را ایجاد نموده . که قسمت اعظم آن اهداف دیداکتیک را تعقیب میکردند . از آنجمله میتوان ترجمه مکمل گلستان سعدی را یاد آور شد که به سال ۱۲۲۷ هـ ق در کلکته توسط

ورسوي او کله اعمال نه وي نوکیسه په یوه مضمون بدلېږي .

د خپرو په مستقیم ډول وړاندې کول که چیرته د غیر مستقیم ډول له مرستې نه پرته وشي نو جذبې او احساسات نه شي پیدا کولای او دخیبرې پرځای به یواځې د هغوی شرحې راکوي . که لوستونکي ته څومره وینا کیږي نو باید هغومره څه ور و هم ښودل شي . لوستونکي دې ته اړ دی چې څه وگوري او واورې .

کیسه هغه وخت کامیابه ده چې خیبرې یې د ډرامې په ښه کښې ښودل شوې او اړول شوې وي . یعنې لکه د ډرامې غوندې ښکاره خیبرې او اعمال ولري . که چیرته موږ ته دا یقین راکول کیږي چې خیره خپل چاروکی ده نو باید دا خیره په یوه داسې عمل کښې وگورو چې له هغه نه یې خپل چاروکیټوب ښکاره شي . ښاء کامیاب لیکوال باید په غیر مستقیم ډول د خیبرې د وړاندې کولو هڅه وکړي او کیدای شي چې د تل له پاره دغه لار غوره کړي .

کرکټر کښنه یا د خیبرې کښنه د دې له پاره چې د منلو وړ وي باید درې اصول عملي کړي :

۱ - خیره باید په خپلو کړو وړو کښې تل یوشان وي . او ترهغو چې یو ښکاره او د منلو وړ دلیل نه وي ورکړل شوی . خیره دې په هره نوي پېښه کښې نوی طرز او انداز نه خپلوي .

۲ - باید د خیبرې د ټولو اعمالو او کړو وړو له پاره یو پوخ دلیل موجود وي . په خاصه توګه هغه وخت چې په خیره کښې کوم بدلون راځي . که د خیبرې په کړو او اعمالو کښې بدلون راځي نو باید لوستونکي په دې پوی شي چې د دغه بدلون دلایل څه و ؟ که چرته دا

خبره په فوري توگه څرگندیدای نه شي نود کيسې په پای کښې خو دې هرو مرو څرگنده شي .

۳ - خیره باید رښتیني او د منلو وړ وي . داسې خیره دې نه وي چې یا دې د نیکۍ مکمله نمونه وي او یا هم د نړۍ ټولې بدۍ او وړانکارۍ د دې په برخه وي . او یا دا چې د متضادو او ناممکنو خویونو مالکه وي . دا مهمه نه ده چې داستاني خیرې دې موږ په ژوند کښې نه وي لیدلې . البته موږ باید په دې کښې دوه زهۍ نه شو چې دغه خیرې به د لیکوال لیدلې کتلي نه وي او دا دې هم راته ناممکنه ښکاره نه شي چې په رښتیني ژوند کښې به له دغسې خیرو سره کله مخ نه شو

په یوې کيسې کښې خیرې د بدلونونو پراساس په دوو برخو ویشلای شو . یعنې سطحي خیرې او هر اړخیزې خیرې .

سطحي خیره یو دوه ځانگړتیاوې یا خصلتونه لري . دغه ډول خیره په یوه کرښه کښې رانغښتل کیږي . البته هر اړخیزه خیره ډیره پېچلې او هر اړخیزه وي . د دغې خیرې شرح باید پوره یو مضمون وغواړي .

دا دواړه ډوله خیرې دا اهمیت لري چې یوه ښه کيسه ورته اړتیا ولري . هر اړخیزه خیره له خپلو ټولو پېچلتوبونو سره پایي ، له بل پلوه سطحي خیرې که څه هم له ژوند سره ډیرې ساده اړیکې لري خو بیا هم که یو لیکوال وغواړي چې په داستان کښې ورته ځای ورکړي نو باید داسې یې ورکړي وي چې د لوستونکي پر ذهن کښې کښیني . او دا کار هم د خیرې د ذاتي ظواهرو په توضیح کولو سره او یا هم د هغو د خاصو حرکاتو یا ویناو په مرسته کیدای شي .

د ښو داستاني آثارو غوښتنه دا ده چې هره خیره دې په کښې داسې

و کښل شي چې په کیسه کښې یې رول د اطمینان وړ وي او چې د کومو مقاصدو له پاره کارول شوې وي هغه دې ترې ترلاسه شي .

عموماً کیسې یوه یا دوه مکملې څیرې لري ، له دغو مکملو څیرو نه پرته نیمګړې او غیر مهمې څیرې باید حتماً سطحې وي . که چرته د کیسې مطلب د کرکټر ښوونې پرځای بل څه وي نو بیا پکښې د مکملې څیرې ضرورت نشته .

ځینې وختونه په داستاني آثارو کښې د اصلي څیرو بنیادي حرکتونه او طبیعت دومره په تل ډول څرګندیزې چې نه یې مطلب د یوه غیر عادي حرکت یا د خپل طبیعت په بدلون سره پوره افاده کړی وي او نه هم موږ ته د حیرت او زړه راښکیني سبب وي .

که چرته په داستان کښې یو غل ناڅاپي را اوږي او ترینه ښه سړی جوړیزې او دا بدلون واقعي وي نو باید موږ تر دغه وخته د غله په هکله ډیر څه معلوم کړي وي او پرې پوی شوي یو .

د سطحې څیرو یو خاص ډول د چوکاټي څیرو وي . هغه ښکاره ، واضح او تکراریدونکي څیرې چې تل په داستاني آثارو کښې لیدل کیږي او له خوی بوی سره یې لوستونکی وار د واره بلدیږي . دغه څیرې عموماً په دې ډول وي : غښتلی او متین حاکم یا اولسوال یو ځیرک څارنوال چې غلی او ګوښه کیره وي ، هغه لیونی ساینس پوه چې د خپلو ناوړه تجربو له کبله انسانانو ته زیان ور رسوي ، یوه ښکلی نړیواله جاسوسه له خپلو پر اسراره داستانونو سره ، یو ریشخند انګریز چې یوه سترګه یې په سترګه وي او د اکسفورډ په ټینګه او غلیظه لهجه خبرې کوي ، یو ښکلی او زړور ستوری ، یوه ښکلی او مودبه ستورې

ظالمه میرنږه مور او بد مرغی بریتور وړانکارۍ . (۱۱)

دغه ډول چوکاټي خیرې عموماً په ټیټو داستاني آثارو کېښې لیدل کېږي . او علت یې هم دا دی چې دغه ډول کرکټر کېښه له لیکوال نه ، نه تصور غواړي او نه هم نوې او تازه لیدنه او څیړنه . له بل پلوه لوستونکي هم له دې څیرو سره بلدوي . دغه خیرې لکه ځینې اوسننوکي برخې له یوې کیسې بلې کیسې ته اوښتلې او ځای پرځای کیدلای شي . خو بیا به هم د هیڅ ډول کمي یا زیاتي احساس ونه شي .

یو کامیاب لیکوال دا کولای شي چې یوه معمولي او تکرار شوې خیره را واخلي او د ځینو نویو ځویونو او خصلتونو په ورکولو سره هغه کامیابه او نه هیریدونکي کړي . هر څومره چې لیکوال دغې خیرې ته نوي اوصاف او جزئیات وروځيښي ، هغومره به ده دا خیره له چوکاټي خیرې څخه لرې کړې وي .

د ټولو داستاني آثارو خیرې موږ په دوو برخو یعنې ولاړو څیرو او په پرمختلونکيو څیرو ویشلای شو . ولاړې خیرې هغه دي چې د کیسې له پیل نه تر پایه پورې په یوه حالت پاتې شي .

پرمختلونکي خیرې هغه دي چې په شخصیت او نظریو کېښې یې یو ډول دایمي بدلون راځي . دغه بدلون شاید لږ یا ډیر وي ، شاید د ښه والي یا بدۍ په لور وي ، خو په هر حال دا بدلون ډیر مهم او بنسټیز دی . د ظاهري بڼې یا د عقیدې او نظریې معمولي بدلون ته موږ بنیادي او مهم بدلون نشو ویلای .

بناءً له یوه داستاني اثر نه موږ د گڼو پرمختلونکيو څیرو تمه نه لرو . او په یوې لنډې کیسې کېښې خو تر یوې زیاته ځایدای هم نشی .

(۱) زمونږ په لنډو کیسو کېښې بیا چوکاټي خیرې چې تل تکرارېږي په دې ډول وي : یو ظالم بې رحمه او خپل چاروکی خان ، یو شریف او په هر حساب بې گناه غریب ، زړور او سپیڅلی مجاهد ، بې وزله ترور یا بې چې عموماً یو زوی لري ، یوه غریبه اما ډیره ښکلې پیغله چې کمیس یې پرې وي او یا بې هم پېړونۍ نه وي ، مخ تورې پیغله چې بې گناه وي خو د تور له کبله به وژل کېږي ، یو بې عاطفې بې ایمانه او بې رحمه کمونیست .



په تحليلي کيسو کېنې کله لیکونکی د داستان مفهوم لوستونکي ته رسول غواړي نو بهترينه او مهمه لاره يې په څيرو کېنې د بدلون ده .  
 په تفريحي کيسو کېنې د څيرو بدلون ډير سطحې وي او علت يې هم دا دی چې د دغو کيسو اصلي مطلب يو خو ښوونکی انجاء وي .  
 دغه علت دی چې د دغو کيسو بدلونونه د باور وړنه وي .

په څيره کېنې بدلون هغه وخت د منلو وړ وي چې درې شرطونه پوره کړي :  
 ۱ - په کومې څيرې کېنې چې بدلون راځي بايد په دې نوي بدلون او تحول د هغې وس پر وي .

۲ - په کومو شرايطو کېنې چې اصلي څيره ځان راځيره وينې بايد هغه دقيقاً د دې وړ وي چې بدلون را منځته کړي .

۳ - بدلون بايد د خپل اهميت په پرتله وخت وغواړي چې د منلو شي .  
 په انسان کېنې بنيادي بدلونونه ډير لږ يو دمې او ناڅاپي ممکن وي . د تحليلي کيسې لیکونکی دا نه کوي چې يو بد سړی معرفي کړي او يو دم يې د کيسې په پای کېنې د ښونه ښه سړی کړي او ولي ترې جوړ کړي . دا لیکوال تر لويو بدلونونو وړو بدلونونو ته ډير پام کوي .

موږ ته دا را ښودل شوي چې آدم عليه السلام هغه وخت وزبږيد چې خدای پاک يو موهی خاورې ته ساه ورکړه . د داستاني آثارو ژوند هله شروع کيږي چې کله لیکوال يوې څيرې ته ساه ورکړي او موږ د هغې په رښتينولۍ باوري کړي .

که څه هم بايد په داستان کېنې کرکټر کېننه د لیکوال ټوله توجه جلب نه کړي . خو دا ويلای شو چې د يوې څيرې رښتينولي د يوه لیکوال د داستان په ناکامۍ يا کاميابۍ کېنې لوی لاس لږلای شي .

## چيرته شني ونې يا يو پوخ ديوال

« سلما س » د ايران په غربي آذربايجان کښې يو کوچنی ښار دی .  
ما په دغه ښار کښې اته مياشتې ژوند کړی دی . ددغه ښار کلی ، پاک او  
په ونو کښې پټ ښار له نیمګړتیاوو څخه چې زما غوندې سپړی ورسره  
مخامخ کیدی شي یوه دا ده چې افغانان پکښې نه شته او یا خو دومره  
لږ دي چې ما په اتو میاشتو کښې صرف یو کس پیدا کړ او هغه هم یوه بیله کیسه لري .  
په خپل وطن کښې زما دا عادت و چې مازدیګر به مې خامخا چکر  
واهه . له مهاجريدو وروسته مې دا عادت نه دی پرې ایښی خو اوس د  
مازدیګر پرځای له ماښامه وروسته چکر وهم . زه داسې محسوسوم چې  
«تیاره د انسان په پردې توب پرده غوړوي او دا احتمال پکښې لږ وي  
چې بل درباندي پوه شي چې مهاجر یې او یا مثلاً په زړه کښې ورتیره

شي : دلته هم پسي راغلي دي ... غځي ورك شي خپل وطن ته !  
 په هرحال ، په همدې تنها چكروني كښې مې يو ماښام له يوه دوكانه  
 پيازاو كچالو راښول چې له نابېرې خوشحالي سره محامخ شوم . خبره  
 داوه چې دوكاندار په پښتو راته وويل : « نه ، له تابه څنگه پيسي اخلم . »

دې جملې څكه خوشحاله كړم چې وروسته له ډيرې مودې مې د  
 ايران په دغه لرې گوټ كښې د يوه وطنوال آواز اوريد او حيران دې شي  
 كړم چې هغه زه څنگه وپيژندلم . زه په دې هيواد كښې تر وږه وږه  
 هڅه كوم د دې ځاى خلكو ته مهاجر معلوم نه شم او بلكې هڅه څه چې  
 دا مې اوس پوخ عادت دى چې د ايرانيانو غوندې جامې واغوندم : د  
 هغوى په لهجه خبرې وكړم او په راشه درشه اوناسته پاسته كښې د  
 هغوى دودونه او خويونه خپل كړم . دا كار د ډيرو تاوانونو مخه نيسي ؛  
 مثلاً كه يو دوكاندار پوه شي چې زه مهاجر يم نو شايد شي راباندې  
 گران خرڅ كړي او هم ممكن سپك سلوك راسره وكړي او كه فرضاً زه ورته  
 ووايم دا ښه جنس نه دى بل راكړه نو ممكن راته ووايي « په خپل وطن  
 كښې مو هم ليدلي وو او كه نه . »

رښتيا د هغه دوكاندار خبره مې كوله . د هغه آواز راباندې دومره  
 خوږ ولگيد چې سودا مې هيره شوه او له هغه سره په خبرو بوخت شوم .  
 هغه د دوكان په منځ كښې په چوكۍ كښينولم او هندواڼه يې راته ماته  
 كړه . سبزي فروش چې ورسره ميوه فروش هم و د فراه ولايت  
 اوسيدونكى و . راته ويل يې چې دوكان مې خپل دى . دې خبرې يې  
 زما خوشحالي يو په دوه كوله ، په دې هيواد كښې د يوه متحدالمال  
 مكتوب پراساس افغانان صرف شپاړس ډوله كارونه كولې شي . د دغو

کارونو له گهلو خصوصیاتو څخه یو هم دا دی چې کارکوونکي ته له خپلې مخې د استفادې امکان په کښې نه شته . له همدې کبله دلته زموږ خلك کابو ټول یا مردیکاری کوي او یا مثلاً د غواوو په فارمونو ، بهیو او کروندو کښې داسې جسماني کارونه کوي چې معمولاً لاس او مخ په کښې له سپیره توبه نه ساتل کیږي .

زما په ذهن کښې طبعاً دا سوال پیدا شو چې ده ته یې څنگه د دوکان لرلر اجازه ورکړې ده ؟ خو زه معمولاً د یو چا د داسې کار او مسالې په باب چې د څه چل احتمال په کښې وي هېڅکله پوښتنه نه کوم . ما په خپله یو وخت له « چاه بهار » څخه « زاهدان » ته لیلامي جامې راوړلې او خرڅولې او چل مې دا کړی و چې د لارې پولیسو ته مې د مهاجر کارټ پرځای خپل سپورټي کارټ ورښوده . ما د زاهدان د فوټبال په یوه ټیم کښې د همدې کارټ د اخیستلو له پاره څو میاشتې فوټبال کړی و . په دې کارټ کښې د لوبغاړي د ملیت ذکر نه وي .

وروسته له هغې شپې به زه د خپل چکر په لړ کښې د وطنوال دوکان ته اکثره ورتلم . د هغه ښه لوی دوکان و . د ایران د بیلا بیلو سیمو سبزي جات او میوې پکښې موجودې وې . زما په خیال د میوو او سبزو هغسې دوکان نه یوازې په « سلماس » کښې بل نه و بلکې د « ارومیه » او « تبریز » له ښو دوکانونو سره یې برابري کوله . یونیم وخت چې به گڼه گڼه ډیره وه ما به ورسره په خرڅلاو کښې لاس کاوه او دې شي به مې د مالکیت ځپل شوې عریزې ته یو ډول خونډور تسکین ورباخښه . دوکاندار په خپله سور سپین او ښکلنی ځوان و . جامی به یې هم پاکې ، ښکلې او فیشنې وې . شاید همدا وجه به وه

چی پئه پیرو دونکو به بی رعب پروت و خو پئه مقابل کنبی دئه دومره اهمیت نه ورکاوه او یونیم وخت چی به بی چاته تونده خبره وکړه نو خدای دې ترې راتیر شي ، زه به پرې چاغیدم . زموږ د نورو گڼو وطنوالو پر خلاف دی د آرامو اعصابو خاوند و . زما پئه خیر نه و چی همیشه به مې د حالاتو شکایت او دخلکو غیبت کاوه . د داسې وطنوالو لیدل چی روحی سکون یې زما د ذهني ناکراریو پئه غرمو سیوری غوړول شوی یو لوی نعمت و .

له هغه سره مې پئه اول کنبی صرف یو مشکل و او هغه دا چی د سودا پیسې به مې پئه ډیر زحمت ورکولې . زه پئه دې ښه پوهیزم چی هغه یې پئه نه اخیستلو خورا خوشحالیده خو دا خبره زما له پاره سخته وه . اخر پئه دې فکر کنبی ولویدم چی گپ شپ ته به ورځم خو د سودا له اخیستلو به ورو - ورو ، پئه داسې ډول چی دی راته متوجه نه شي ، لاس اخلم .

زما د همدې فیصلې پئه سبا یا بله ورځ د راته وویل : « گوره ، ته هسې هم نه درېزې پیسې راکوې . دا هره ورځ چی څوریزم دا راته ډیره سخته ده . زه به نور د سودا پیسې لیکم او میاشت دوه میاشتي وروسته به سره حساب کوو . »

ما ومنله . د پیسو اخیستلو پئه وخت به خورا څوریده .

پئه دې منځ کنبی دغه یوه ورځ پئه کور کنبی میلمه کړم . د کور پئه لیدو یې هم دومره خوشحاله شوم لکه د دغه پئه لیدو چی خوشحاله شوی وم . کور یې د یوه اسراقتن ایراني کورته ورته و . د میلمنو پئه خونه کنبی یې ایراني غالی غوړیدلې کوچونه ایښي او دوه ویشت انچه رنگین تلویزیون پکښې ولاړ و . هورې مې د دغه ماشوم زوی هم ولید . د لسو - دولسو میاشتو پئه عمر به و . د ایرانیو ماشومانو پئه خیر یې ښکلي جامې وراغوستې وې . د هغه پئه لیدو مې هم یو خاص خوند

محسوس کړ . ما په دې وطن کښې شاید د لومړي ځل لپاره داسې افغان ماشوم لیده چې د خپلگرو ، گډایگرو او مزدورانو د زوی په څیر نه و بلکه د لویو قیمتي سامانونه ورسره وو ؛ ښکلی جامې یې په غاړه کښې وې . گلابي بوټونه یې په پښو وو . سور سپین و . هغه له زوی سره په آذری ژبه خبرې کولې . دې شي په زړه کښې ځورولم او په همدې خاطر مې ورته وویل : « داسې مه کوه ، حد اقل یو گلابی افغان ماشوم خو دې ایرانی کبزي نه . » ده صرف وخنډل . نور یې ورسره په آذری خبرې ونه کړې . ماشوم نه شوی غزیدلی . د هغه په پاک او واړه ذهن کښې لا د ژبو ، قومونو او هیوادونو توپیر معنا نه لرله .

څه موده وروسته مې یو ماښام د سودا اخیستلو په وخت ورته وویل : « وطنداره ، پیسې به حساب کړو چې زوړ حساب ختم او نوی حساب پرانیزو . ده په مړه خوله ځواب راكړ : « بیا به بل وخت حساب کوو . اوس مې پرېزده . » زما اوس دا نه دي یاد چې ما ولې د ده خبره زړه ته نه پرېوته او یو ډول چل په کښې را معلوم شو خو دا مې ښه یاد دي چې ورته مې وویل : « ښه داسې را معلومېږي لکه زړه کښې چې دې څه بل څه وي خو زه دا درته وایم چې پیسې به خامخا درکوم . »

ده وخنډل او صرف دومره یې وویل : « ته عجب سړی یې . » شپې ورځې تیریدلې . زه به هر ماښام د ده دوکان ته ورتلم او اکثره به ورسره کښېستم .

یو ماښام چې د نور کله غوندې دوکان ته ورغلم په دوکان کښې د ده پرځای بل څوک ناست و .

له هغه مې د ده پوښتنه وکړه . هغه حیرانوونکې ځواب راكړ :

امیر محمد انصاری به پایه اکمال رسید . این ترجمهء گلستان تاحال مطبوع نیست و دستنویس های آن در بنگال ایشیا تک سوسایتی کلکته و برپتش میوزیم نگاهداری میشوند .

معرفة القرآن اثر منثور است از شخصی بنام اسماعیل مشتمل بر یازده باب . این کتاب منشور قواعد تجوید قرآن عظیم را بیان میدارد . به سال ۱۹۶۶ ع به کوشش مرحوم نصرالله خان نصر در پشاور چاپ شده است . در مکنون رساله ایست در سیرت حضرت محمد « ص » از آثار محدث شاه ولی الله دهلوی؛ ترجمه به نثر پښتو از مولوی عبدالرحیم بن مولوی قسیم گل خلیل . این رساله در حواشی نسخهء چاپی فتاوی احمد شاهی آمده است .

## نثر پښتو در آثار خاورشناسان :

شماری از خاورشناسان پښتو شناس از راه ترجمه و در بعضی موارد از طریق تألیف در تاریخ تحول نثر پښتو حصه دارند .

انجیل ، تورات و زیور را همین خاورشناسان بارها بزبان پښتو منشور ترجمه کرده اند و همچنان ادیان قدیم آسمانی نیز طی جزوه های جداگانه بزبان پښتو منشور ترجمه شده و در بریتانیا و هند به چاپ رسیده است .

قدیمترین ترجمه انجیل مقدس از دکتر جان لیدن ( ۱۷۸۵ - ۱۸۲۱ ع ) است ، که به سال ۱۸۱۸ ع در سری رامپور کلکته چاپ شد . وچندین ترجمه دیگر آن نیز موجود است . استاد دانشمند و کرامی ما پوهاند رشاد در مقالات شان تراجم انجیل ( شنارهء ۹ سال ۱۳۵۹ هـ ش مجله کابل ) و تراجم زیور ( مجله کابل ۱۳۶۹ هـ ش ) را معرفی داشته اند . بخش

« عسکری ته تللی دی . »

ما یې خبره زه ته ونه لويده . مختلف شکونه راپیدا شول . خوځله مې کوز پاس ورته وکتل او آخر مې ورته وویل : « هغه زما دوست دی . زه پوهېږم خو دا راته ووايه چې هغه اوس راځي او کنه . »

له بده مرغه دی زما په لهجه پوی شوی و چې افغان يم . البته ، زه په دې پوهېږم چې دی ولې راباندې پوه شو . د پریشانی په وخت کښې زه پرځان هغه کنترول له لاسه ورکوم چې باید ونه پیژندل شم ، په داسې شیبو کښې له ورايه معلومېږي چې زه افغان يم .

دی چې مې په ملیت پوه شوی و نو په تونده لهجه یې ځواب راوړ : « ته ولې په خبره نه پوهېږې . زه درته وایم چې هغه عسکری ته تللی او دوکان یې پرما خرڅ کړی دی . »

ما په داسې حال کښې چې کوښښ کاوه چې خپله لهجه کاملاً ایرانی کړم ورته وویل : « زه معذرت غواړم ؛ باید درته ووايم چې هغه عسکری ته نه ځي . » ( اشاره مې دې ته وه چې هغه خوا افغان دی . )

د دې لهجه نوره هم تونده شوه : « زه پوهېږم چې ته څه وايې هغه ستا غوندي افغان دی خو ښځه یې ایرانی کړې ؛ سخر یې ورته ایرانی تذکره اخیستې ؛ د دې اوس پچه ختلي ؛ دوکان یې پرما خرڅ کړی او دا یې هم راته ويلي چې که مې افغان دوست راغی نو ورته وايې به چې پیسې مې درېڅنبلې دي . اوس پوه شوې افغاني (!) او که بیا درته ووايم (!) »

زه نور غلی شوم . ما داسې محسوس کړه لکه زموږ په وطن کښې چې بیا کوم پوخ دیوال نړول شوی او یا چیرته شنی ونې سوځول شوې وي .



## تسه خولی

دغه لنډه کیسه د خوست له فتحې خو  
میاشتې مخکې لیکلې شوې ده اود هغو ورځو  
داستانی تصویر پکښې نغښتی دی .

نن د خوست په عسکري قشلو کې د سره بیرغ یوه ریتازه هم نه وه  
پاتې . د سرو بیرغونو پرځای شنې ، سپینې او برگې جنډې رپیدې .  
عسکرو لاسونه د تسلیمۍ په نوم جگ نیولي وو . د مجاهدینو په  
سترگو کې د فتحې نغښتې له ورايه بریښیدې . په ډیر ویاړ د شویلو پر  
سرونو ولاړ وو .

نن د خوست واه او زاړه خوشحاله وو . د توریالي له کوچنۍ خیرې  
نه عجیبه خوشحالي وریده . چې چیرته به یې خپل همخولي ولیدل نو  
د لرې نه به یې چیغې کړې :

- ښه شو چې خوست آزاد شو آزادي خومره خوږه ده . اوس به د هیڅ  
شي قحطي هم نه وي . اوږه به هم ښه پریمانه وي ، مالگه به ارزانه شي .

گډوډه چای او خواړه به هم ارزان شي .

اوس به په اوږو کې د مالګې پرځای د بانجانو تروې اوبه نه گډوو د مالګې من به د دوو زرو افغانیو پرځای په دوه درې سوه افغانۍ وي ، اوس به د غرونو څخه د څېړۍ لږګي راځي او د خوست میوه دارې ونې به روغې پاتې شي .

د نښترو غوتې به هم نه سوځوو هو رښتیا اوس به د مجاهدینو توغندي هم نه راځي او موږ به نه پرې وژني .

دا خبرې د توریالي سبق گرځیدلې و . هر چاته به یې کولې ، په خدا خدا او په مینه مینه .

په منډه منډه کورته لاړو چې خپله مور ، پلار او خويندې د خوست له آزادۍ نه خبر کړي . په هغوی هم زیری وکړي ، د آزادۍ زیری ، د قحطۍ د له منځه تلو زیری ، د توغندیو نه د خلاصون زیری اود هرشي دارزانی زیری .

د کور دروازې ته نږدې شو . له توریالي سره د آزادۍ د زیري تلوسه وه . ناڅاپه یې د میګ جازونو بوږنونکی غږ واورید . د بمونو غږ مېا شوه ، د خوست په عسکري قشلو کې د سکې توغندي لکه تور دیوان ولگیدل . د سکېو توغندی د دوی په کور ولگیده ، د کور څیره په یوه لویه کنده بدله شوه .

د مجاهدینو د توغندي آواز په هوا کې خپور شو . د توغندي د لگیدو سره سم د زب شو چې توریالی له کټه راولویده ، خويندو یې په کړس کړس ورپورې وخنډل :

- څنگه توریالیه زموږ په نارو خو نه پاڅیدې د توغندي له ډاره له کټه هم راولویدی .

مور خپلې لومې ملامتې کړې :

- مه ورپورې خاندی پۀ توغونديو کې خو خۀ ټوکې نۀ شته .

پلار يې هم را بېر شو :

- هغه پروني پېښه مو هيره شوه ، خدای مو ځوانيمرگې کړه . تورپالي

پۀ انديښنو کې داسې غرق و چې د خویندو ، مور ، پلار پۀ خبرو يې ځان هم ونۀ پوهاوه .

د نغري پۀ سر تور چای جوش ايښی و . پۀ نغري کې د نسبترو

غوټې بليدې ، غوټې پۀ وينو سرې وې . پۀ وينو سرو غوټو سرې لمبې

کولې . د نغري پۀ څنگ کېنې يوه خولی پۀ وينو سرې غوټې پرتې وې .

د تورپالي مور چای او ډوډۍ تيار کړل . کله چې تورپالي د تودې

ډوډۍ گوله خولې ته کړه او د چای يو غوړپ يې وکړ ، سترگې يې د

نغري پۀ څنگ کې يوې خولې پۀ وينو سرو غوټو ته واوښتې .

ځمکه ورباندې وچورليده . زړۀ يې را ډک شو . تورپالي ته خپل

ځان سړي خور وپريښيده . داسې لکه چې د بختور لۀ غوښو او وينو

يې خوله ډکه کړې وي . ژر يې د خولې نه د ډوډۍ گوله او د چای غوړپ

توی کړل . پۀ مخ يې غبرگې غبرگې اوښکې راغلې اوښکې يې پټې

پاکې کړې چې د مور او پلار يې ورته پام نۀ شي . تورپالي بېگاني

خوب او پروني غمجنې پېښې سخت ځوراهه .

د تورپالي بڼايستوکي فکرونه او خيالونه غمونو گډوډ کړي وو ،

داسې لکه چې بمونه او توغوندي کلي او کورونه سره گډوډ کړي ، د

کوچنيتوب رنگينه دنياگۍ يې غمجنو پېښو لوټلې وه . د شونډو لۀ

تنکيو غوټيمونه يې خدا شوکيدلې وه . د کوچنيتوب شوخي ځينې

هيره شوې وه او د وخت د غميزو پۀ باب يې د لويانو غوښوندي فکر کاوه .

خو د هغه فکر په دومره پیچلو او غمجنو پېښو کېنې کله رسیده . د توریالي په کړو وړو کېنې د پام وړ بدلون راغلی و . په څیره کېنې یې له ورايه د غم نخښې معلومیدې . د شپو ورځو له تیریدو سره د توریالي کنجکاوی او اندېښنې زیاتیدې .

د خوست د ښار په عسکري ځایونو د مجاهدينو توغندي همداسې وریدل . کله کله خو به دا توغندي د بازار په منځ او عسکري ځایونو ته نژدې کورونو کې هم ولگیدل . د حکومت الوتکو ، شویلو او سکې توغندیو د مجاهدينو په مرکزونو ، کلو او بانډو اوږونه بلول . دلته او هلته د جنازو خبرې وې او د ویرونو ساندې .

د توریالي له څیرې نه خوشحالي تېستیدلې وه . پخوا به یې په کور کې ډیرې خبرې کولې خو اوس یې د خولې نه سپن هم نه خاته . دا څو ورځې د نښترو د غوټو په ټولولو پسې هم نه و تلې . د نغري په څنگ کې د غوټو خولی تشیدو ته نژدې وه ، ایله یو څو په وینو سرې غوټې پکښې پاتې وې .

هرې غوټې د خپل خاوزه ملګري « بختور » د خاطراتو غوټې ، ورته سپړلې . مور او پلار یې د توریالي په غمجن حالت ډیر ځوریدل . موره یې ویل :

- « هسې نه چې په بختور پسې یې زړه وچوي بختور خو توریالي ته له ورور نه هم خوږ و ، سودا یې شوی دی ، چې لیونی نه شي خدایه ! »  
ژر به یې سپیلنې ورته لوګی کړل . د توریالي په غاړه یې د تعویذونو امیل جوړ کړ ، خو د توریالي پریشانی ته یې هېڅ ګټه ونه رسوله .  
توریالي ته غمجنو پېښو له ژوند نه یوه سخته کشاله جوړه کړې وه داسې کړکېچنه کشاله چې د حل په لاره چاره یې نه پوهیده .

- خدایه مور مې هره ورځ د تیرو شوو اخترونو کیسې راته کوي ، خو زه چې له موره پیدایم یو مې هم د خوشحالی اختر ونه لید . اوس ولې اخترونه نه شته دا غلې ولې ګرانې دي ، دا د چای ګوړې او مالګې ولې قحطي ده او دا جازونه ، شولې څومره ډیر دي توغندي څومره ډیر دي او دا وینې ... زړه یې ووزنید اود بختور وینې یې په خیال کې ورغلې . د نغري په څنګ کې د غوتو څولۍ تسه وه .

د بختور په وینو سرو غوتو د توریالي نغري څو ورځې تود ساتلی و . توریالي بیا د غوتو د ټولولو په نیت له کوره راووت ، د نښترو کوچني ځنګل ته راغی هغه ځنګل ته چې د ښار لمنه یې ښکلي کړې وه . هغه ځنګل چې غوتو به یې د توریالي او بختور ساړه نغري تازه ساتل .

د نښترو زلفې د توغنديو اوسپنیزو پنځو شوکولې وې . د نښترو له غوتو ډکې تنکې ځانګې لرې لرې پرتې وې . توریالي له ماتو تنکیو ځانګو نه غوتې شوکولې . ناڅاپه توغندي راغلل . د نښترو له ځنګل نه یو څه لرې ولګیدل . توریالي په بېړه د غوتو ډکې تنکې ځانګې ته ورغی داسې لکه چې د بختور غبر وي او غوتې یې د بختور د زړه په وینو سرې وي . توریالي د ماتې ځانګې غوتې ژر ژر وشوکولې ، خپلې څولۍ ته یې واچولې ، منډه یې کړه او ژوبله ځانګه یې تسه پرېښوده داسې لکه :

د بختور تسه څولۍ او ټوک ټوک بدن یې د توغنديو اور لاندې پرېښی و .

## پخوانی ملگری

که خوله به یی هرڅو خندا ته جوړوله خو د ژوند ترڅو شپو ورځو  
یی په زړه کښې د خندا چینه وچه کړې وه . د ده خوله یی لکه د تزي  
گل پرانستو ته نه پریښوده .

شیرگل ترینه پوښتنه وکړه :

- آشنا ! زه خو دا لس دولس کاله په ایران کښې وړک وم ، نه دې له  
چوپه خبر وم او نه له ناجوپه ، د دنیا حال خو دغسې وړان وچاړ دی ،  
څه دریاښدي تیر شول او اوس دې څه حال دی ؟

رحیم استاد په داسې حال کښې چې شلیدلو چپلکو یی د کمپ په پرېنده  
لاره ترشا دورې جوړې کړې وې او د سوچونو په ژور تالار کښې لاهو و وویل :  
- د حال پوښتنه مه کوه حال حال نه شته بس له غمه ډکې شپې ورځې دي تیرېزي .

شیرگل په لږڅه پریشانه لهجه ورته وویل :

- یاره آشنا که مې په رښتیا وپوښتي چې په رومي ساعت مې ولیدلې  
په زړه کښې مې تیر شول چې د آشنا مې طبع چندان برابره نه ده خدای  
(ج) دې خیر پېښ کړي چې په کور کښې یې څه پېښه شوې که څه ؟  
خو خامخا څه شته ، ځکه چې د تا به تل خوله له خدا ډکه وه او نن ...

رحیم استاذ ورته په ډیر مات زړه وویل :

- هغه د رحمان بابا شعر خو به دې اوریدلی وي وایي :

خوب خندا په بې غمۍ کيزي رحمانه

هرچې تاغونډې غمجن وي څه به خوب کا

زه د نورو غمونو په ځای د گیلې غم پسې اخیستی یم ، نو څنگه  
به مې خندا ته زړه زور واخلي ، ټوله ورځ راته همدا سوچونه د سر په  
کاسه کښې چورلکي وهي چې ای خدایه دا یوه کجاوه بچیان ، دا  
مهاجرت نه ټوله پټی شته او نه کوم بل څه دا به څنگه کيږي .

شیرگل په ځادر کښې تاو دواړه لاسونه ترشان یولي د رحیم استاذ خبرې په دقت سره اوریدلې .

له یوه شیبه څخه وروسته یې شیرگل ته وویل :

وروره ! اصله خبره دا ده چې خدای (ج) چاته د نیکو هدایت ونکړي نه  
به په ډیرو پیسو سړی شي او نه په رتبه او دبدبه ، هغه زموږ ترېور خوانی خودې پیژندله !

شیرگل وویل : هو - ولی ؟

رحیم له یوه سوږ اسویلي نه وروسته ورو غونډې مخ ور وړاوه ویې ویل :  
ماته خو ټول غمونه همغه جوړ کړي دي ، زه خدای (ج) در په در کړم او بیا خواني .

شیرگل یوځل بیا ترینه په ډیر تعجب وپوښتنه وکړه له خواني سره  
ستاسو له خپګان نه خو خبروم - بیا خو سره جوړ شوی نو در په در یی څنگه کړي ؟

له دې پوښتنې سره د رحیم استاذ کور ته ورسیدل ، د دروازې په خوا کښې له دننه تللو د مخه یې صرف همدومره ورته وویل :

- زړه مې په همدې خبره دردېزي چې په جوړه کښې یې وهلم .  
بیا یې د لاس نه ونيو ، د کور په دروازه حجرې ته ننوتل .

د غرمې د ډوډۍ ترخوړلو وروسته د لمانځه د ادا کولو له پاره یې کورسره نژدې جومات ته لاړل ، جمع شوې وه ، خو تنه سپین زیري ناست وو په خپلو کښې یې خبرې کولې .

شیرگل او رحیم هم د خدای (ج) حکم پرځای کړ ، له جومات څخه د راوتلو په وخت کښې رحیم شیرگل ته وویل :

- دا سپین زیري دې ونه پیژندل ؟ زموږ د وطن خلک دي .

د دوی خبرو ته دې خیال و ، خواني یې منځ ته اچولی و ، ټولو ترینه خپل سرونه ټکول .

شیرگل د سر په اشاره د هو ځواب ورکړ ، بیرته حجرې ته ستانه شول .  
چې کله یې په کټ کښې بالسبت ته ډډه وهله رحیم ته مخاطب شو .  
ورته یې وویل :

- ښه ! خواني څنگه په جوړه کښې وهلې ؟

هغه ورته وویل :

- شیرگل خانه خبره دا ده چې موږ په دې غم لري انقلاب کښې بیکاره شوو او خواني هرکاره ، ځکه چې زور ورسره و - هم ملک و ، هم مرکه چې ، هم سپین زیری و هم قوماندان .

کومه ځمکه چې په جوړه کښې مرکې راکړې وه هغه یې په زور راڅخه ونيوله . خدای (ج) شته تراوسه یې ما بیا پوښتنه هم نه ده



کړې او نه یې کولای شم . لیکن دلته مې هم په کراره نه پرېزدي .  
 څه موده وړاندې په ډیرو واسطو وسیلو د دې کمپ په ښوونځي  
 کښې د ښوونکي په حیث مقرر شوم ، هغه یې هم را باندې ودروله .  
 شیرگل په ډیره خواشینی ترینه پوښتنه وکړه :  
 - هغه څنگه ؟

رحیم ورته وویل :

- ځکه چې هغه اوس ډیر مخور سړی دی هرځای یې خبره چلیزي ، یو  
 چاته یې ویلي وو ، رحیم اضافه بست کړی ، هغه سړی هم پیژنم .  
 وروسته له همدې ورځې بیکاره یې روزمکاره یم .  
 شیرگل د خپل پخواني ملگري په حال ډیر خواشینی شو ، د وخت او  
 حالاتو نه دواړو سرونه وټکول .

وروسته یې په ارامه او خوږه لهجه له رحیم استاد څخه وغوښتل چې د  
 دې ورځې په سبا بازار ته د سوغات اخیستلو له پاره ورسره ولاړشي .  
 رحیم استاد و رسره ومنله سبا بازار ته لاړل .

په بازار کښې یې یوځای د پام کولو له پاره شیرگل له مټ نه ونیو ورته یې وویل :  
 دا سپین جیب گورې دا ؟ ودې لید ؟

شیرگل وویل : هو

بیایې ورته وویل :

په مخکې سپټ کښې یې خواني ناست و کڼه !

شیرگل ورته سر و خوځاوه ویې ویل :

ښه مې ولید - اوگوره اشنا دا خو ډیر چاغ شوی دی .

عمده یی از ذخایر نثر پښتو در ترجمه های این کتب و صحایف آسمانی یافت میشود

افزون ازین پادری تهوما یو حنالی مهر اثر داستان گونه، مذهب عیسوی را بنام سیرالسالکین بزبان پښتو برگردانی کرد و به سال ۱۸۷۷ ع در امرتسر به چاپ رسید.

همچنان هانری جارج راورتنی ( ۱۸۲۵ - ۱۹۰۶ ع ) قصه های لقمان حکیم را بنام ( قصی د ایسپ الحکیم ) بزبان پښتو برگردانی نمود و به سال ۱۸۷۰ ع در لندن چاپ شد. هانری جارج راورتنی، لوریمروتنی چند دیگری ازین گروه در تحول نثر پښتو حصه دارند

شیوه های نثر نگاری خاورشناسان در بخش تألیف و ترجمه کاستی های دارد، اما بآنهم نمیتوان از کارهای شان در تحول تاریخ نثر نگاری پښتو چشم پوشید. بارتباط کارهای خاورشناسان در قسمت نثر نگاری پښتو، از اثر مستقلی بنام « انشا د پښتو » نیز میتوان یاد کرد. این اثر را پادری هیوز در کلید افغانی گنجانیده است. مؤلف این اثر تاحال معلوم نیست و بار اول ضمیمه، کلید افغانی به سال ۱۸۷۲ ع در لاهور به چاپ رسید. منشی پیر محمد نیز اثری از دکتر جیمز کنتلی را بنام « زخمیانو ته هدایتونه » به نثر پښتو برگردانی کرد. این ترجمه به سال ۱۹۱۰ ع در لاهور چاپ شده است.

### پیدایی نثر هنری :

در آخرین ده های سده سیزدهم در شیوه های نثر نگاری زبان پښتو حرکاتی و تحولاتی چشمگیری به مشاهده می رسد. که ما آنرا نخستین

ليکوال : عزيز نسين

ژباړن : ډاکټر - م . فرید - بزگر

## اور پر اور

يو وخت په يو هيواد کېښې .

نه نه دا د استان د کيسې په بڼه نه وایم . ځکه چې دا يوه رښتيني کيسه ده ، عين موضوع همغسې چې واقع شوې ده ، درته کوم .  
دا د مسيح تر ميلاد وروسته کيسه ده ، او ځای يې هم له مشهورو ځايو څخه دی !!!

بڼه ، اوس چې د کيسې ځای او وخت معلوم شو ! را به شواصل مطلب ته .  
هغه وخت چې مو وښود ، او هغه هيواد چې مو دروپيژانده ، په هغه کېښې يوه غټه شانلوۍ ( گودام ) و . په دې شانلوۍ کېښې زيات د خوراک څښاک او پوښاک جنسونه پراته وو . خواړه لکه چنۍ ، وريجي ، کلول ، نسک او سابه يو لورې ته ، غنم ، وربشې ، ږدن ، غوړي ،

صابون او د کالیو او خولیو توکران بل لوري ته ، هرڅه په خپلو خپلو ځایونو کېسې پراته وو .

د شانډۍ خاوند یو ډیر هوښیار تجربه کار او ذکي سپی و . کلونه یې کار کړی و او له هیڅ نه ډیر څه ته رسیدلی و . په دې ټول وخت کېسې داسې څوک نه و پیدا شوی چې له هغه نه دې یو دینار زیات واخلي او یا دې د هغه له مال نه یو ډکی بوس پټ کړي ، خو له څو میاشتو راهیسې یوڅو موږکان د هغه په شانډۍ کېسې پیدا شوي وو . او ډیر ژر زیات شول ، حیف او افسوس د دې هیواد په پیسو .

په شانډۍ کېسې یې بد حال جوړ کړی و ، چې دې وضعې د شانډۍ خاوند ډیر وارخطا کړی و او هیڅ نه پوهیده چې څه وکړي .

موږکانو په هیڅ شي رحم نه کاوه ، توکران یې ژوول ، خواړه یې یو له بل سره گډول ، پوڅه ( پنیر ) او غوړي یې له کاره ایستلي و . البته د شانډۍ تجربه کار خاوند هم بیکاره ، او لاس تر زنې لاندې نه و ناست ، د موږکانو د ورکولو یې هره لاره چاره کتله ، خو هیڅ گټه یې نه درلوده . پوڅې ورځ په ورځ لږیدلې ، پوښاک او توکران ورځ په ورځ ، سوري ، سوري کیدل او د وریجو او اوږو گوډۍ ، غوندې ، کریکۍ او ترټې ورځ په ورځ خیري او سوری کیدلې .

د هغه شانډۍ د موږکانو د تمرین ډگر گرځیدلې و ، او ټوله شپه او ورځ به په کېسې موږکانو ، اتې اچولی و .

موږکان د ډیرو پوڅو ، غوړو او نوو شیانو په خوړلو د پیشو هومره لوی شوی وو او په غټواله کې تر سپي لږ کم وو .

د شانډۍ خاوند ډیر وژونکی گنډیر ( زهر ) موږکانو ته وشیندل ،

خو هیڅ گټه یې ونه کړه ، څنگه چې خلك د گنډیرو په خوړلو د وخت په تیریدو له هغې سره عادت کیږي او نه پرې نشه کیږي ؟ موږکان هم د گنډیرو په خوړلو عادت شوي وو او که یوه ورځ به ورته ونه رسیدل ، د هغې زور به یې د شانډۍ له جنسونو څخه ایسته او ډیر تاوان به یې وراړاوه . د شانډۍ خاوند څو غټې او تکړه پیشوگانې پیدا کړې او هغه یې په شانډۍ کښې خوشې کړي دي چې موږکانو ته د خپل کار سزا ورکړي ، خو موږکانو هغه هم وخوړې ، نور نو په هیڅ قوت سره هم نه کیدل چې د موږکانو د یرغلونو مخنیوی وکړای شي .

د شانډۍ خاوند د غټو لټونو د جوړولو په فکر کښې شو ، چې موږکان پرې ونیسي ، هره شپه به خو دانې په کښې نښتل ، خو څه گټه ؟ د هغې څو چنده به نور زیږدل !

محتکر نه غوښتل چې تسلیم شي . ترڅه فکر وروسته یې یو نوی فکر وکړ ، یو څو اوسپنيزي غټې ، غټې پنجرې یې جوړې کړې او هغه موږکان چې به د شپې په لټ کښې نښتي وو هغه به یې په دې پنجره کښې اچول . خواړه به یې نه ورکول او وږي به یې ساتل ، یوه ورځ ... دوه ورځې ... درې ورځې ... پنځه ورځې ... تیرې شوې ، موږکان چې په ډیرو خوړو اموخته شوي وو ، یو بل ته اړم شول . زورورو به کمزوري خوړل او خټې به یې ډکولې .

په دې ډول موږکانو به دوه ورځې د درې ، څلورو خپلو همجنسانو خټې څیړولې او خوړل به یې . د موږکانو پنجره د جگړې په ډگر بدله شوې وه ، د وخت په تیریدو سره په هره پنجره کښې یو ، یو غښتلی موږک پاتې شو ، چې د خپلو همجنسانو د خوړلو عجیبه مینه ورسره پیدا شوې وه .

تجربه کار محتکر د پنجره وروڼه پرانیستل او دا موږکان یې په شانډۍ کښې واچول ، په ډیر لږ وخت کښې هغه موږکانو چې د خپلو همجنسانو خوړل یې عادت شوي وو له شانډۍ څخه د موږکانو نسل وړک کړ .

## غزل

د مصر سوداگرو نه ښایست هیر د کنعان شے  
ښایست چې د باگرام د یوسف مخیو ورعیان شے  
دا سترې سترې خیال مې په دا توره شپه کېږي  
بیا خه کوي ، د کوم قاتل په لوزي ور روان شے  
چې دلته راغی دلته د ژوندون په خوږو پوه شه  
ازغي هم د سپرلي له مخه دا دی قدردان شے  
زما د ننگ تاریخ ورته چا زده کړه داسې ښکاري  
زما قاتل ، زما مکر ، زما چې مدحه خوان شے  
بیا هاغه دی د کمي مخ کېږي شور ټولو عوفا شو.  
بیا کوم مسور ، د چا په تور سنگرو اویزان شے  
که مونږ یواځې پاتې ټولو خیر دی خو سنگرو  
چې ستاسو سوی سوی لوی لوی کور ودان شے  
د تلو خبرې مه کوه د شونډو نه دې زار شم  
ستا " حتم " سره مې ښکلیه ! سنگرسلګی ارمان شے  
فنکار یې په رښتیا د من ښایست دې ورله وېکه  
صابره ! د خلیلو غزل هم شکر دی خوان شے



عم به د اوښکو په گوهر را نیسو  
لکه سحر ورځ به په لمر را نیسو

ادا د ستورو به خیرات کو ورته  
شپه د بیلگون به په قبر را نیسو

د وخت سیلې او تنهایی د زعم به  
په حوصلو لکه د غمر را نیسو

ایمان به کښیږدو د ایمان په تله  
بیری د نوح به په سنگر را نیسو

لار د منزل به په ښو ووهو  
د یار کوڅه به په نظر را نیسو

بار د سبا به په شبنم کښیږدو  
بیا به آئینه د سکندر را نیسو

۱۹۹۲ کال

د جولای - ۱۶ - کراچی



## غزل

د رښتياو زهر څښمه ، دروغونه ميخانه کښې !!  
هيح خواږه د ژوندون نه شته ، په دې تلخه ميخانه کښې

چې جانان دى که رقيب دى ، چې گلاب که اوربچى دى  
ذهن څنگه مطمئن شي ، په رنگينه زمانه کښې

د الفت وږمې خوږې کړئ ، د نفرت وږم به تښتي  
څه ترخه لوگي خواره دي ، د هر زړه په گل ستانه کښې

زه هوبڼپاره مرغۍ نه وم ، چې شوم گير د دواړو پښو نه  
ستا د تورو زلفو دام کښې ، ستا د خال توره دانه کښې

که ترخه وي خو خوزه وي ، چې د گل په شونډو راشي  
که اثر لري د زهرو ، خو کيڼ وي بهانه کښې

په دوه رنگه رویو دې ، اعتبار د ځان کوټه کې  
مخله داسې خو څوک نه کړي ، په مخلصه یارانہ کېنې

شاعري هم ساحري ده ، چې ذهنونه ځان ته راښکي  
د خیالونو شراب نه شته ، د لفظونو خم خانه کېنې

ځنګدن دی ساه ترې خپژي ، د نغمې په مرګ ژړا ده  
زنده مګي څه پاتې نه ده ، په رباب په ترانه کېنې

لایو تندر پوې سور نه وي ، چې یې بل د اور لیه کړي  
آسمان څه لیدلې دینه ، د حسرت په آشیانه کېنې

۲ / جولای ۱۹۹۲ / پېښور

استاد « آینه »

## لب بیگانه

از لب بیگانه حرف آشنایی برنخاست

از شب آینه صبح با صفایی برنخاست

رفته ام صد بار از خود ، در حریم بیخودی

لیک ، زین سیر جنون آواز پایی برنخاست

چون چنار کهنه در خود سوختم بیرون باغ

ز آتش ما دود آه نارسایی برنخاست

نغمهء دستانگر مرغ طرب نشنیده ماند

ازنی دور از نیستانها ، نوایی برنخاست

کشتی آزاده گان در قعر توفانها نگون  
 وه که يك توفانشناس ناخدایی برنخاست  
 از زمین بلخ بیرقدار ، در مشرق دگر  
 « ادهم » و « بوزید » و شیخ « پارسایی » برنخاست  
 در دو داغ دل سپند آسا نشد غوغا فروش  
 همچو شمع از گریه ، سازهای هایی برنخاست  
 تیشه باسنگ آزمودن کار هر فرهاد بود  
 سنگ را با سر شکستیم و صدایی برنخاست  
 ناتوانی را نگر ، بیدستگاهی را بین  
 کز مس ما ، آرزوی کیمیایی برنخاست  
 تا ابد تقویم پارین سال بوم است و غراب  
 کز دیار فروز فیروزی همایی برنخاست  
 خضر بامجنون مگر در دامن صحرا نشست ؟  
 کاین همه آواره گان را رهنمایی برنخاست

قدمها به سوی شیوه های نگارش نثر هنری توان نامید .

مولوی احمد هشتغری ( ۱۲۶۱ - ۱۳۰۰ ه ق ) در گنج پښتو نثری را در تاریخ نثر پښتو ایجاد کرده که افزون از شیوایی و روانی رنگینی نیز دارد و میتوان آنرا در جمله نخستین نثرهای هنری به حساب آورد .

مولوی نور محمد افغان در خاتمه تحفة الامیر تألیف ۱۲۸۰ ه ق چنان پارچه های منثور و نوشته است ، که در آغازین بخشهای تاریخ نثر هنری ازان یاد توان کرد .

قاضی میر احمد شاه رضوانی ( ۱۲۷۶ - ۱۳۵۳ ه ق ) در شکرستان افغانی و بهارستان افغانی ، و قاضی رحیم الله ( وفات ۱۹۴۲ ع ) در نوی روشنی و آثار دیگرش ، میا حبیب گل کاکا خیل ( وفات ۱۳۰۵ ه ق ) در ترجمه نقش نگین ، مولوی دوست محمد پونگی ( وفات ۱۳۲۸ ه ق ) در ضابطه افغانی و مولوی عبدالرحمن ابازی در چهار چمن نو بهار ، میا محمد یوسف کاکا خیل در ترجمه ناول توبة النصوح و قصص یوسفی ، نعلان الدین احمد کاکا خیل در ظفر النساء ، عنوان الدین در عنوان النصایح ، مشیرالدین کاکا خیل در مشیرالاخلاق ، نظیر احمد در نظیرالاخلاق مولوی غلام محی الدین خان افغان ( وفات ۱۳۰۰ ه ق ) در بعضی از نبشته های منثورش و مولوی صالح محمد هوتک ( وفات ۱۳۳۹ ه ش ) در برخی از حکایه های خود نثر نگاری روان و ساده ایرا آراسته بارگه های ابتدایی هنر و زیبایی پرورش دادند . منشی احمد جان ( ۱۳۰۰ ه ق - ۱۳۷۰ ه ق ) . این شیوه را در آثار ماندگارش ( هغه دغه ) و ( د قصی خوانی گپ ) و ترجمه تاریخ افغانستان رونق خاصی بخشید .

امان الله نصرت

## وجي شونڊي

مه راجه سپرليه بهارونو باندې خه وكرم  
پروت يم په دردونو كښې گلونو باندې خه وكرم  
خاخي مې هجران كښې له زړگي غوټې غوټې وينې  
ستا د گل غوټيو امبارونو باندې خه وكرم  
زلفې له ازغو سترگې له خاورو ډكې شوې دي  
زه د سرو غونچو په اميلونو باندې خه وكرم  
بوى دې د باروتو تندريره فضاگانې دي  
زه نو ستا د مېشكو كاروانونو باندې خه وكرم  
زه باندې داغونه دم په دم په هر قدم خورمه  
زه په طبيبانو ، حكمتونو باندې خه وكرم  
دلته جنازې د ځوانو ځوانو اميدونو دي  
زهونه خپل كيږي ، ارمانونو باندې خه وكرم

اور دی او لمبې دي ، لا هماغسې وپرونه دي  
 څنگه په خندا شم . پرهرونو باندې څه وکړم  
 ناست چې وچی شونلوي يتيمان دي خوږ بابا غواړي  
 مه راځه اختره اخرونو باندې څه وکړم  
 سترگې د وختونو بیا له غمه راته سرې ښکاري  
 غم له پاسه غم دی هوسونو باندې څه وکړم  
 ژوند مې شو لمبه لمبه ازغنې د ژوند لارې دي  
 وړک راته منزل دی کاروانونو باندې څه وکړم  
 اوبښکې تویومه توپانونو کښې گیر شوی يم  
 غرقه مې بېرې شوه ساحلونو باندې څه وکړم  
 لیرې شه ساقې هسې پیالې دې کړنگوې ځله  
 نه يم شرابي ستا په جامونو باندې څه وکړم  
 خیري گریوانونه د خوارانو چې گنلې نه شم  
 زه ورېښمېتو زلفو غرونو غرونو باندې څه وکړم  
 سوځم په لمبو څوک مې د حال پوښتنه نه کوي  
 زه په دې بې درده عالمونو باندې څه وکړم  
 هسې راته مالگې په زخمونو باندې مه شینده  
 بس کړه ای « نصرته » ستا شعرونو باندې څه وکړم

## دولت فرخنده

چند انسان ، در تلاش دانه و آبی بود  
چند اندر خورد و نوش و همدم خوابی بود  
چند در کابوس و حشت ، زنده گی گردد تباه  
تا کی آدم دور از سوز و تب و تابی بود  
آفتابی کو ، که از نورش شود هر فیض جان  
تا کی اندر شام ، ابر آلود مهتابی بود  
ملتی در خطهء اسلام زنده نیست ؟ هست  
در دهان مرگ ویا بیمار و بیتابی بود  
تشنه گیهای که ما داریم ز آب جو نشد  
بهر رفع این عطش پر جوش دریا یی بود  
آب حیوان را چه باشد قدر پیش می پرست  
کوثر او ساغری از بادهء نابی بود  
نعمت ارزنده تر زین به نباشد « مستقیم »  
زنده گی را دولت فرخنده آدابی بود



قمرالزمان قمرطایزی



## توره او قلم

د نن نه دیارلس کاله آگاهو د روس استعماري قوت په افغانستان حمله وکړه - او د خپلو سامراجي مقاصدو له پاره یې د افغانستان د پاکې خاورې تقدس پامال کړو . په افغانستان د روس دا حمله د دې له پاره نه وه چې ګڼې افغان حکومت یا افغان اولس د روس دښمن و او د هغه مفاداتو ته یې څه نقصان رسولی و . د افغانستان حکومت د مودو راهیسې د روس ښه دوست و - خو روسي استعمار چې هغه وخت یو سوپر پاور یادیدو - د خپلو استعماري مفاداتو ترلاسه کولو له پاره د افغانستان دوستي د پښو د لاندې کړه او د افغانستان بې ګناه اولس یې یوې لویې تباهی سره مخ کړو . روسي استعمار خپل دوست هیواد ته د دوستۍ هغه سزا ورکړه . چې دنیا ورته حیرانه پاتې شوه . جنگي

الوتکې - بمونه - توپې ټانکونه اود وخت هره وسله په افغان اولس بې دریغه استعمال شوه . د افغانستان ټول غرونه او سردرې په وینو سرې شوې - د غلمو ځوانۍ خاورې شوې - د مشرانو پټکي د پښو لاندې شول - د پیغلو د سر نه لوپټۍ راښکې شوې - بجي یتیمان شو - کورونه وران شول - او د ښاریو آبادي د سور ښامار ترستوني تیره شوه .

خو د روس دا حمله د افغان اولس له پاره د جرس آواز ثابت شو . افغانانو چې د روس سور بیرغ ولید نو ایمان یې ولړزیدو او غیرت یې په جوش کښې راغی . د لوی خدای په نوم یې د جهاد اعلان وکړو . په تش لاس میدان ته راووتو او د سور ښامار مخه یې ونیوه . په دې جهاد کښې د مجاهدینو د ټولونه لویه وسله د الله اکبر نعره اود ایمان قوت و ، په دې اوږد جهاد کښې لوی خدای افغان اولس ته فتح ورکړه او روس یې ذلیل او خوار کړ - نن افغان اولس خپل آزاد او اسلامي حیثیت بیا ترلاسه کړو او روس نه یوازې د افغانستان نه بهر شو ، بلکه د دنیا هغه ټول هیوادونه چې په زور یې نیولي وو ، د روس د خونړۍ پنجې نه آزاد شول او د دنیا دا سوپر پاور چې د یونایټید سټیټس آف سویټ ریپبلکس ( یو ایس ایس آر ) په نوم د دنیا په یوه برخه قابض و - راغونډ شو - او د رشین فیله ریشن په نوم ترخپلې یورپي علاقې محدود پاتې شو - د « یو ایس ایس آر » نوم د دنیا د نقشې نه بیخي ختم شو . خو په دې جهاد کښې چې افغان اولس کومه قرباني ورکړه په دنیا کښې د هغې مثال نه شته - پنځلس لکه افغانان شهیدان شول او پنځوس لکه مهاجر شول ، دې مهاجرینو پاکستان او ایران ته هجرت وکړو . په سپین میدان یې خیمې ښخې کړې ، او د خپل خوږ هیواد د آزادۍ په

خاطر يې د ژوند هرې سختۍ ته غاړه کيښوده په دې مهاجرينو کښې هغه د قلم خاوندان هم وو - چې ايمان يې محکم او غيرت يې ژوندی و - دې ليکوالو د پاکستان په خاوره د سور سامراج خلاف يو ادبي محاذ پرانيستو - او د خپلې خاورې د آزادۍ لپاره يې يو زبردست قلمي جهاد آغاز کړو . د پاکستان ليکوال او شاعران هم په دې جهاد کښې خپلو افغانانو وروڼو سره شريک شول . يو څو بې ننگه او مفاد پرست ليکوال او شاعران چې خپل قلم ، خپل غيرت او خپل ضمير يې د روس په څولۍ کښې اچولی و ، د دې جهاد نه بيل پاتې شول او دخپل سور آقا په آواز کښې يې دلته د سور سحر سندرې شروع کړې - خو دا بې ضميره شاعران لوی خدای داسې وشړمول چې نن سترگې نه شي پورته کولی . د سور سحر سندرې ترې هيرې شوې دي او پټه پټه د خپل آقا په عبرتناک انجام ژړېږي . ولې د پاکستان او په تيره تيره بيا د پښتنو ليکوالو غالب اکثريت خپلو افغانانو وروڼو سره قدم په قدم روان وو او نن هم روان دی . د حق په دې قافله کښې يو نوم د ښاغلي محمد سعيد رهبر هم دی .

ښاغلي سعيد رهبر يو داسې مسلمان دی چې په زړه کښې يې د نړۍ د هر مسلمان درد موجود دی . يو داسې پښتون دی چې غيرت يې د ظالم په ظلم خاموش نه شي پاتې کيدی او يو داسې ليکوال دی چې قلم يې د حق ملگری او د انساني ترجمان دی - توره او قلم د ښاغلي رهبر د زړه آواز دی چې د منظوم کلام په حيث يې قلم ته سپارلی او پښتون اولس ته وړاندې کړی دی - په دې کښې د افغان جهاد ذکر دی - د مجاهدينو د مېړنۍ داستانونه دی او د افغان اولس او د نړۍ د کمزورو مسلمانانو د مظلوميت خبرې دي . په دې کښې ښاغلي رهبر د سور

سامراج د مخونو نه هم نقاب پورته کړی دی او د هغه پښتنو منافقت یې هم ښکاره کړی دی چې « دښمنان د پښتنو دي په جامه د پښتنو کښې » په دې کښې سعید رهبر د دنیا هر مصنوعي انقلاب رد کړی دی او اولس ته یې د حقيقي اسلامي انقلاب په لور بلنه ورکړې ده چې هم دا د لوی خدای رضا ده او هم دا د انسان د ژوند مقصد دی .

" توره او قلم " د ښکلي سرورق کتاب دی چې په کال ۱۹۹۱ کښې چاپ شوی دی او په ۱۵۲ مخونو خور دی - خپروونکي یې فرهنگ جهاد او کتابت د ښاغلي نورالدین هنریار دی - د کتاب تړون د لوی الله (ج) د توحید او د حضور خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم د ختم نبوت د هغه ټولو میپنانو په نوم دی چې د ایمان په سپینه رڼا د کفر او الحاد تیری سپینول غواړي .

د کتاب په ابتداء کښې د نوموړی افغان مجاهد لیکوال ښاغلي ننگیال یو لیک " دا توره دا قلم " مخې ته راځي - په دې لیک کښې ښاغلي ننگیال د سعید رهبر پیژندګلوي په دې ټکو کړې ده " دی د پاکستان په ګوټ ګوټ ګرځیدلی او د افغانانو د جهاد او قربانیو غږ یې اوچت کړی دی او یو اسلام پسند او د حقیقت پسند ادبي تحریک یې روان کړی دی - دی په مشاعرو او ادبي محافلو کښې د پښتنو د هغو تش په نوم مدعیانو او بې پښتو پښتنو په مقابل کښې چې د روسانو او هندوانو د خوش خدمتۍ له پاره یې د افغانانو په قربانیو پورې خندلې او د روسانو لمنه یې نیولې ده یو پوخ ادبي سنگر پرانستې او ټینگ کړی دی " .

د " توره او قلم " مصنف خپل لیک " یو نظردیخوا " کښې هغه

دواړه قسمه لیکوال رابنکلي دي څوک چې شین سترگي استعمار غندي نو د سور استعمار په څولۍ کښې ناست دي - او چې سور استعمار غندي - نو د شین سترگي استعمارلنه یې نیولې وي - او بیایې په کلکه د هغه اسلام مینو لیکوالو ستاینه کړې ده - څوک چې د یو محدود شمیر باوجود د سورمخي او شین سترگي دواړه سامراجي قوتونو خلاف د خپل قلم نه د تورې کار اخلي او د پښتو ادب آفاقي تقاضې پوره کوي .

"توره او قلم" د ښاغلي ډاکټر اقبال فنا د لیک عنوان دی چې د کتاب ښایست پرې سیوا شوی دی ښاغلي فنا د پښتنو لیکوالو مننه کښې وایي چې د پښتون قلم د پښتون د تورې په شان همیشه د ظالم خلاف او د مظلوم په مرسته را اوچت شوی دی او د دنیا په هرگون چې د ننگ غلغله پورته شوې ده - د پښتون بې باکه قلم یې حمایت کړی دی . په دې لیک کښې ښاغلي فنا د پښتون قام صحیح تجربه کړې ده - هغه وایي چې پښتون من حیث القوم مسلمان دی او اسلام سره د پښتنو مینه دنیا ته ښکاره ده - پښتون په خپله مقدسه خاوره د خدای (ج) او د رسول (ص) د نظام نه بیل هیڅ یو نظام هیڅ یوازم منلو ته تیار نه دی . ښاغلي فنا هغه تش په نوم پښتانه سخت رابنکلي دي چې د پښتنو دوکه کولو له پاره یې د پښتون په جامه کښې خپل سیاسي دوکانونه پرانستي دي او دلته د اسلام په ځای د یو باطل نظام قایمولو له پاره په رنگ رنگ مکرو فریب او چل ول خپلې ناپاکې ارادې سرته رسول غواړي .

"توره او قلم" کښې ښاغلي سعید رهبر پښتون اولس ته یو پیغام وړاندې کړی دی او د دې کتاب هر نظم او هر شعر د دې پیغام مظهر دی - زه دلته د دې کتاب نه یو څو شعرونه وړاندې کول غواړم چې گرانو

لوستونکو ته د مصنف د روښانه فکر څه ناڅه اندازه اولگي .

ابتداء کښې مصنف د لوی حدای نه سوال کړی دی :

کامیابي راته د دین او ایمان راکړې

کړې پوره مو مرادونه یاالله

د قرآن رڼا پر هرلوري خوره کړې

پرې روښان کړې عالمونه یاالله

د حضور امام المرسلین (ص) مینه د هر مؤمن ایمان دی - او هم دا

مینه د نړۍ د مسلمانانو د یووالي بنیاد دی . دا حقیقت دی چې

له مسلمانانو سره ټوله لویه سرمایه د حضور (ص) سره مینه ده . ښاغلي

رهبر حضور (ص) سره د خپلې مینې څرگندونه داسې کړې ده :

چې محبوب د پاک سبچان دی هغه څوک دی محمد دی

چې هر څوک یې ثنا خوان دی هغه څوک دی محمد دی

چې محسن د کائنات دی چې غمخوار د مخلوقات دی

چې پۀ هرچایې احسان دی هغه څوک دی محمد دی

د دعا او نعت نه پس چې کوم رومبی نظم د لوستونکو مخې ته

راځي هغه " احساس " دی . پۀ دې نظم کښې ښاغلي رهبر خپل

احساس هم لوستونکو ته وړاندې کړی دی - او د هغه شاعرانو لیکوالو

منافقت یې هم ښکاره کړی دی - چې ځان ته د دنیا د

مظلومانو ترجمان وایي خو د سترگو د وړاندې د

مسلمانانو قتل عام نه ویني :

دا کوم دستور دی چې یرغل زما پۀ قام شوی دی .

او زه دې تش پۀ یو ویتنام باندي لیکل کومه

زما د قام لویو وړو باندې دې ظلم کیږي  
او زه دې تش په یوه قام باندې لیکل کومه  
زما کشمیر دې د غمونو تورو شپو کښې ډوب وي  
او زه دې تش د آیرلنډ وړک سحرونه ژاړم  
دلته دي مات کړي آمران زما د قام هلوونه  
او زه دې هلته د جمهورمات اندامونه ژاړم  
دا خو ملگرو نه پښتو او نه ادب یادیزي  
چې چیرته غلی شم او چیرته کښې اوږده کړم ژبه  
ملگرو دا کله کیدی شي د پښتون د لاسه  
چې د مطلب په څو لفظونو اموخته کړم ژبه  
بل ځای کښې ښاغلي رهبر دا بې ضمیره شاعران داسې په گوته کړي دي :  
منم چې ډیر د ډاډ قابل دی خو خوږو ملگرو  
څوک ترې نه وپوښتی چې کله کله پېرولی شی  
چې افغانان په خپلو وینو کښې گلگون وگوري  
دا ننگیالی شاعر مې چپ ولی شي مېرولی شي  
آیا د رور په غم ژړا د ده فطرت کښې نه شته  
که د جدیدې شاعرۍ په روایت کښې نه شته  
" زما وطن " کښې ښاغلي مصنف خپل خوږ هیواد داسې ستایلی دی .  
نوم د دې زمکې امریکه په سترگو سړو ژپوي  
تش تصویرې په روسانو زلزلي راوړي  
دلته دې خاوره کښې تاثیر دی د راستنې او وفا  
په یو نظر په غداراهو زلزلي راوړي

با آغاز نشرات موقوت پښتو درمناطق صوبه سرحدی شمال مغربی ، افغانستان ، بلوچستان و هندوستان نشر نگاری پښتو وارد مرحله جدید پیشرفته گردید . ده ها اثر هنری و ادبی و صدها نوشته تاریخی و اجتماعی و دینی و سیاسی و ژورنالیستیک بزبان پښتو تألیف و ترجمه شد و در نشرات موقوت به چاپ رسید . ژانر های جدیدی از ادبیات اروپایی و شرقی در زبان پښتو رواج پیدا کرد ، قصه های کوتاه ، ناول ، غمایشنامه ، سفرنامه ، طنز و انواع دیگر ادبی به سرعت درحلقات ادبی پښتو زبانان رواج و رونق پیدا کرد ، و بالنده گی یافت .

صدها قصه کوتاه ، صدها غمایشنامه ، ده ها ناول ، صدها پارچه طنز و ده ها سفرنامه به نشر روان و هنری پښتو نوشته و ترجمه شد ، و انواع دیگر نشرهای تاریخی ، پژوهشی ، سیاسی ، ژورنالیستیک ، دینی و اخلاقی نیز در زبان پښتو از طریق تألیف و ترجمه به میان آمد . که در تفصیل و تشریح نشرهای معاصر هنری ، ادبی و انواع دیگر نشرهای معاصر میتوان کتابها نوشت . امروز زبان پښتو ذخیرهء وافیه نشر دارد وطنی هشتصدسال آثار گرانبهای منثور در فرهنگ پښتو زبانان ایجاد و ترجمه شده است .

### یادداشتها :

- ۱ - خادم ، قیام الدین . د پښتو نشر تاریخی تطورات او دنثارانو تذکره . کابل کالنی . ۱۳۱۹ هـ ش . ص ص ۳۳۲ - ۳۴۷ ؛ کابل کالنی . ۱۳۲۰ هـ ش ص ص ۲۰۳ - ۲۱۶ .
- ۲ - ربینین . پوهاند صدیق الله . پښتو نشر . کابل کالنی . ۱۳۲۰ هـ ش . ص ص ۲۵۱ - ۲۷۹ .



غلیمه پام کوه چې چیرته پرې یرغل ونه کړې  
دلته هر کانی د غلیم د سر اجل جوړېزي  
دا د ایمان او د یقین د ننګیالو زمکه ده  
هره کوڅه یې گمراهانو ته مقتل جوړېزي  
" پښتون ته " ښاغلي رهبر دا خبره په گوته کړې ده چې د پښتنو  
اصلي دښمنان هغه قام خرڅي لیږوان دي چې نوم د پښتون اخلي خو ټول عمر  
یې اغیارو سره د پښتو د سر سودا کړې ده او د پښتنو په سر یې خپل مفاد حاصل کړي دی .  
بیا ښار په ښار کلي په کلي او کوڅه په کوڅه  
څو غاصبان د ستا د مینې دعوی دار جوړ شوي  
پټ په زرگونو غلیمان دا د غرض ملګري  
ستا د حقوقو د غوښتو علمبردار جوړ شوي  
بیا ستا د ژوند د دښمنانو دا بې ننگه اولاد  
تاته خواره انداز کښې ډیر په حقارت کتلي  
بیا د سامراج د خپلځانې څو پرورده وګړو  
ډیر د تدبیر پرده کښې تاته په نفرت کتلي  
« ډلی او ګولی » د نوموړي افغان محقق لیکوال حبیب الله رفیع  
تصنیف دی چې موضوع یې افغان جهاد دی . ښاغلي رهبر " د ډلی او  
ګولی مصنف ته " د خپلې مینې پیرزوينې داسې وړاندې کړې دي :  
په سامراجیانو چې رپا راولي  
ستا د پښتون نظر غورځنګ نه لوګی  
چې غلیمان ترې په لړزان پراته دي  
ستاد ایمان د تورې ترنګ نه لوګی

بناغلي سعيد رهبر خپل مسلمان زړه کښې د هرمجاهد مينه ساتلې  
ده - هم په دې نظم کښې وړاندې وايي :

ستا د وطن له سردرو سپیلنی

چې د ننگيال غونډې زمري زېږوي

( شهرت ننگيال )

چې د پښتو د صداقت په زمکه

د گل ورين چم پسرلی زېږوي

(محمد صديق پسرلی)

چې د غيرت او د ايمان جامه کښې

هريو وگړی ابدالي دی پکښې

چې د اسلافو د تقليد لاره کښې

هرخوک رفيع او حبيبي دی پکښې

روسی سامراج چې په افغانستان يرغل وکړو ، نو دا يرغل په خپله د

روس د تباهی سبب جوړ شو او د افغان اولس آزادي او تاريخي رو ايات

برقرار پاتې شول . د " توره او قلم " مصنف روسانو ته د دې عبرتناک

انجام خبر د وړاندې نه ورکړی دی :

د انگريز ککړې دلته ماتې شوي

سکندر پکښې خوږلي تيندکونه

هرظالم دلته انجام ته رسيدلی

هرسامراج پکښې نيولي دي غوږونه

دا د چا عزت ته تاسو کړی غږ دی

ای روسانو جوړ راغلی مو اجل دی

په دنیا یې بیا ژوندون لیدلی نه دی  
 چا چې کړی دې وطن باندې یرغل دی  
 بل ځای مصنف "سور دیو ته" داسې خطاب کړی دی :  
 تکه سره د یوه زه منم چې تا به  
 تل په سرو سترگو انسانان ویرول  
 په هیبتناکه حرکتونو به دې  
 بلا قامونه د جهان ویرول  
 خو چې زما د قام په لورې راغلې  
 نوم چې په غوږ دې د کابل واوریدو  
 نو دواړه لاسه دې توبې ته جوړ کړل  
 د ویرې نوم دې هم اول واوریدو  
 او بیا یې د افغان اولس غیرت داسې ستایلی دی :  
 لوگي لوگي له افغانانو لوگي  
 چې مظلومان یې زه ورکړه درته  
 د بې وسې د خوب جوته کښې اوده  
 دا شنه زمریان یې را بیرکړه درته  
 بویه چې تهول انسانیت د نړۍ  
 د افغانانو د غیرت نه زارشي  
 د خوازه ژوند د خوږلتونو په نوم  
 چې د اسلام د صداقت نه زارشي  
 چې ترابده جاویدان پاتې شي  
 چې دواړو کونو کښې شادان پاتې شي .

ښاغلی رهبر چې د اسلام مجاهدينو او شهيدانو ته خطاب کوي ، نو  
په زړه کښې يې د مينې ټول جذبات د قلم په څوکه راشي او په تحرير  
کښې يې د پسرلی د گلونو خوشبو پيداشي ؛  
ای د حق په شمع سوو پتنگانو

ای د مينې خوږې مينې سربازانو  
د ضمير او د شعور په لوی اقليم کښې  
ای بې تاجه تاريخ سازه بادشاهانو  
ای د مينې د تاريخ امانتدارو  
د وفا د کاروانونو فداکارو  
د ژوندون او د روزگار په هنگامو کښې

د انسان د خوشحالي امانتدارو  
دا اعزاز د ننگ او پت مو مبارک شه  
دا توقير او لوی عزت مو مبارک شه  
د اسلام د تحفظ په هر سنگر کښې  
دا جهاد دا فضيلت مو مبارک شه

سعید رهبر هم يو شاعر دی او لکه د نورو شاعرانو د هغه زړه هم  
غواړي چې خپل کلام کښې دساقی او د جام ذکر وکړي ، د باگرام د  
میخانو رنگینه بیان کړي ، د قدرت ښایسته نظارې وستایي او په تورو  
سترگو او سرو شونډو غزل ولیکي - ولې هغه د احساس خاوند هم دی ،  
د هغه په زړه کښې د غیرت بخږي هم شته ، هغه چې افغان پیغله  
سرتورسرويني ، افغان بچی په ژړا وويني ، د ښکلي افغانستان وران  
کنډرونو ته وگوري ، نو خپلو ټولو شاعرانه جذباتو باندې کانه کيږدي

او ساقی ته وایی :

د صهبا پیالی دې نه څکم ساقی یوسه

داسې وخت کښې کله زه څکم ساقی یوسه

هره لار چې د وطن په وینو سره ده

دې حالاتو کښې به څه څکم ساقی یوسه

په هرات او قندهار کښې چې ماتم دی

د باگرام د میخانو رنگیني څه کړم

تنگرهار کښې چې د زهرو دور عام دی

نو ساقی ستا د بادی شیرینی څه کړم

افغانی پیغلې چې وینمه سرتورې

ښکلی شال د پښتنې مې ز خم پاري

د کاغان په نظارو کښې څنگه ډوب شم

ورشوگانې د پغمان چې وچې ښکاري

"توره او قلم" یو داسې کتاب دی چې د خپل نوم حق یې ادا کړی

دی او خپل موضوع سره یې پوره پوره انصاف کړی دی . ما وړاندې هم

دا خبره کړې وه چې دا کتاب یو پیغام دی ، چې سعید رهبر پښتون

اولس ته وړاندې کړی دی ، او د دې کتاب هر نظم او هر شعر د دې پیغام

مظهر دی - ماته د دې کتاب یو شعر هم داسې نه ښکاري چې زه یې د

خپلې تبصرې نه بهر وساتم . ولې د یوې مقالې لمن دومره پراخه نه شي

کیدای چې ټول کتاب کښې ځای شي او د مصنف ټول پیغام په کښې

راغونډ شي . زه گرانو لوستونکو ته مشوره ورکوم ، چې هغوی دې دا

کتاب په خپله وگوري او د زه سترگې دې ورته پرانیزېږي ، چې هغوی

د مصنف د پیغام نه بلاواسطه خبرشي ، او د مصنف د جذباتو ګرمي په خپله محسوس کړي ، اخر کښې به زه دومره ووايم :

تل ژوندی دې ای رهبره ستا قلم وي

چې دښمن ترې همیشه اخته په غم وي

ستا قلم چې وي روان د حق په لاره

د باطل به ترینه زړه قلم قلم وي

## د نازو انا یاد

« د نازو انا یاد » د هغه سیمینار د مقالو مجموعه ده چې تیر کال په کابل کښې د خوشحال د فرهنګي ټولنې له خوا د هیواد د نومیالی شاعرې اود وطن د تاریخ د یو لوی شخصیت میرویس نیکه د مور « نازو انا » په باب جوړ شوی و . د مقالو دغه مجموعه هم د نوموړې ټولنې له خوا د ښاغلي اسمعیل یون په زیار په ( ۱۰۷ ) مخونو کښې چاپ او خپره شوې ده .

د نازو انا د زوکړې د درې سوه پنځوسمې کالیزې په مناسبت د سیمینار د مقالو په دغه مجموعه کښې د مدون له خبرو وروسته د خوشحال د فرهنګي ټولنې د مشر سرمحقق محمد صدیق روهي پیغام راغلی دی . هغه په یوه برخه کښې لیکي : « دغسې علمي غونډه د

فرهنگیانو له نظره خاص ارزښت لري . لومړی داچې نازو انا د میرویس خان هوتک مور ده او د هغه ستر شخصیت په پالنه کښې مهم نقش لري . دوهم داچې نازو انا یوه شاعره وه او د شعر دیوان یې درلود . دریم داچې نازو انا یوه میرمن وه او دا د ټولو فرهنگیانو انساني وظیفه ده چې د ښځو له حقوقو څخه په کلکه ملاتړ وکړي . که چیرې د یوې ټولنې نیمایي نفوس په ټولنیز فعالیت کښې له ونډې اخیستلو څخه محروم شي نو دا به یوه لویه فاجعه وي . د ښځو ښوونه او روزنه برسیره پردې چې یوه انساني او عاطفي مسأله ده ، د ټولنیز پرمختګ یوه نه بیلیدونکې موضوع هم ده ... داسې ښکاري چې نازو انا د لوړې ادبي قریحې خاونده وه ، که چیرې د روښانیانو عرفاني اشعار ، د خوشحال خټک او رحمان بابا شعرونه د هغه عصر روح وپولو نو د میرمن نازو شعر هم د هغه عصر په چوکاټ کښې لویزي ... »

له یو شمیر نورو پیغامونو څخه را وروسته ، په دغه مجموعه کښې دغه مقالې چاپ شوې دي :

- د نازو انا ژوند ، سخاوت ، شجاعت او شاعري ، د پوهنمل عبدالخالق رشید مقاله .

- د یونس د یوې معما حل ، د اکادمیسین عبدالشکور رشاد مقاله .  
- محمد هوتک او محمد یو شاعر دی که بیل کسان دي ؟ د پوهاند محمد رحیم الهام مقاله .

- سخنی چند پیرامون مأخذ شناسی پته خزانه ، د سرخپرونکي زلمي هیواد مل مقاله .

- د کورګانی او صفوي ایران ترمنځ د افغانستان د موجودیت په ساتلو



- کښې د دوو لویو افغاني قبیلوي اتحادیو نقش ، د محمد ابراهیم عطایي مقاله .
- د کندهار ادبي دربار ، د پوهنمل بریالي باجوړي مقاله .
- د شیخ متي یو شعر د پښتو ادب څلاندۀ عرفاني نمونۀ ، د پوهنیار اکبر کرګر مقاله .
- روابط میرویس هوتکی با شاهان کورګانی هند ، د پوهنمل شاه محمود محمود مقاله .
- د پښتو پۀ لرغونو ښځمنو شاعرانو کښې د نازو انا دریغ ، د پوهنمل آصف بهاند مقاله .
- د نازو انا پۀ کورنۍ کښې د پښتو شاعرۍ عنعنۀ ، د افضل ټکور مقاله .
- د هوتکیانو پۀ باب چاپ شوي کتابونه ، د اسمعیل یون مقاله .
- دغه راز پۀ دې مجموعه کښې د ښاغلو نصرالله حافظ او احمد تکل شعرونه خپاره شوي دي .
- نازو انا د هیواد دغه نومیالی میرمن په ۱۰۶۱ هـ کال لۀ سلطان ملخي توخي کره وزیزیدۀ . د همدغه پښتني مشر پۀ کاله کښې یې د وخت علوم ولوستل . د سالم خان هوتک د کاله میرمن شوه او د خپلو اولادونو پۀ تربیت کښې یې ډیر کړاو وګاله . هغه وخت چې میرویس نیکه زیزیدۀ ، نو بیټ نیکه ( رح ) یې پۀ خوب ولید او دغه پیغام یې د هغه لۀ خولې واورید : « دا زوی ښۀ تربیت کا چې لوی سي ، لوی کارونه به وکا او په زیارت د بیت الله به ځان مشرف کا او لۀ نسله به یې پیدا سي بادشاهان چې دین به روښانه کا . » او داسې خو هغې د میرویس نیکه پۀ پالنه او روزنه کښې شپه او ورځ پرځان یوه کړه . د نازو انا د دغې سترې کارنامې پۀ څنګ کښې هغه ډیره ښه شاعرۀ هم

وه . د شعر يو دیوان يې هم درلود خو له بده مرغه چې اوس ورك دی  
او يوازې يوه څلوريزه يې د پټې خزانې په پاڼو كښې تر موزه را-  
رسيدلې ده :

سحرگه وه د نرگس ليمه لاندۀ  
خاڅكي خاڅكي يې له سترگو خڅيده  
ما ويل خۀ دي ښكلې گله ولې ژاړې  
ده ويل ژوند مې دی يوه خوله خنديده

په دغه يوه کوچنۍ ټوټه كښې د نازو انا د شعر عظمت او ښايست  
په ډيره ښه توگه خپل ځان ځلوی اود پښتو د كلاسيكو ادبياتو د يوې  
خوږې ټوټې په توگه خپل ارزښت تلپاتې او خوندي كوي .  
د « نازو انا یاد » په نوم د مقالو مجموعه د دغې لويې ميرمن د ژوند ،  
شخصيت ، عصر او شعر په باب په زړه پورې تحقيقي مواد لري ، خو  
موږ به د دې مجموعې څخه د وروستۍ برخې يو داسې شعر را واخلو  
چې زلمی شاعر احمد تكل نازو انا مخاطبه كړې ده او په حقيقت كښې  
يې موږ ټول مخاطب كړي يو . په دغه شعر كښې د افغاني ټولنې د  
اوسنيو حالاتو يوه ډيره شاعرانه تابلو پرته ده . راځئ چې د دغې  
مجموعې په باب په وروستيو خبرو كښې ، د مجموعې همدغې  
وروستۍ پاڼې ته تم شو :

۳ - رښتين . پوهاند صديق الله . د پښتو نثر تاريخچه . کابل مجله

د ۱۳۴۲ هـ ش کال ۱۱ - ۱۲ گڼه ص ص ۴ - ۳۴

۴ - هيواد مل . زلمی . د پښتو د نثر تاريخي او تنقيدي جايزه .

کابل مجله . ۱۳۶۶ هـ ش . ۲ گڼه ص ص ۶۰ - ۷۶

۵ - هوتک . محمد . پته خزانه . بکوشش استاد عبدالحی حبيبي .

وزارت تعليم و تربيه . کابل . ۱۳۳۹ هـ ش . ص ۶۰

۶ - رفيع . حبيب الله . وړک زوی څنگه پيدا شو ؟ . امان کتاب .

پشاور . ۱۳۶۵ هـ ش . ص ص ۲۰ - ۲۴

۷ - هيواد مل . زلمی . د هند د کتابخانو پښتو خطي نسخې .

پښتو ټولنه . مطبعه وزارت تعليم و تربيه . ۱۳۶۳ هـ

ش . ص ۲۶۸

۸ - هيواد مل . زلمی . د پښتو د ادبي تاريخ خطي منابع . پښتو

ټولنه . مطبعه دولتي . ۱۳۶۶ هـ ش . ص ۱۱۲

## د چا بدل ؟

انا تهر دې خيري  
 انا د کور له دالانو نه دې لمبې جگيزي  
 انا منگي کښې د ملالې کوم چا زهر گډ کړل  
 او دا خبره نه ده  
 گوره ډوډۍ کښې دې کوم لاس دی چې رانجه گډوي  
 چې ستا آواز د خونړۍ پيړۍ د غبرگو ديوالو له شانه  
 ماته را ونه رسي  
 انا دا څه پينښ شوي  
 چې پښتانه لمسيان دې  
 له یخدانو کلیمه دارې مشهدۍ پتوي  
 انا دا څه پينښ شوي ...  
 چې د جرگو کړۍ کښې  
 د ښو درنو خبرو په ځای  
 سپکې کنځلې کيزي  
 انا دا څه پينښ شوي  
 چې دغه چا ورته ښيرې کړې دي  
 الله د چا بدل له تا نه اخلي ؟

اسرار د تورو

## نتیالی شهید

خیالونه ستانه لوگی فکرونه ستانه قربان

ای د وفا شهیده لویې دې وکړې په ځان

څوک به تاجونه غواړي د باچاهۍ وړي دي

څوک دولتونه غواړي د دنیاګۍ وړي دي

څوک د ډوډۍ وړي دي څوک د کرسۍ وړي دي

زما د قام شهیدان د آزادۍ وړي دي

تاجونه ستانه لوگی تختونه ستانه قربان

ای د وفا شهیده لویې دې وکړې په ځان

تاخېلې وینې تویې کړې ما له دې رنګ وګټه  
 ځان دې قطرې قطرې کړ ما له دې جنګ وګټه  
 ګلان دې خاورې ايرې ما له دې ننګ وګټه  
 تا د خپل قام بچو له ننګ او اورنګ وګټه

رنګونه ستانه لوګی ننگونه ستانه قربان

ای د وفا شهیده لویې دې وکړې په ځان

ای د ایمان پلوشې لکه د باز غوټه شوې  
 څه په جلال ورغلي څومره په ناز غوټه شوې  
 مرک دې جرات تحیران په څه انداز غوټه شوې  
 هم په نشیب غوټه شوې هم په فراز غوټه شوې

نیازونه ستانه لوګی نازونه ستانه قربان

د صداقت شهیده لویې دې وکړې په ځان

د قام زلي چې کله نشان د قام پورته کړي  
 چې میندې خویندې پکښې سالو په بام پورته کړي  
 چې ماشومان چرچقې د ننګ و نام پورته کړي  
 اسرار به ستا په یاد کښې د شکر جام پورته کړي

جامونه ستانه لوګی بامونه ستانه قربان

ای د اسلام شهیده لویې دې وکړې په ځان

امان الله ساهو

## ټپي اس

د غور پيتاوي دره په دوو برخو ويشل شوې چې په منځ کښې يې لوی خوږ له ختيځ نه د لويديځ لورته غزیدلی دی . د خوږ جنوبي غاړه د ناصرو کوچيانو جايداد دی چې اوس يې « ملا بورا » « سيدا جان » او « ملا ولي جان » مالکان دي او د خوږ شمال ته بيا د عبدالرحيم زيو کوچيانو ځمکې او کلي پراته دي چې دوی اوس ترې ليزديدلي او د ساتنې له پاره يې « ولي جان » د هغه وروڼو او د تره زامنو چې ټول شپږ تنه دي له موږ څخه وسله اخيستي او يوه پوسته يې جوړه کړې ده .

د « ولي جان » مرکز زموږ مرکز ته مخامخ د خوږ پورې غاړې ته د غره په منځ کښې و .

بزرگ د ولي جان مرکز ته نژدې يوځای خوښ کړ او وروسته له دې

چې هغه ځای يې له نژدې وليد ، ولي جان ته وويل :  
 - « دلته به د خيمې له پاره ځای جوړ کړې چې د ملا بورا له شر نه  
 خلاص شو . »

« ولي جان » د سر په بنورولو سره مثبت ځواب ورکړ ، ټکنده غرمه وه  
 چې ستړي ستومانه خپل مرکز ته ورسيدو ، ډوډۍ وخورل شوه له لمانځه  
 او اوداسه مې هم ځان فارغ کړ . د « ملا بورا » په توره دود وهلې خونه  
 کښې د اوږدو لحظو له پاره په خواږه خوب ويده شوم ، د خدای تعالی  
 لوی نعمت په تورغر کښې زما له پاره خوب و چې د تنهایی ، ویرې ،  
 لوړې او بدبختۍ اوږدې ، اوږدې شیبې مې پرې لنډولې خو دا خوب به  
 هم ډیر لږ زما تر سترگو راتلو .

چې له خوبه را پاڅيدم مابښام و ، د باندې تیاره وه . د مابښام  
 ستوري په افق کښې نسبت نورو ورځو ته ډیر روښانه ښکاريدل ، زما  
 ستړيا لري شوې او خوب مې پوره شوی و ، روحاً مې د ارامتیا احساس  
 کاوه او ټول ستړي فکرونه مې د څو لحظو له پاره د هغه ښکلي مابښام  
 په شنه بخونه تړونکي کښې لاهو کړل . خو چې مخامخ غونډۍ ته مې  
 سترگې وړ واوښتې نو بزرگ را په یاد شو هغه نن راته ويلې و چې سبا  
 ته به پيښور ته ځي او قوماندان شیرين آغا به درسره بيا يې .

قوماندان شیرين آغا په کوټه کښې ناست و . له هغه څخه مې  
 پيښور ته د تلو په باره کښې پوښتنه وکړه خو هغه نه و خبر او ويل يې  
 چې بزرگ څه نه دي ور ته ويلي ، دی هم حيران غونډې شو کله چې  
 شپه تيره شوه سهار د وخته بزرگ راغی او قوماندان يې له خپل پروگرام  
 څخه خبر کړ . په لږ وخت کښې قوماندان د تلو له پاره ځان چمتو کړ او



په تلو تلو کښې يې راته وويل چې ډير ژر به راستون شي .  
 بزرگ او قوماندان د مرکز شا ته په نړۍ لاره تر کنډو واوښتل او له  
 سترگو پناه شول ، اوس زه وم ، بې سرپرسته جبهه او گډوډ ملگري ،  
 چې ځينې يې د سيدگل او ملگرو په خلع سلاح کيدو خپه وو ، او  
 ځينې بيا د جبهې له سترې ژونده په تنگ راغلي وو ، مياشتې يې په  
 تورغر کښې تيرې شوې وې ، له کور کلي بې خبره وو او له بلې خوا  
 ژمی په را رسيدو و خو دوی نه بوټونه لرل او نه تودې جامې .  
 جبهې ته د بزرگ په راتگ ټول هغه ملگري چې تر موږ پخوا جبهې ته  
 راغلي وو ډير خوشحاله شول ، دوی په دې اميد وو چې بزرگ به دوی ته  
 په جامو ، بوټونو او جمپرونو سربيره د جيب خرڅ هم ورکړي او اکثراً به  
 يې په خپلو منځونو کښې د رغيدا موضوع همدا وه ، يوه نيم خو به لا  
 ويلې چې د بزرگ آغا له باډي گارډ « شمال » سره په تور بکس کښې  
 پيسې دي چې په نن سبا کښې به يې په مجاهدينو باندې وويشي .  
 دا آوازه د بزرگ تر غوږونو هم ور رسيدلې وه ځان يې غلی نيولی و  
 او کله ناکله به يې په داسې خبرو لکه : ژمی را روان دی ، غم يې بايد  
 وکړو او تاسو پخواني مجاهدين ډير د قدر وړ خلک ياست ، ټول  
 مجاهدين لا اميدوار او خوشحاله کړل خو کله چې تلو نو پرته له ما  
 څخه يې قوماندان هم نه و خبر کړی ، سهار يې د تلو په وخت کښې  
 مجاهدينو ته وويل چې له قوماندان شيرين آغا سره تر « جگدلي »  
 پورې د قوماندان « انور » ليدلو ته ورځي او بيرته راستنيزي .  
 تر غرمې پورې زموږ د پوستې مجاهدين لا خوشحاله وو خو کله  
 چې د ضابط محراب الدين له پوستې څخه خبر راغی چې د بزرگ باډي -

گارو « شمال » هم سهار وختي لنډ په غره اوښتی او تور بکس یې له ځانه سره وړی دی ، ټول ملگري خپه شول .

بزرگ ، قوماندان او شمال چې تور بکس یې په شا دی پرېزدی چې خپله لار وهي را به شو جبهې ته :

قوماندان د تلو په وخت جبهه او ملگري په ما وسپارل نه پوهیدم چې دا دروند امانت په دومره کړاوونو سربیره څنگه د قوماندان تر راتگ پورې وساتم .

دا ډیر گران کار و بیا په تیره زما غونډې خلکو ته چې په نظامي چارو کښې یې هیڅ پیژند گلوي نه وي .

د قوماندان تر تلو یوه ورځ وروسته د خلیل له مجاهدینو څخه دوه تنه « خان آغا » او یو بل تن د سید گل دوی په پېښې باندې د اعتراض په توگه له کاروانیانو سره ولاړل .

خلیل ته اوس یوازې څلور کسه مجاهدین ورپاته وو چې له هغې جملې څخه یې دوه تنه عالم ماما او بل نورجان له لومړۍ ورځ څخه زما سره د قوماندان شیرین آغا په پوسته کښې وو . خلیل یوازې په میدان پاته و ، هغه ته ما مشوره ورکړه چې خپله پوسته ، زموږ پوستې ته را نقل کړي او دا کار یې وکړ .

زموږ پوستې ته د خلیل راتگ دوه مکتې لږلې ، یوه دا چې سمدلاسه جبهې ته د خلیل لخوا د احتمالي خطر مخه نیول کیده او بل د خلیل په موجودیت کښې زما په اوږو د مسؤلیت بار سپکیده .

د سید گل او ملگرو تر پېښې وروسته زموږ په منح کښې دا تبصره کیده چې شاید خلیل په مناسب فرصت کښې له جبهې څخه وتښتي او د څو میله وسلو په وړلو سره له بزرگ څخه چې د ده ملگري

یې خلع سلاح کړی او دی یې ورته بې اعتباره کړی ، انتقام واخلي . دا پيشينني قاسم جان کړې وه چې ډیره له واقعیت څخه لرې نه وه .

زموږ پوستې ته د خلیل تر راتګ وروسته ما د اکبر په مشوره داسې پروګرام جوړ کړ چې د ورځې له خوا خلیل او د هغه ملګری باید له یو بل څخه بیل مصرف وساتل شي او د شپې به مو هم ظاهراً په دې نوم چې میلمانه دي د اول ماښام او سهار پیره دوی ته ورکوله دا دواړه داسې وختونه وو چې موږ ټول به وینس وو .

د ورځو په اوږدو کښې به اکثرأ خلیل ، عالم ماما ، نورجان ، قاسم او دواجان له ما سره یوې بلې خواته تلل . د خلیل کمزوري ماته معلومه شوې وه ، هغه ډیر زیات د ځان په ستاینه خوښیدو او بیا په تیره چې کله به یې ما د ملګرو په مخ کښې ستاینه وکړه نو دی به ډیر خوشحاله و . له خلیل سره زما مناسبات دومره نژدې شول چې بالاخره یې یوه ورځ د زړه غوټه راته پرانیسته او هغه خبرې یې راته وکړې چې زه ترې ویریدم .

خلیل له جبهې څخه د وسلې د تښتولو په لټه کښې و ، زه یې هم هڅولم چې مرسته ورسره وکړم ، ما د خلیل خبره سمدستي رد نه کړه او ورته ومې ویل چې فکر به ورباندې وکړم ، په سلا مشوره به کار وکړو . هغه زما په خبرو ډیر خوښ شو او په دې توګه مې فرصت تر لاسه کړ چې د راتلونکې پېښې د مخنیوي له پاره لارې چارې ولټوم .

وروسته شپه مې فکر وکړ ، له دوی څخه د وسلې اخیستل ډیر آسانه کار نه و ځکه له یوې خوا دوی ډیر محتاط او هوښیار شوي وو او له بلې خوا زما سره هم له اکبر او خیرالله څخه پرته بل داسې څوک نه و چې د برید په صورت کښې دې حساب ورباندې وشي .

له ډیر فکر او غور نه وروسته دې نتیجې ته ورسیدم چې باید د خلیل او ملگرو له ساده گۍ څخه یې استفاده وکړم او دخبرو په جادو کښې یې راگیر کړم .

سبا سهار چې له خویه را پاڅیدم په چینه کښې مې خلیل ولیده چې اودس یې کاوه ، تر لمانځه وروسته مې خلیل ، عالم ماما او نورجان را سره په مخه کړل او ښکته د چینې غاړې ته ولاړو هلته مې خلیل ته وویل :

- خلیل خانه ! ستا په پرونی خبرو مې فکر وکړ ، زما درسره خوښه ده خو یوه خبره شته او هغه دا چې که د قوماندان شیرین آغا تر راتلو پورې صبر وکړې نو دا به مو په گټه وي ځکه چې له هغه سره ما لاپخوا د همدې پروگرام په برخه کښې خبرې کړې دي ، که چیرته هغه له ځان سره شریک کړی نو پوره جبهه به ستاسو وي او سربیره پردې د مشعلې په پوسته کښې زه یو صاحب منصب پیژنم له هغه سره به ارتباط ونیسو چې راته تسلیم شي ، ښه ډیره وسله به په لاس راشي ، چې هم به ستا چاره ورباندې وشي او هم به دې ملگرو ته یوڅه په لاس ورشي ، که اوس له جبهې څخه ولاړ شي نو یوازې پنځه میله کلاشینکوف به یوسي چې نه ستا چاره ورباندې کیږي او نه هم ستا د ملگرو .

ما په خبرو خبرو خلیل او د هغه ملگرو ته ډیر مرغان په هوا کښې ونيول او داسې کوډې مې پرې وکړې چې په یوه غږ درې واړو راته وویل :

« زموږ درسره خوښه ده ، ته یې زموږ مشر ، هرڅه چې کوي موږ ورته ولاړ یو . »

چې د خلیل دوی نیت بدل شو ورته ومې ویل :

- وروره ! د قوماندان تر راتګ پورې ته د دې جبهې قوماندان او مشر

یې ، ته باید په جبهه کښې دومره نظم راولې چې قوماندان شیرین آغا پرې خوشحاله شي او په تايي دا باور راشي چې ته د هغه دوست یې .  
خلیل زما ټولې خبرې ومنلې خصوصاً د هغه په ملگرو گل رسول او عالم ماما باندې یې دومره اثر کړی و چې یوه لحظه هم له ما څخه نه جلا کیدل او په تیره بیا چې خوځو ځله مې په هوایي جمع وخرځ باندې د دوی ټول مالي مشکلات ورحل کړي وو .

دا کار ما ځکه وکړ چې د خلیل او ملگرو تر منځ یې لرې والی پیدا شي او که چیرته خلیل بیا د تیښتې په فکر کښې شي نو څوک به ورسره نه وي .  
په مرکز کښې مې هم اکبر او نورو ملگرو ته وویل چې د خلیل احترام وکړي او د مشر په سترگه ورته وگوري . دې خبرې هم خلیل تر ډیره حده پورې له پخوانیو فکرونو څخه را وگرځاوه .

د خلیل ویره لا پوره نه وه لرې شوې چې ملا بورا پښې په یوه کېۍ کړې او ویل یې چې باید ژر تر ژره یا د حنیفي سوځیدلی ټوپک او مهمات له ده سره وويشو او یایې له ځایه څخه کډه وکړو .

موږ پرون لا د ولي جان دوی په عینو کښې د مرکز له پاره ځای خوښ کړی و او پرته له دې چې له ملا بورا سره څه خبره واپرو ، د ده له ځایه مو کډه وکړه .  
نوی مرکز له پخواني مرکز څخه ډیر لرې نه دی ، د لمر لویدو خواته د خوږ په ښۍ خوا کښې اووه یا اته کوټې ، یوه یوه ، دوه دوه په نژدې فاصله کښې ښکارېزي چې د غره د لمنې په چوڼ ( نشیب و فراز ) کښې ولاړې دي .

منځنۍ دوه کوټې زموږ د مرکز له پاره انتخاب شوې . د سترگو په رڼ کښې له پخواني مرکز څخه د کچرو په مرسته کډه بار او په نوي مرکز کښې ځای په ځای شوو .

## مظفر خان مروت

### د افغانستان د مشروطیت د غورځنګ

### یوه بله ادبي څیره

په افغانستان کې د مشروطیت غورځنګ ، زموږ د هیواد د سیاسي تاریخ یو ډیر مهم څپرکی گڼل کېږي ، خو د دغه سیاسي اهمیت په څنګ کې ، دغه نهضت په افغانستان کې د فرهنګي او ادبي تاریخ له پاره هم ځانګړې ارزښتونه لري . کله چې موږ د هیواد معاصر ادبي تاریخ څیړو او مطالعه کوو یې ، نو وینو چې زموږ په نوي ادبي بهیر کې د نورو عوامو او زمینو په څنګ کې ، دغه غورځنګ هم د بنسټیزو ادبي بدلونونو ، نوي او معاصر یون او د ودې او پرمختګ په لړ کې لازم اغیز ښودلی دی .

د افغانستان د مشروطیت د نهضت د اشخاصو او څیرو په لړ کې هم دغه خبره د پاملرنې وړ ده چې د دې غورځنګ زیاتره غړي او یا مهم کسان یې فرهنګي ، کلتوري او ادبي یا علمي شخصیتونه هم وو لکه :

پوره دوه هفتی د مخه چې مازدیگر له قاسم جان سره د کوتی خیلو هدیرې ته په چکر تللی وم دا آس مې په ځنگل کښې د لارې په سر ولید ، له پښې یې څاڅکي ، څاڅکي وینې بهیدې او له خوږمنو سرو سترگو څخه یې د درد اوبښکې روانې وې .

اس د مخې په بڼې پښه دوه ځایه تپي شوی و او داسې ښکاریده چې په ټوپک لگیدلی او گولی ترې وتلې ده ، هډوکي یې په مټ کښې مات و . خو ډیره ښکلې ځواني یې لرله .

نه پوهیږم چې چیرته کوم ظالم په څه گناه ویشتملی او په دې خوني غرونو کښې چا داسې په بدحال یوازې او بې اسرې پرې ایښی و . خښتن یې ټوک و او چیرته تللی و ، خدای پوهیږي ، خو توره اوږده لکۍ ، اوچته غاړه ، پلنه سینه ، لوړه ونه ، لنډه ملا او تانده ځواني یې ډیره د ترحم وړ وه .

قاسم جان ته مې وویل چې که په هر ډول وي ، اس باید خپل مرکز ته ورسو ، زموږ مرکز ډیر لرې نه ؤ . د آس په تندې مې لاس څو ځله تیر کړ ، غاړه او سینه مې ورته وگړوله . د تپ ځای مې د جیب په رومال ور وتړلو او بیا مې ورو ورو د مرکز په لور روان کړ . ډیر په زحمت یې گامونه اخیستل ، هرڅو گامه وروسته به ودرید او چې ما به د لاسه کولو نو په زرغونو سترگو به یې مړه مړه راته کتل . په مرکز کښې مې تپونه ور ووينځل پټی مې پرې وتړله او یوه هفته مې پرله پسې دا کار وکړ ، لکه څومره چې ژر د اس تپونه مخ په ښه کیدو شول هومره یې زما سره مینه پیدا شوه ، زه به د ورځې څوڅو ځله ورتلم ، لاس به مې پرې تیراوه او دی به ورو ورو راته هښیده ، زه یې پیژاندم ،

حتی د شپې پټه توره تیاره کښې به هم چې کله د خه ضرورت پټه وجه د باندې را ووتم نو دی به پټه ټپټ غږ پټه هڼیدا شو او پټه دې توگه به یې ماته د خپلې مینې څرگندونه وکړه .

د دوهمې هفتې پټه پیل کښې څوک کوچی لاروی زموږ مرکز ته راغی ، هغه د اس د پښې مات هډوکی وتړلو او ویل یې چې تر یوې میاشتې پورې به جوړ شي .

د کوچي خبره بیځایه نه وه . د همدې هفتې تر پایه پورې د اس په پښه کښې ښایسته فرق راغی . زه ډیر ورته خوشحاله وم ، خو نن نوي مرکز ته د تلو پټه وخت کښې د مخه تر دې چې قاسم جان زما سره مشوره وکړي ، اس یې روان کړی و ، زموږ نوی مرکز له پخواني مرکز څخه تقریباً درې سوه مټره ښکته د اوچتوالي په لحاظ واقع دی او د دواړو مرکزونو ترمنځ نری لار په منځنۍ برخه کښې له ژور ګڼګ څخه تیرېږي . ټپي اس له همدې ځایه څخه د تیریدو پټه وخت کښې تر پښو لاندې د تیزو د ښوییدو په وجه پټه ځمکه لویدلې او د ټپي پښې تازه پیوند شوی هډوکی یې بیا مات شوی و .

اس د تلو نه و ، زه ورغلم ډیر کوشش مې وکړ خو چاره یې نه وه اوبه مې ښکته له چينې څخه په ټپم کښې ورته را وخيژولې ، وچ واښه مې ورته را ټول کړل او وروسته تردې چې ښه اوږده شیبه یې مخ ته په تیزه ناست وم او د ده درديدلي زگيروي مې اوریدل را ولاړ شوم او په هغه لوی ګڼګ کښې مې چې درنګ شیبې ته یې پټه توره شپه کښې وږي لیوان او ګیدړان میلمانه وو په لوی خدای وسپارلو .

پټه مرکز کښې ټولو ملگرو د اس په پښه خواشیني څرگنده کړه ،



په تیره بیا « قاسم جان » خو ترپایه را سره غمشريک و ، او وجه یې دا وه چې له یوې خوا یې د اس په بیولو کښې غفلت کړی و او له بلې خوا څرنگه چې د پیرزوينې او رحم کولو عواطف په کښې ډیر قوي وو ، له زړه د اس په پښه خوړیده او یو ډول د ځان ملامتولو او شرم احساس یې کاوه .

خوڅو ځله یې په دې خبره افسوس وکړ چې ولې یې اس ښکته د کاروانیانو په لار مرکز ته نه دی بیولی .

« څه وکړم د زړه مې ومنل ښکته لار اوږده راته ښکاره شوه ، ما ویل راځه دا لار لنډه ده ډیر به نه خوړيزي لنډ به یې مرکز ته ورسوم ، قسمت دی ، همدا به منظوره وه ، ملا بورا ! ستا دې خدای کور خراب کړي ... »

دا د قاسم جان د خولې خبرې دي چې په تیرو دوو ورځو کښې یې خوڅو ځله له ما سره د اس تر کتو وروسته وکړې .

له معمول سره سم سهار بیا د اس لیدو ته مخ په گړنگ وڅوځېدم ، که مې کتل قاسم جان تر ما د مخه هلته حاضر و . اس ته یې له ښکته چينې څخه اوبه راخیژولې وې او اس تښتې له نژدې شاوخوا څخه وچ واښه ورته را ټولول ، اس له پخواني ځای څخه څوگامه ښکته چينې ته ورنژدې شوی او ځای په ځای ولاړ و زه یې مخ ته ودریدم په مخ او تندي مې لاس ورتیر کړ ، د اوبکو وچې شوې لارې یې د مخ په دواړو خواو له ورايه بریښیدې او له دردوونکي زگیروي سره یې د اوږدې ساه اخیستل ډیر خوړونکي و ، زه ښه شیبه ورته ولاړ وم او د ده له اوږدو وږزو نه مې خاورې ، خلي څنډل ، پښه یې پرسیدلې اوټپ یې خوله نوره هم خلاصه کړې وه .

په دې وخت کښې قاسم جان هم راغی ، ښایسته ډیر واښه یې را-

تول کړي وو د اس مخ ته یې واچول ، په تندې یې لاس ورتیر کړ او بیا یې وویل :

- « وخوره ، وخوره ، عم مۀ کوه چې ترخو ژوندی وې سنا خدمت به کوم . »  
اس وښو ته نه کتل ، ډیر کمزوری شوی و ، تر څرمنې لاندې هلوونه یې ښکاریدل . قاسم جان له ځمکې وښه را اوچت کړل . د اس خولې ته یې ونيول او کوشش یې وکړ چې څۀ ورباندې وخوري خو هغه مخ ورڅخه د چینې په لور واپراوه .

« قاسم » ماته وویل : « لکه چې تری دی . »

او بیا یې زیاته کړه :

- « اخر ټپي دی ډیر تری کیزي ، ورته وگوره څنگه د چینې لورته گوري تیره شپه هم لکه چې تری شوی چې له پاسه را ښکته شوی دی . »  
ما د قاسم خبره ورسره تایید کړه ، او ورته ومې ویل چې د اوبو لوبښی ور اوچت کړي ، هغه دا کار وکړ تری اس ته یې اوبه ورکړې او یوځل بیا یې له چینې څخه چې ډیره لرې نه وه لوبښی را ډک کړ په همدې وخت کېښې دوه تنه د « میراجان » (۱) له مجاهدینو څخه چې یوه ورځ د مخه له ځاځیو څخه د عملیاتو له پاره راغلي او زموږ په مرکز کېښې پنه وو را ښکاره شول ، تر روغې وروسته دوی هم زموږ سره د اس څنگ ته ودریدل .

له دوی څخه یو تن چې توره اوږده زیره ، لنډه ونه او په اوږو پرتې څنې لرلې خپل ملگري ته وویل :

- « پلیه ! عجبیه اوږده لکۍ لري ، د لومو له پاره باب ده ، دلته زرکان » او « سیسۍ » ډیرې دي راځه چې ترې غوڅه یې کړو هسې هم د جوړیدو ته دی . »

(۱) میراجان زموږ د جبهې له سرگروپانو څخه و .

(۲) د هغه مجاهد نوم و شاید اصلی نوم به یې بل څۀ و .

د مخه تردې چې ملگری یې ( پلې ) څه ورته ووايي قاسم ورته وویل :  
- پام چې لاس ور نژدې نه کړې ، تر اوسه لا ژوندی دی دا ظلم مه  
ورسره کوه .

هغه ورته وویل : « ډز به پرې وکړم چې مېشي له عذاب نه به خلاص  
شي تردې ژوند یې مرگ بهتره دی ، ته څه پرې کوي . »

خو قاسم ورسره ونه منله او هغه دوه کسان یې دې ته مجبور کړل چې له  
هغه ځایه ولاړشي . زه او قاسم هم ښکته مرکز ته ولاړو ، هلته ډیره ښه  
گونډه وه ، له ځان سره مې دا غوره وگڼله چې له ملگرو څخه ځان یوې  
څنډې ته کړم . په همدې نیت مې ښکته له مرکز څخه چینې ته پناه  
یووړه خو هلته هم د یو دوو تنو سرپسې رابنکاره شو ، د مخه تردې  
چې راته نژدې شي له دې ځایه هم ولاړم ، خو نه پوهیدم چیرته ولاړشم ،  
بالاخره ورو ورو مخامخ تورې غونډۍ ته چې په همدې نوم مشهوره وه  
ورسیدم . د غونډۍ سرتو نرۍ لار ختلې او عموماً د مجاهدینو د تلو  
راتلو لار وه . همدا راز د غونډۍ په جنوبي اړخ کښې هم یوه لار ښکته  
« درگو » ته تللې چې د غونډۍ شاته له لومړنۍ لارې سره یوځای  
کیږي . زه د مجاهدینو په لار روان شوم . لږ وړاندې یوه نرۍ لښته د  
لارې تر څنګ چا ښځه کړې وه او د څه له پاره ؟ خو چې کله ورنژدې  
شوم نو هلته مې په یو لوی « ماین » سترګې ونښتې تردې پخوا دا  
ډول ماین مانه و لیدلی اما قوماندان په دې برخه کښې یوڅه معلومات  
راکړي وو او دا یې هم راته ویلي و چې له څه ډول تدبیر څخه باید کار  
واخیستل شي ، د هغه له پخواني هدایت سره سم له شاوخوا څخه وړې  
وړې سپینې تیږې را ټولې کړې او په ډیر احتیاط مې د ماین تر

شاوخوا پۀ دایروي شکل کیښودې . همدا راز د ماین خواته مې هم له سپینو ډبرو څخه د تیر نخښه جوړه کړه چې نابله لاریان خطر ته متوجه شي .  
د ډبرو د تولیدو پۀ وخت کښې مې یو کاغذي پاکټ هم پیدا کړ چې شاید د کوم کتاب یا مجلې پاڼې به وې . د پاکټ پۀ یو مخ باندې د «تایگور» دا شعر لیکل شوی و :

« هلته چې پۀ زړۀ کښې بیرته نشته

او سر لوړ وي ،

هلته چې علم آزاد دی ،

هلته چې د دنیا د کورگي دیوالونه

( د جگړو له لاسه ) وران او نړیدلي نه دي

هلته چې الفاظ د صداقت له چینې څخه راوړي ،

هلته چې خپلواکه رڼا دخپلې بشپړتیا وزرونه خوري ،

هلته چې د عقل صافه چینه ،

د فضولو مراسمو پۀ وچو ځنگلو کښې لار نه لري

هلته چې نفس د دایم الوسع تخیل

او عمل خواته رهي وي ،

ای خاونده ! زما ملک د آزادۍ

پۀ هغه فردوس کښې وینس کړه ! »

نه پوهیږم چې دا شعر به چا پۀ پښتو ژباړلی و ، زما پۀ فکر شاید د

مرحوم استاد « بینوا » ژباړه به وه ځکه چې پۀ پښتو لیکوالو کښې

پخوا یوازې دوی د تایگور له شعرونو سره سراو کار درلود ، د پاکټ

پۀ سر څۀ نه و لیکل شوي او شاید د نوم برخه یې له منځه تللي وه پۀ

هرحال له وخت او حالاتو سره مناسیه دعا وه . ما هم پرې آمین ووايه او بیرته مرکز ته رهي شوم .

زه لا پوره ترخايه نه وم رسيدلی چې دوه جيت الوتکې راغلي او وروسته له يو دوه دورو څخه يې په « توره غونډی » بمونه وغورځول ، د بم چرې ، ماتې شوې تيزي او دوږې يې تر موږ تيرې شوې ، زموږ ملگري د مرکز شاوخوا پيتاوي ته په ډبرو ناست وو . په همدې وخت کښې د افق له خوا دوه ميگ الوتکې او ورپسې يوه دکشف طياره راسنکاره شوه .

زه له ملگرو بيل په يوه تيزه کښيناستم او دا څو کښې مې د خاطراتو په کتابچه کښې وليکلې :

« نن د ډسمبر څلورمه نيټه ده ، اسمان شين دی ، له ښکته د توپونو او ماشيندارو غږ راځي ، څو شيبې د مخه جيت الوتکو موږ ته لنډ بمبارد وکړ . اوس هم چې دا کښې ليکم د کشف الوتکه مې په سر گرځي ، د الوتکې يکنواخت غږ لکه د غم ميوزيک روحاً سپرې ځوروي ، په دې شيبه کښې مې په زړه لرې ښارونه او تير وختونه راگرځي ، شايد وجه يې هم د تيرې شيبې خوب وي ، بياگاه مې خپل يو ملگري په خوب ليد ، رښتيا هم چې هغه ډير مهربانه و ، افسوس زه نه پوهيدم .

اوس د سهار يوولس بجې او دوه ويشت دقيقې دي نو نه پوهيږم چې د ورځې په اوږدو کښې به څه پېښه وشي ، آيينده مجهوله او ما تيزو ته د بمبارد له لاسه پناه وړې ، خدای پوهيږي چې څه به کيږي . »

د غرمې تر ډوډۍ وروسته د « ملا پهلوان » ورور راغی او ويل يې چې د دوی او « حاجي شين گل » تر منځ خواږدي راغلې . موږ يې د

دوی ترمنځ روغې جوړې ته بللو ، ما معذرت ورڅخه وغوښت ، خلیل او یو دوه کسه مجاهد مې ور واستول .

« حاجي شین گل » د کاریز میر اوسیدونکی او پټ قوم ناصر و ، له ده سره هم د حاجي بابا وسله وه . مرکز یې زموږ او ملا بورا دوی ترمنځ پټ یوه سپینه خیمه کښې و . د دوی جبهه له څلورو کسانو څخه عبارت وه .

ترغرمې وروسته هم خوڅو ځلې طیارې راغلې او شاوخوا یې بمونه وغورځول . تیر مازدیگر خلیل او ملگري یې د شین گل دوی له روغې را وگرځیدل . څه نتیجه یې نه وه ورکړې . د دوی پټ قول د هغوی ترمنځ پټ غنیمت وسله باندې خوابدي را منځته شوې وه . ملا پهلوان او ورور یې تیره اونۍ « سروبي » ته د عملیاتو له پاره تللي وو . پټ را-

ستنیدو کښې یې یو میل روسی کلاشینکوف پټ غنیمت راوړی و ، دوی استدلال کاوه چې دا کلاشینکوف یوازې پټ دوی پورې اړه لري . اما شین گل بیا پښې پټ یوه موزه کښې کړې وې او ویل یې چې کلاشینکوف د جبهې مال دی باید د ټولو ترمنځ مساوي وویشل شي ، خلیل او ملگرو یې ډیره هڅه کړې وه چې یوې خواته قناعت ورکړي اما د ده پټ قول یوه خوا هم له خپلې خبرې څخه نه تیریده او بالاخره نتیجه دا شوه چې شین گل له پهلوان او د هغه له ورور څخه د جبهې وسله واخیسته او دوی یې له خپل مرکز څخه وشل . ملا پهلوان او ورور یې ما نه پیژندل اما زما ملگرو ورسره آشنایي لرله ، د شین گل په رفتار له هغوی سره ، زما ټول ملگري خپه وو او هر یوه د خپل وس او پوهې په اندازه ښکونځل شین گل ته کول ، حتی ځینو خو لا ویل چې باید حمله ورباندې وشي اود پهلوان او ورور پټ نفع یې وسله ورڅخه واخیستل شي .

په هرحال د ماښام تر ډوډۍ پورې چې معمولاً به مو ډیره وختي خوړله ،  
زموږ د ملگرو ترمنځ د شین گل دوی په سر تود بحث روان و .

ډوډۍ وخوړل شوه ، زه ، اکبر او یو دوه کسه په یوه کوټه کښې او  
نور ملگري په بله کوټه کښې ناست وو ، اکبر آغا چای دم کړې او پيالې  
مو په لاسونو کښې وې موږ د روانو عملیاتو په باره کښې سره غږیدو ،  
تر موږ لږ وړ ښکته هغه د چا خبر جگړه په درز روانه وه ، د کابل ،  
جلال آباد لار بنده او دولتي لویه قوه د « سروبي » په سیمه کښې  
مجاهدینو قبولې وه ، د ضربه توپونو له زوره مو د ځمکې خوځېدا ډیره  
ښه محسوسوله ، زموږ د کوټې د بام یوه څنډه د پخواني بمبارد په وجه  
سوری شوې وه او اوس چې د توپونو او لویو راکټونو د انفجار ازانگه  
په غرونو کښې تاوه شوه له بام څخه به نرۍ نرۍ خاورې په موږ راټوی شوې .

زه خرافې سرې نه یم خو نه پوهیږم چې نن ولې یو ډول ویره راته  
پیدا شوې وه . د دې له پاره چې په دې راز مې څوک را سره شریک کړي  
وي ، اکبر ته مې په خندا وویل :

- اکبر جانه ! خدای پاک دې خیر را پېښ کړي نن خو دا دی په کوټه  
کښې هم د مرگ خاورې را باندې اوري ، نه پوهیږم نن شپه ډیر بد  
فکرونه راته پیدا کېږي او زه مې گواهي را کوي چې څه پېښېدونکي دي .  
اکبر سوږ اسویلی ویوست او په داسې حال کښې چې اور ته یې لاسونه  
تودول وویل :

« بې له خدایه بله پناه نه لرو ، ځان به هغه ته وسپارو ، د ملا بورا دې  
کور خراب شي که مخالفه یې نه وای کړې ، اوس څه ټول له ویرې  
خلاص وو ، د هغه ځای د بمبارد له خطر څخه خلاص دی . له درې واړه

خواو څخه پرې د غرونو سيوري دي چې د بمونو مخه ونيسي . كه خدای مۀ كړه دلته پۀ موږ څه وشي خون به مو د ملا بورا پۀ غاړه وي . »

دواجان (\*) چې تردې گړۍ غلی پۀ يوه كوڼج كښې ناست او زموږ خبرو ته يې غوږ نيولی و د « ملا بورا » د نامه لۀ يادولو سره پۀ خپل ځای كښې وغږمبيده او لكه د ضربه شوي كلاشينكوف څو پرله پسې كنځلې يې هغه ته وكړې او حتی خبر د كوهاټ پۀ كوم كمپ كښې د ملا بورا تر ميرمن پورې ورسیده . دواجان دومره احساساتي شوی و چې لۀ ځايه را ولاړ شو او پۀ ډيره جدي لهجه يې وويل :

- « درځن چې ځو ، څۀ بلا وهلي يو ، حمله به پرې وكړو دوی ټول پنځه كسه دي او موږ شكر دی يو لښكر يو ، والله چې اوس ماته څوك اجازه راکړي پۀ يوازې سر يې لاس تړلی درته راولم . »

د دواجان د تقرير تر اوریدو وروسته زه پۀ خپله اشتباه باندې پوه شوم ما بايد د دوی پۀ مخ كښې لۀ اكبر سره د احتمالي خطر پۀ باره كښې خبرې نۀ وای كړی او لۀ ځان سره مې پرېسكړه وكړه چې پۀ آينده كښې به د دوی پۀ مخ كښې دا ډول خبرې نۀ كوم .

موږ پۀ خپل منځ كښې پۀ مختلفو موضوعاتو غږیدو چې پۀ دې كښې د څنگ لۀ كوټې څخه عالم ماما راووت . د لاس برقي څراغ يې لگولی و . پۀ همدې وخت كښې د جيټ الوتكو غږ پۀ اسمان كښې واوریدل شو ، عالم ماما د ويرې لۀ امله د دې پۀ ځای چې د څراغ رڼا ښكته د ځمكې لور ته كړي او يا يې ووژني پاس آسمان ته رڼا واچوله ، زموږ لۀ ملگرو څخه چا ورمنډه كړه چې څراغ ورڅخه واخلي خو هغه لا نۀ و ورسیدلی چې د بم لۀ درز سره پۀ دوږو كښې د څراغ رڼا ورکه

(\*) دواجان چې ملگرو به ورته دواگی ويلو د قوماندان د خور زوی و .



کسان یې فرهنګي ، کلتوري او ادبي یا علمي شخصیتونه هم وو لکه :  
مولوي محمد سرور واصف کندهاری ، عبدالرحمن لودین ، عبدالهادي -  
داوی ( پريشان ) محمود طرزی ، میرسيد قاسم خان ، بسمل ، غبار او نور .

د دغه نهضت په لړ کېنې د یادوني وړ یو شخصیت مولوي محمد -  
مظفر خان مروت دی چې د همدې غورځنګ د فعالینو په ډله کېنې  
زنداني شوی او په زندان کېنې وفات شوی دی . تراوسه پورې نوموړی  
یواځې د یو سیاسي شخصیت او ښوونکي په توګه معرفي شوی دی ،  
خو دا دی په دې لیکنه کېنې به دی د یو شاعر او ادیب په حیث هم  
ناسو وپیژنئ ، ځکه چې له نیکه مرغه د هغه په قلم کښل شوي یو څو  
ناچاپ شعرونه زما لاس ته رارسیدلي دي .

هغو ښاغلیو لیکوالو او مؤرخینو چې د افغانستان د معاصر تاریخ  
او د مشروطیت د نهضت په هکله یې څه لیکلي دي ، مولوي محمد -  
مظفر خان یې د لومړني مشروطیت په سلسله کېنې د زنداني شویو  
کسانو په ډله کېنې راوړی دی .

مرحوم غبار د حبیبیه مکتب د استادانو په لړ کېنې لیکي چې :  
« په حبیبیه لیسه کېنې له افغاني فعالو استادانو څخه مولوي محمد -  
سرور خان کندهاری ، میر سيد قاسم خان ( د تاریخ ښوونکی ) ،  
مولوي مظفر بنو چی ، مولوی غلام محی الدین خان او له هندي نامتو  
ښوونکیو څخه ډاکټر عبدالغنی خان او ورونه یې ( مولوي نجف علی -  
خان او مولوي محمد چراغ خان ) وو . » ( ۱ )

دغه راز مرحوم غبار لیکي چې په ۱۲۸۵ هـ . ش کال د حوت په  
میاشت کېنې چې امیر حبیب الله خان کوم فرمان صادر کړ نو د هغه

- ۲ - بنگښ ځونه ( نثر ) .
- ۳ - تیراه - ورکزی ( نثر ) .
- ۴ - دا کورمه دی ( نثر ) .
- ۵ - تیراه - اپړیدی ( نثر ) ( ۲ ) .
- ۶ - د شيعاؤ د ښانځه ترجمه ( نثر ) .
- ۷ - د علامه اقبال د اسرارخودی ترجمه ( نظم ) .
- ۸ - د علامه اقبال د رموز بیخودی ترجمه ( نظم ) .
- ۹ -- نظریات - پنځه حصې - ( منظوم ) .

### د تفسیر پیل :

دي هغه له تېول ثنا او صفتونه  
 رب دې پالي ، د هرواړه عالمونه  
 ویرکوونکی (۳) بخشنده او مهربان دی  
 د قیامت او د حساب ورځې چټن (۴) دی

### په تفسیر کښې د سورة يوسف پیل :

الف ، لام ، را ، دي همدغه نشانات  
 له کتاب بیانوونکي د آیات  
 تحقیق موزه دا قرآن دی نازل کړی  
 عربي کښې گوندي مو پویه واخیستلای  
 موږ بیان کاندو په تا ډیر ښه بیان  
 دا چې وځې مو کړه په تا دغه قرآن

شوه ، له کوټو راووتو هر يوه يوې تيزې ته ځان ورساوه ، زه هم د کوټې تر شا هغه تيزې ته چې همدا نن سهار ورباندې ناست وم ورغلم . که مې کتل دواجان او عالم ماما هم په ما پسې راغلل ، يوې خواته هم د تينستې لاره نه وه ، چې هر لور ته مې کتل سره اوړونه بل وو ، بمبارد په ډايروي شکل زموږ په مرکز جاري و ، او ورو ورو يې حلقه تنگيده ، يو وخت ماته نژدې په شل گزه کښې بم ولويد ، له انفجار سره يې تقريباً يوگوله ځمکې پورته شوم او بيرته ولويدم .

ښه مې په ياد دي چې په همدې وخت کښې دواجان راته وويل :  
« راځه چې پاس غره ته وخيژو . »

خو ما د لاسه کړ او ورته ومې ويل چې له خپله ځايه ونه خوځيږي ، ما په يو کتاب کښې دا لوستلي و چې د بمبارد په وخت کښې تر ټولو مصون ځای هغه دی چې څوک قرار لري ، او بايد له خپله ځايه ونه خوځيږي ځکه د چرو د لگيدو خطر دی او بيا په تيره په داسې ډبرينه مځکه باندې هره تيزه د بم چر ده .

بمبارد د غوږ پيتاوې په ټوله دره کښې زموږ په پوستو او مرکز باندې روان و ، ما ډيره هڅه وکړه چې له نورو پوستو سره د مخايرې له لارې تماس ونيسم اما موفق نه شوم ، الوتکو تقريباً يونيم ساعت بمونه په موږ ودرول او بيا تزې تم شوې ، تر بمبارد وروسته له ټولو پوستو څخه د خيريت حال احوال راغی ، موږ ته هم خير و هيڅوک نه و ژوبل شوي ، يوازې د ولي جان په پوسته کښې يو مجاهد په سينه باندې په ډيره لگيدلی و ، له زړه څخه يې شکايت درلود خو ظاهراً يې په بدن باندې د کوم زخم نښه نه ليدل کيده .

ملگری یو یو را ټول شول ، که څه هم له خطرناک بمبارد څخه لږ ډیر ویریدلي وو او په همدې هکله تود بحث زموږ ترمنځ روان و خو ډیر ژر د خلیل له راتګ سره لار ټوکو ټکالو ته خلاصه شوه .

قوماندان خلیل هم د الوتکو له لاسه کومې سوږې ته پناه وړې وه خو کله چې بیرته راغی ډیره د خندا وړ قیافه یې پیدا کړې وه ، په سر او زیره پورې یې خلی ، خاشي نسبتې ، بدن او کالي یې ټول له ازغو ډک وو ، که څه هم په ظاهره خو ملګرو د ده احترام کاوه او څه یې مستقیماً نه ورته ویل اما په خپل منځ کښې چې یې په یو او بل پورې ټوکې کولې په حقیقت کښې یې دی په غوږ واوه . لنډه دا چې تقریباً تر دوه ساعته پورې همدا ډول خبرې روانې وې چا څه ویل او چا څه .

هغه کوټه چې زه او اکبر به د شپې له خوا په کښې اوسیدو له ښې وتلې وه . په بله کوټه کښې ځای نه و ، مجبور شوم خپله بستره د کوټو مخته څیمې ته یوسم .

شپه ترنیمې اوښتې او زه لا وینس وم ، کله له خپلو چورتونو سره او کله هم له خلیل سره چې خوب نه ورتلو او لکه لیچنه کوټه په یوه ځای یې ټیکه نه کیده . هغه ملامت نه و که د ده په ځای هرڅوک وای همداسې به و ، موږ د ژوند له یو سخت امتحان سره مخامخ وو ، پرته له خدایه مو بله هیڅ پناه مه لرله ، نه دوا وه او نه ډاکټر د زر کیلو ګرامه بمونو په باران کښې ژوند ته امید لرل یوازې د لیونو او یا زموږ کار و چې بل لوري ته مو مخه نه لرله . موږ د جګړې په منځ کښې راګیر شوي وو . د جنګ اورونه زموږ په شاوخوا کښې بل وو .

د شپې په یوه بجه بیا الوتکې راغلې ، شاوخوا یې بمونه وغورځول او

وروسته تردې دره په مطلقه خاموشي كېنې ډوبه شوه . وايي له پېښې  
تيښته نشته ، وروسته له ډيرو فکرونو او انديښنو مې هرڅه په تقدير  
ورحواله کړل ، د بستري ځنځير مې کش کړ او هر ډول انديښنې مې له  
ستره لري کړې . په درانه خوب ویده شوم .

لر ښه را هسک شوی و له خوږه د ملنگ په غږ را وين شوم ويل يې :  
« ته لا ویده يې د شپې خو ظالمانو خوب را باندې حرام کړ . » ما ورته  
وخندل ، سترې مشي مې ورسره وکړه . اکبر چای او ډوډۍ راوړه .  
ميراجان او ملگري يې په دولتي پوستو باندې تعرض ته روان وو ،  
زموږ له پخوانيو ملگرو څخه هم څو کسه ورسره ملگري وو . تر چاپو  
وروسته ميراجان او ملگري يې رخصت شول ، زه ، ملنگ اکبر او يو دوه  
کسه نور د مبارد شويو ځايونو کتو ته ورغلو ، د پنځه اويا قدمونو په  
قطر لويې لويې کندی د غره په ډبرينه مخکه کښې جوړې شوې وې چې  
له ليدو څخه يې سړي ته وحشت پيدا کيده . زموږ د مرکز شا ته په شل  
گزه فاصله کښې پخوا يوه لويه تيزه وه چې په اغلب گومان څلور يا  
پنځه متره اوږدوالی او د دوه نيم ميتره په شاوخوا کښې به يې سور و ،  
زه څوڅو ځلې له ملگرو سره د دې ډبرې په سر کښيناستلی وم خو نن  
چې مې هرڅو سترگې ورپسې وغږولې هيڅ پته يې نه وه ، له کنډو  
څخه د را گرځيدو په لاره کښې مې يو ځل بيا د خدای تعالی شکر په  
ځای کړ چې له داسې سخت اور څخه يې روغ رمټ را ايستلی وم .

په مرکز کښې نن د پخوا پر خلاف يو ډول خاموشي حاکمه وه د  
ټولو ملگرو په ځيرو کښې پریشاني څرگنديده . د جگړې ساحه پراخه  
شوې او موږ په تشو لاسونو له يو زورور دښمن سره چې توپ ، ټانک ،

طیاره او هرڅه یې لرل مخامخ وو . زما او ملگرو تکلیف نه و معلوم چې څه باید وکړو په داسې حالاتو کېنې څوک تصمیم هم نه شي نیوی ، ممکن یوه ډیره کوچنۍ اشتباه زموږ د ژوند په بیه تمامه شوی وای . د خلیل خبرو چې هر ه لحظه به یې ویل : « زموږ مرکز افشا شوی یوه چاره یې باید وکړو ، طیارې به بیا هم راځي ، له بمبارده مو خلاصون نشته » د ملگرو روحیه ډیره خرابه کړې وه ، زه نه پوهیدم چې څه وکړم ، ما آرامو اعصابو ته ضرورت درلود ، د دې له پاره چې د احتمالي بمبارد له خطر څخه مې د ملگرو فکر په بله خوا اړولی او په خپله مې هم د کومې چارې لټه کړې وې ملگرو ته مې وویل چې ځان عملیاتو ته تیار کړئ ، زه په خپله له اکبر ، دواجان او یو دوه نورو ملگرو سره لومړی د ولي جان په مرکز کېنې د هغوی د ملگري پښتنې ته ورغلم او بیا له هغه ځای « سخرې » تیزې ته چې د مخامخ غره تر ټولو لوړه څوکه وه وختم له دې ځایه څخه د کابل سیند ، سرک اود سرک په امتداد دولتي پوستې ښې ښکاریدې ، د مشعلې پوسته موږ ته مخامخ د سیند په غاړه د یوې غونډۍ په سر پرته وه ، څو عرادي زغره وال تانکونه ورته ولاړ وو ، هیڅ ډول تګ راتګ په پوسته کېنې نه لیدل کیده ، د مشعلې پوستې ته مخامخ په دیرش ، څلویښت گزه فاصله کېنې پوه بله پوسته پرته وه چې د « تورې پوستې » په نوم یادیده او له تورې پوستې څخه د لویدیځ خوا ته د غره په ډډه کېنې د « ډیلې » پوسته وه چې دا وخت زموږ ملگرو تر برید لاندې نیولې وه ، مجموعاً له « سروبي » څخه تر « سرکونډو بابا » پورې د مجاهدینو له خولي یویشته دولتي پوستې پرتې وې ، چې په دغو پوستو کېنې

دکليمی د توت ، ډبیلی ، توره ، او مشعلې پوستې نسبت نورو پوستو ته د مجاهدینو په منع کښې ډیرې مطرح وې ، خصوصاً د مشعلې پوستې په برخه کښې ویل کیده چې تراوسه پورې مجاهدین یوځل هم د دې پوستې په نیولو نه دي بریالي شوي ، نورې پوستې ډیر ځله یا مجاهدینو ته تسلیم او یا په فرار مجبوره شوې وې .

تقریباً دوه ، دوه نیم ساعته مو د سخرې تیزې ، له سره د مشعلې پوستې او د سرک په غاړه کلیو ننداره وکړه . پوستې ته مخامخ په لنډه فاصله کښې یو کلی پروت دی چې د « درگو » په نوم یادېږي ، دا کلی د مدامنۍ جگړې باوجود تراوسه پورې په خلکو آباد دی . وګړي یې نه دي مهاجر شوي ، همدا ګډې هم چې د غره له سره ورته ګورم ، ډبرین دیوالونه یې د مرک په دوږو کښې پټ او له شاوخوا څخه یې نري ، نري لوګي خيژي ، په زړه کښې را تیره شوه عجیبه ده ، دا څویم کال دی چې په دې سیمه هره ورځ په سل ګونو ټنه بمونه او د توپونو ګولۍ اوري خو بیا هم د درگو کلي او اوسیدونکي یې خدای پاک د غرودیانو په اور کښې ساتلي .

د کلي مخ ته شل دیرش جریبه ځمکه شنه ښکاریده اود ملګرو په قول دا د درگو د کلي مشترک ملکیت و . دا کلی هم د عبدالرحیم زیو کوچیانو و ، خو دا ځایی کوچیان وو . د کال په څلورو موسومونو کښې همدلته اوسیدل د دوی په کلي کښې یو ځوان چې « سلطان محمد » نومیده زموږ ارتباطي غړی و ، ده به موږ ته اوږه او نور خوراکی مواد را رسول ، نری غنم رنگه لوږ ځوان و . روسۍ تېپي ټمانچه به یې تل په غاړه کښې وه . له ده څخه ما د درگو د کلي په

برخه کښې ډیرې پوښتنې کړې وې او تقریباً د خلکو د ژوند له جزئیاتو یې خبروم . خپل منځي اختلاف زموږ د ټولنې تاریخي میراث دی ، چې مدام یې له بدبختیو سره مخامخ کړي یو . اما د روان انقلاب یا نه پوهیږم مصیبت یوازینۍ ګټه چې ما ولیده هغه د درگو په کلي کښې د یو ډول نظم او ډسپلین راوستل وو . د کلي ټول کورونه د وحدت او رازدارۍ په نري مزي تړل شوي وو . د انقلاب له پیل څخه یې خپل منځ ته د پردو په مخ لار تړلې او یو ډول محافظه کاري یې غوره کړې وه . که یې له یوې خوا له مجاهدينو سره لار لرله ، نو له بلې خوا د دولتي پوستو لار هم ور معلومه وه . دا باید وویل شي چې د دوی دا ارتباط هیڅکله هم د کومې خوا په ضرر نه بلکه د کلي د بقا له پاره و . کلیوالو ته دا یې تفاوت وه چې کومه دولتي پوسته مجاهدينو ته او یا بلعکس تسلیمېږي دوی په دې سیمه کښې د مجاهدينو او دولت ترمنځ د ارتباط یوه کړۍ تشکیلوله چې دواړو خواو ته د اعتبار وړ وه .

تراوسه پورې چې په دې سیمه کښې څومره دولتي پوستې مجاهدينو ته تسلیم شوې په هغوی کښې پنځه نوي فیصده د همدې کلي په ارتباط ترسره شوې ، یوه بله خبر چې زه تردې وخته پورې ورته متوجه شوی وم ، هغه د دې کلي د خلکو کوچیانۍ دیپلوماسي وه ، لکه څنګه چې موږ مخته ذکر وکړ دوی په شاوخوا کښې له ټولو ګروپونو سره ارتباطي خلک لرل ، سلطان محمد هم له همدې جملې څخه و . په لومړي ځل چې ما ولید ، زموږ مرکز ته یې اوږه راوړې وو ، له هغه وخت څخه یې زما سره د نژدې کیدو هڅه درلوده او غوښتل یې چې جبهې ته زما د راتګ په اصلي هدف ځان پوه کړي ، زموږ خبرې به یې



په غور اوريدې او پوښتنو ته به يې په خپله ساده لهجه دقيق ځواب راکاوه .

سلطان محمد د وخت په ناخواليو کښې د ژوند د بقا له پاره ډيرې تجربې زده کړې وې او يايې هم شايد په زده کړه مجبور شوی و ، ده ته د تورغر په شاوخوا کښې د ټولو هغو خلکو روانشناسي معلومه وه چې ده ورسره ناسته ولاړه لرله ، له هرچا سره چې به يې دوه خبرې وکړې په دريمه دی پوهيده چې بايد څه ووايي ، له هغې لومړۍ ورځ څخه يې دا درک کړی و چې زه سوله خوښوم ، له همدې امله د سولې په باب غږېدو ، ده خوڅو ځله زما څخه د وطن د راتلونکي په برخه کښې پوښتنې کړې وې په ځينو ځايونو کښې يې توضيح راڅخه غوښته ، او حتی د همدې مسالې په اړه يې په ځينو برخو کښې له انديښنو سربيره ځان ته نظر هم درلود ، د جگړې د اوږدېدو په صورت کښې يې له کورنۍ جگړې څخه ويره لرله او د ده په قول « قومونه او سيمې به په خپل منځ کښې لکه د گور چينجيان سره وخوري . »

د روغې جوړې له پاره يې پخوانی پاچا مناسب گڼلو او د مجاهدينو مشرانو ته يې هم احترام درلود ، په همدې گړۍ چې د غره له سره د دوی د کلي په ننداره وم په ذهن کښې د « سلطان محمد » خبرې راگرځيدې .

ښايسته اوږده گړۍ ، د سلطان محمد او نورو سلگونو زره افغانانو ژوند ته فکر وړی وم ، مخامخ د کابل د سيند پورې غاړې ته د لغمان دره ښکارېده هلته هم جنگ و ، په فضا کښې يې د څلور جيت الوتکو سپينې ليکې ښکاريدې چې له بمبارد څخه راستنې شوې وې او شايد اوس بيرته هوايي ډگر ته تلې . دا په تير يو ساعت کښې لغمان ته د الوتکو څلورم پرواز و چې ما ورته کتل .

ساعت ته مې وکتل ، د غرمې يوولس نيمې بجې وې . اکبر او ملگرو ته مې د بيرته ستنيدو وويل . په لاره کښې دواجان يو تېوس چې په هوا کښې يې وزر غوړولی او الوتلو په خپل کلاشينکوف وويشتو . د بې وزله مرغه بڼې باد باد شوې او په ډير تکليف يې د سيند تر غاړې پورې ځان ورساوه ، هيسته پوه نه يم چې څه شو شايد چيرته به لويدي وي .

د غرمې ډوډۍ مو د ملنگ دوی مرکز ته چې دا وخت له خوږ څخه پورته د امام الدين او خان آغا دوی پوستې ته نقل شوی و ورسوله ، خوندوره شوله يې پخه کړې وه خو کله چې مې د خان آغا خيرنو لاسونو ته وکتل د لوږې باوجود اشتها ورکه شوه ، خان آغا زموږ د ملگرو په منځ کښې په خيرن خان آغا باندې مشهور و ، دوی ويل چې په تيرو پنځه مياشتو کښې چا په غسل او ځان وينځلو باندې نه دی ليدلی . د ده ظاهري وضع هم همداسې ښکارېده .

د غرمې تر ډوډۍ وروسته مو يوه گډۍ له ملنگ سره د خولې خوند ښه کړ . له يوې او بلې خوا مو را وغزاوه ، ملنگ دولت ته د تيرې شپې ببارد له امله ډيرې کنځلې کولې ، او ويل يې :

« ياره که زه زخمي شوی وی نو دومره به نه وم خپه لکه څومره چې په خپل چيلم باندې خپه يم ، ته وگوره د خدای په خدايي کښې يې يوازې زما په چيلم باندې وس ورسيدو ... ستا ... عجيبه ! ته به فکر کوې چې که د ملنگ چيلم ورمات کړم نو هغه به دا ځای پرېږدي ؟ واللہ که به يې پرېږدم ته يې ماتوه زه به يې جوړوم ... »

ملنگ لگيا و د چيلم په هکله يې خبرې کولې او زه نه پوهيدم چې کيسه څه ده آخر مې پوښتنه وکړه ، يوه تن راته وويل چې تيره شپه د

بېمارد پۀ وخت کښې کومه چره د ملنګ پۀ چيلم باندې لگيدلې او مات کړې يې دي ، ما ملنګ ته دلداري ورکړه او اکبر ته مې وويل چې له ملنګ سره د هوايي راکټ د کپسول پۀ پيدا کولو کښې مرسته وکړي چې دی ځانته چيلم ورڅخه جوړ کړي .

د ماسپسين لمونځونه مو د ملنګ دوی تر مرکز لږ را کښته پۀ يو متروک جومات کښې وکړل . پۀ دې ځای کښې ډير کورونه تش ولاړ دي چې ځيني يې د بېمارد او ځيني د باران پۀ وجه وران شوي . مرکز ته د ستنيډو پۀ لاره کښې د خپل تېپي اس پوښتنې ته ور وگرځيدم کۀ مې کتل د چينې پۀ غاړه پروت و ، له تشي او سيني څخه يې لا وينې بهيدې ، هلته چينې ته نژدې پۀ شګو باندې د کلاشينکوف دوه تشې شپيلۍ هم پرتې وې ، زۀ نه شوم پوه چې تېپي اس د بم پۀ چرو لگيدلی او يا د خپلې اوږدې لکۍ قرباني شوی و .

پۀ بې دردۍ سره د زخمي اس وژنې روحاً ډير وځورولم او د يو ډول ژورې کرکې احساس راته پيدا شو . موږ ټول منگري د اس تر بې روحه جسد را څرخيدلي وو ، هيچا څۀ نه ويل ، او ما د زمان پۀ هغه څو لحظو کښې داسې احساس کړه لکه چې ټول کاینات پۀ خاموشي سره د اس پۀ مرګ ژاړي . غرونو ته مې وکتل ، د بم پۀ چرو ماتې خيري پۀ نظر راغلې ، چينې ته مې سترګې ور واړولې د اس د پرې شوې لکۍ څو تارونه يې پۀ خوا کښې پراته وو . ملگرو ته غږ شوم ، د مرګ له ويرې يې پۀ مخونو سپيرې دوږې پرتې وې ، ځان ته مې پام شو ، د جنايتونو پۀ مقابل کښې ډير بې وسه ښکاريدم .

زما د فکرونو لړۍ د اکبر پۀ غبر وشلیده ويل يې : « درځنی چې څو

ناوخته دی ، لمر پۀ لویډو شو او ټوله ورځ مو پۀ څرخیدو تیره کړه . «  
د اکبر آغا له وینا سره ټول ملگري مخ پۀ مرکز وڅرخیدو .  
خلیل د کوټو مخته پۀ یوه لویه ډبره ناست و ، زموږ پۀ لیدو را ولاړشو  
تر سترې مشي وروسته یې وویل :  
- ښۀ شو چې راغلې همدا اوس لږ شیبه د مخه دلته څو کسه ناپیژندویه  
خلک زموږ له مرکز سره ما ولیدل ، ما ته مشکوک غوندې ښکاریدل ،  
بس چې همدا تاسې راتلئ دوی ښکته د تورې غونډۍ خواته ولاړل . «  
ما پوښتنه ورڅخه وکړه :

- خلیل خانه ! وسله ورسره وه ؟

پۀ ځواب کښې یې راته وویل :

- « واللہ زۀ نژدې نه یم ورغلی له ښکې ( ښکته ) راغلو ، دلته د  
سړک په غاړه ناست وو مرکز ته یې کتل ، یو څو زما دا میرات مړې  
سترگې هم ښۀ نه ویني ، پتوگان یې ترځان تاو وو ، ظاهراً خو یې پۀ  
لاسونو کښې څۀ نه ښکاریدل . »

قاسم جان پۀ شونډو کښې موسکې غوندې شو او قوماندان خلیل ته یې وویل :

« قوماندان صاحب ! څوک به دې ورلیزلی و چې درک یې معلوم شوی وای . »  
خلیل د قاسم پوښتنې ته ځواب ور نه کړ او پۀ پټه خوله له موږ څخه  
څو گامه لرې ولاړ ، ماته د خلیل پۀ خبرو اندیښنه پیدا شوه ، کۀ څۀ  
هم درسته ورځ پۀ څرخیدا ښه پوره سترې شوی وم خو توره غونډۍ ډیره  
لرې نه وه او د خلیل د وینا مطابق ناپیژندویه خلک به هم د هغې پۀ  
شاوخوا کښې وو ، ترڅو چې دوی ښکته د کاروانیانو پۀ لار تر غونډۍ  
تاویدل موږ پۀ آسانی سره پۀ لنډه لار د دوی ښکته مخې ته ځانونه

فرمان له مخې څه کسان اعدام او څه بنديان شول . نوموړي د بندي شويو کسانو په فهرست کېنې د مظفر خان نوم هم راوړی دی خو لیکلې یې دي چې : « مولوي مظفرخان بلوچی خروټی » (۲) او په دې توګه د طباعتي غلطۍ په بڼه « بنوچی » د کتاب په دې برخه کېنې « بلوچی » شوی او لیکوال « خروټی » هم ورسره راوړی دی . همدغه طباعتي غلطۍ مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ په « افغانستان درېنچ قرن اخیر » کېنې یوځل بیا تکرار کړې ، « خروټی » یې هم ترې غورځولی او د مشروطیت د نهضت په زنداني کسانو کېنې یې دغه نوم « محمد مظفرخان بلوچی » لیکلی دی . (۳)

مرحوم استاد حبیبی په « جنبش مشروطیت در افغانستان » کېنې دغه مولوي مظفرخان مروت ګنډلی او لیکلې یې دي : « مروت د پښتونخوا د بنو او ډیره اسماعیل خان ترمنځ یوه پرته قبیله ده ، نوموړي په بریتانوي هند کېنې خپلې عصري زده کړې پای ته رسولې او په حبیبیه مدرسه کېنې د ریاضي او جغرافیې استاذ او د لومړنیو مشروطه غوښتونکو له جمعیت څخه و چې په ۱۳۲۷ ق کېنې په شیرپور کېنې بندي او څو کاله وروسته په دغه زندان کېنې مړ شو . » (۴)

مرحوم ډاکټر عبدالغني خان په انگلیسي ژبه په خپل کتاب « د افغانستان لنډ سیاسي تاریخ » کېنې لیکي چې د مشروطیت په دغه سلسله کېنې اووه تنه افغانان سمدلاسه ووژل شول او شپيته تنه بنديان شول . په دغه ډله کېنې ( له ډاکټر عبدالغني سره ) څلور تنه د هند ښاغلي هم شامل وو چې دارګ په کلا کېنې بنديان وو : ۱- زما مشر ورور مولوي نجف علي خان ۲- زما کشر ورور محمد چراغ ، ۳- د

رسولای شوی ، اکبر او خیرالله ته می وویل چې تگ ته چمتو شی ، زه هم ورسره ملگری شوم ، لمر ترغره اوبستی و چې د تورې غونډۍ سر ته وختو ، هیڅوک مو ونه لیدل ، یو دوه دقیقې ودریدو د شاوخوا څارنه مو وکړه او بیا ښي لاس ته د غره پټه سر پټه نری لاره روان شوو کین لور ته مو ژور گډنگ و ، پټه کومه لار چې تلو له وړو وړو تیزو او شکو ډکه وه ، زموږ د ښویدو خطر هره لحظه موجود و ، له همدې ویرې مو پټه ډیر احتیاط گامونه اخیستل ، موږ غوښتل چې د درگو لار ته ځانونه ورسوو ، دا یوازینی لار وه چې تورغر او سروبی یې سره نښلول . تر سکني مابینامه پورې مو لار ووهله ، اوس وروستی منزل ته رسیدلې وو ، اکبر چې تر ما او خیرالله وړاندې روان و د کین لاس کمره ته ور وگرځید د شمال لور ته یې پټه لاس باندې یوې نقطې ته اشاره وکړه او ویې ویل :

- « هاغه سړک دی ، له دې ځایه ښکاریزي ، راځئ چې د مابینام لمونځونه وکړو ، دمه به مو هم جوړه شي او هوا به هم لږ تیاره شي ، بیا به که خیر وښکته شو . »

زه هم سترې شوی وم د ده خبره مې ورسره ومنله ، خیرالله د کمره څوکي ته وخوت شاوخوا یې وکتل او بیایې ورو له ځان سره وویل :

- « هیڅوک نه ښکاري . »

اکبر ورغږ کړ :

- « وهلکه خیرالله ، را دیخوا شه ښکته پټه دوه درې سوه مگزه کښې پوسته ده هسې نه چې ودې نه ویني ، دا مهالې د غره پټه سر له ډیر لرې څخه سړی ښکاریزي . »

خیرالله زموږ خواته را روان شو ، د هغه اودس نه و غوښتل یې چې

تیمم و کړي زۀ او اکبر پۀ لمانځه ودریدو ، د دوهم رکعت پۀ دوهمه سجده پروت وم چې د توپ د ګولی غبر مې تر غوږ شو ، را ټپته شوه او زموږ کپن لورته د دوه ګزه پۀ فاصله کښې د غره پۀ ډډه ولګیده ، ډیرې خاورې یې پۀ موږ را باد کړې ، خو د خدای فضل و چې چرې یې زموږ پۀ سر تیرې شوې . پۀ هر ډول چې و لمونځونه مو وکړل ، د سلام لۀ ګرځیدو سره اکبر آغا خیرالله ته وویل :

« ما درته نۀ ویل ، ګوره خومره ژر یې زموږ موقعیت کشف کړ ، درځئ چې څو ، دا ځای اوس بیا ولی . »

د اکبر خبر رښتیا وه زموږ لۀ حرکت سره سم هغه ځای تر اور لاندې ونیول شو هوا ډیره تیاره شوه ، لار نۀ ښکاریده ، خیرالله لۀ ما او اکبر څخه څو ګامه وړاندې روان و ، هر قدم چې به لۀ موږ درې واړو څخه چا پۀ ځمکه ایښوده نو زما غوږونه به د یو ماین د انفجار اوریدو ته چمتو وو ، پۀ دې غرونو کښې تر تیزو ماینونه ډیر وو ، دا رښتیا ده چې بې اجله مرګی نشته موږ صحیح سلامت ، لارې ته کوز شوو ، تر یو لنډ توقف وروسته مو د کاروانیانو پۀ لار بیرته د خپل مرکز خواته مخه وکړه ، د دښمن د کمین لۀ ویرې مو لۀ یو بل څخه پۀ شل ډیرش ګزه فاصله کښې مزل پیل کړ ، هر څو چې حرکت ته متوجه وو ، لار پۀ تدریجي توګه مخ پۀ پورته تله ، پۀ توره شپه کښې د نړۍ لارې پۀ سر لویې لویې تیزې تر افسانوي تورو دیوانو هم ویروونکې وې . ممکن د هرې تیزې شاته زموږ د لوتلو او یا وژلو لۀ پاره څوک پت وي ! دا زموږ ویره وه ، او ملامت هم نۀ وو کۀ زموږ پۀ ځای هرڅوک وای دا ویره به ورسره وه .

د کوتل وروستي موږ ته چې رسيدم نو هغه د چا خبره ساه مې په خوله کښې وه ، ډير زيات ستړی شوی وم . اکبر ته مې وويل چې لږ کښيني خو هغه راسره ونه منله او ويل يې چې لا له خطر څخه خلاص نه يو ، هغه رښتيا ويل موږ لا له خپل مرکز څخه ډير لرې وو او بله لا دا چې په همدې وخت کښې جيت الوتکې هم را پيدا شوې ، د مخه تردې چې بمبارد پيل شي موږ د کوتل سر ته ختلي وو ، هيسته لار ښه وه ، له کوتل څخه څلويښت يا پنځوس گزه مخته مو د لارې په خوا کښې د چينې په يخو اوبو تنده ماته کړه ، چې کله را لټيدو الوتکو د کوتل په سر او بيا د لارې په امتداد باندې بمبارد پيل کړ ، زموږ بله چاره نه وه ځانونه مو په خداي ( ج ) وسپارل او په خپله مخه روان شو ، د شپې په هغه تپه تياره کښې مو لار هم نه شوه پريښودې ، ځکه شاوخوا ټوله سيمه له ډول ډول ماینونو څخه ډکه وه ، لنډه دا چې بمبارد له شاوخوا او موږ تر مخه په الله ، الله ويلو مرکز ته ورسيدو . ملگري زموږ په ليدو خوشحاله شول ، خصوصاً قوماندان خليل چې تردې گړی پورې يې د بمبارد له ويرې چيرته کومې تيزې ته پناه وېې وه او زموږ له راتگ سره را پيدا شو ډير خوشحاله و ځکه هم موږ په خيريت راستانه شوي وو او هم الوتکې بيرته تللې وې ، هغه له بمبارد څخه ډير زيات ويريده چې کله به يې په هوا کښې د الوتکو غږ واوريدو نو تر ما بدتره نه پوهيدو په کومه سوږه سر دننه کړي .

د ماښام دوډۍ وخوړل شوه ، د چای څښلو په موده کښې مو تر اوږده بحث وروسته دا فيصله وکړه چې سبا سهار به له خيره سره له خپلو تعرضي ملگرو سره د عملياتو په ساحه کښې يوځای کيږو . که



څه هم له موږ سره د مقاومت يا تعرض له پاره کافي مهمات نه وو اما تراوسني موقعيت د بمبارد په لحاظ د تعرض په صورت کښې نسبتاً مصون وو او وجه يې هم دا وه چې دولت خپلو پوستو ته نژدې بمبارد نه شو کولی ، د دښمن الوتکې د مجاهدينو د دافع هوا راکټونو خصوصاً « سټنګر » له ويري ټيټې نه شوی راتلی معمولاً به يې له ويري اوچتې فاصلې څخه بمونه غورځول چې ډير لږ به په هدف لګيدل .

شبه تر نيمايي اوسنې وه چې يو ځل بيا الوتکې را ورسيدې خو دا ځل يې په موږ نه بلکه موږ ته نژدې په « څپر مياخيل » باندې بمباري وکړه د بيرته تلو په وخت کښې يې يو دوه بمونه په موږ را وغورځول خو د خدای فضل و له موږ چپ شول ، د شپې پاته برخه مې څه په خوب او څه په وينه تيره کړه ، د سهار چای مو د الوتکو او بمونو په غږ کښې وځنېلو ، عالم ماما محمود عسکر او يوه دوه کسه نور د مرکز د ساتلو له پاره پاته شول باقي ملګري د عملياتو په غرض مخ په درګو وخوځيدو .

\* \* \*

د ۱۹۸۸ ع کال د ډسمبر شپږمه د سه شنبې ورځ  
خيرالله ، صوفي عزيز او لعل محمد د « قوماندان انور \* » له يو ګروپ مجاهدينو سره د وړو وړو درګو له لارې د « تورې ليکې » پر پوسته باندې تعرض ته او موږ د « ورښمښ تنګي » په لور وخوځيدو .  
له وړو درګو څخه کيڼ لاس ته لار په دوه برخو ويشل شوې چې يوه يې جګدلي ته تللې او بله يې د ناصرو مينو ته رسيږي . موږ د جګدلي لاره ونيوه ، تر دوه ساعته مزل وروسته د تورې غونډۍ مخامخ

(\*) قوماندان انور د جګدلي په سيمه کښې د اسلامي جمعيت له مشهورو

قوماندانانو څخه دی .

(\*\*) له سرويي څخه را ښکته ، د شيطان ګم خوږ ته مخامخ سيمه په دوه برخو ويشل شوی چې يوه يې د لويو درګو او بله يې د وړو درګو په نوم ياديږي .

غره ته ورسیدو ، د سفر په ټوله موده کښې له دولتي پوستو څخه په موږ باندې د توپونو او میزائیلو ګولی وریدې ، همدا راز د مخامخ غره په سر باندې جیت الوتکو یې دریغه بمباري کوله ، موږ غوښتل په ورېښمین تنګي کښې میراجان او ملګرو ته یې ځانونه ور ورسوو .

زمونږ له پاره تر ټولو لنډه لار په غره باندې ور اوښتل و اما د بمبارۍ په وجه مجبور شوو د سړک خواته د غره په لمن کښې له لوی خوږ څخه تیر شو که څه هم د خوږ لاره له خطر څخه خالي نه وه ، د دولتي پوستو د نژدیوالي په وجه موږ مجبور وو په یوه لیکه یو له بل څخه لرې د هدف په لور ولاړ شو ، یوه بله خبره چې زموږ ژوند یې تهدیدولو ، هغه په خوږ کښې د مینونو غوړیدلی دام و چې د کنکشن ویرونه یې یو تربله د ټولې لار په اوږدو کښې شاوخوا لیدل کیدل . له مرکز څخه تر ورېښمین تنګي پورې د څلور یا څلورنیم ساعته مزل په اوږدو کښې ځای ځای د انسانانو جسدونه او د هډوکو اسکلتونه پراته وو چې په دې جسدونو کښې ځینو د سړې هوا باوجود ډیر بد بوی کاوه ، دا هغه بد نصیب عسکر وو چې له خپلو پوستو څخه د فرار په وخت کښې په مینونو برابر شوي او یا هم د ډزو له امله وژل شوي وو . په دې مهرو کښې ډیر داسې مړي هم ښکاریدل چې تازه وژل شوي وو او له څیرو څخه یې ما اټکل وکړ چې د افغانستان له لرې شمالي سیمو څخه تورغر ته د مرګ له پاره راغلي او یا راوستل شوي وو .

بالاخره له خپلو ملګرو سره یو ځای شوو ، میراجان او ملګري یې زموږ تر ورنگ لږ د مخه له عملیاتو څخه راغریځیدلي وو . دوی د « هېرخانه » او « کلیمی » پوستو ترمنځ د کابل - جلال آباد په لویه

لار کښې يو پل د باروتو په انفجار له منځه وړی او په پله کښې يې له شپږ تنه عسکرو او يو ضابط څخه يوازې درې تنه عسکرو ته د فرار موقع ورکړې وه ، په وژل شويو عسکرو کښې يې د ضابط له جيب څخه د هغه د هويت اسناد پې له يو کارټ او د کورنۍ په نوم يو ليک څخه عبارت وو له ځان سره راوړی و ، د وژل شوي ضابط په کارټ کښې د هغه نوم ، د پلار نوم او رتبه لوستل کيده د کارټ پاتې برخه د ټوپک په گولي لگيدلې او له منځه تللې وه ، د ضابط نوم ، امان الله ، د پلار نوم عتيق الله او رتبه يې دوهم بريدمن وه .

د ډسمبر د مياشتې سره شپه د « وزو » په خوال کښې د اوبښ تر کتې لاندې بالاخره تيره شوه ، درسته شپه توده جگړه روانه وه د بمونو او توپو د انفجار له امله په ټوله دره کښې د باروتو بوی خپور و د سهار له لمانځه سره سم تعرضي گروپونه د تگ له پاره چمتو شول ، ميراجان او اکبر تر لنډې مباحثې وروسته د عملياتو له پاره پروگرام جوړ کړ ، د ورينسيمين تنگي ، شيرخانه ، توت ، ډبيلې او کليمي پوستې په ترتيب سره په مختلفو گروپونو وويشل شوي .

د ډبيلې او کليمي پوستې اکبر او ميراجان ته په ویش کښې ور - ورسيدې له موږ سره سربيره زموږ په ملگرو کښې گڼ شمير د سيمې کوچيان هم تعرض ته روان شول ، په دې کوچيانو کښې ډول ډول خلک ليدل کيدل ځيني يې ځوانان او ځيني يې بيا د پاخه عمر خاوندان وو ، دوی ته د تعرض او عقب نشينۍ درسته لارې معلومې وې . په دوی کښې يو تعداد داسې خلک هم وو چې په تيرو کلونو کښې يې خوځو ځله په همدې سيمه کښې جنگونه کړي وو او دا ورته معلومه وه چې د

دښمن ماینونه په کومو مخایونو کښې ښخ دي ، د دوی دې تجربو او معلوماتو زموږ سره د لارې په اوږدو کښې ډیره مرسته وکړه حتی یو ځل که له همدې خلکو څخه هغه یو سپین زیری چې نوم یې نه دی را- معلوم نه وای نو به له شکو چې میراجان به اوس زموږ په منځ کښې نه و ، کیسه داسې وه چې میراجان د خپل همیشني عادت له مخې کله له یوه او کله له بل سره په خبرو لگیا و چې اصلي لاره یې پریښوده او په جaro بوټو کښې روان شو . په همدې وخت کښې سپین زیری کوچي ورسنډه کړه میراجان یې ترمنځ کلک ونيوه او په لوړ کوچیانې غږ یې ورته وویل :

- « څه کوي ، ورنډ یې لارې ته نه گوري ، اوس به موږ درباندي پوره وه . »  
د کوچي له غږ سره موږ ټول متوجه شوو ، د میراجان په پښو کښې د ضد پرسونل ماینونو تور سیم غزیدلی پروت و ، که کوچي په موقع میراجان نه وی درولی نو خدای خبر چې څه به پېښیدل .

د غره له سر څخه مجاهدينو د کلیمې او ډیلي پر پوستو د درندو وسلو حمله پیل کړه د میزائیلو په دورو او لوگیو کښې پټې پوستې زموږ په سل قدمه کښې وې . زموږ ملگرو د کلیمې پر پوسته عملیات پیل کړل . په پوسته کښې میشته پوځیانو په استثناء د یو ضابط د مقاومت په لومړیو مرحلو کښې د فرار لاره غوره وگڼله ، نوموړي ضابط د پوستې مخه له یو زغره وال ټانک څخه چې په ځمکه کښې ښخ و په مجاهدينو باندې ډزې کولې ، که مجاهدينو هرڅو په لاسي لود- سپیکر کښې ورته وویل چې تسلیم شه خو ضابط له مقاومت څخه لاس نه اخیست او تر وروستۍ مرمۍ پورې یې ډزې کولې . کله چې یې د

ټانک په سر د ټولې ثقیل ماشیندار او ورسره ټېجی روسی ټمانچې کارتوس تمام شول د ټانک په سر ودریدو او په لوې غزېې وویل :

- « زه به هیڅ کله تاسو د انگریز زامنو ! ته تسلیم نه شم که تاسو ته تسلیم شم نو سبا به تاریخ ما ملامتوي . »

ضابط تردې لنډې وینا وروسته د پوستې شا ته منډه کړه او له لوړې ارتفاع څخه یې د کابل سیند ته ورتوب کړ هیسته پوه نه يم چې څه شو او نه مې هم غوښتل چې ورته وگورم خو دومره پوه شوم چې له شا څخه ډیرې ډزې ورپسې وشوې .

په دې پوسته کېنې له تښتیدلو پوځیانو څخه یو دانه زیځاوېک ثقیل ماشیندار ، د ټانک په سر ټول شوې پیکا ماشیندار درې میله کلاشینکوف او شل دانې کمبلې مجاهدینو په غنیمت ترلاسه کړې ، ټانک ته یې اور واچاوه او په دوهمه پوسته چې د ډیبلې له پوستې څخه عبارت وه تعرض پیل شو .

د دې پوستې عسکرو ته چې د لومړۍ پوستې حال معلوم شوی و بې له دې چې مقاومت وکړي مجاهدینو ته د تسلیمۍ علامت ورکړ . مجاهدین په منډه منډه ور روان شول ، عسکر له خپلو مورچو څخه را- پورته شول او د خوشحالی په توگه یې په هوايي ډزو پیل وکړ اما نه پوهیزم چې زموږ په کوچیانو ملگرو ولې د دوی هوايي ډزې ښې ونه لگیدې ، شاید په هغو بدبختو یې دا خوښي نه لوریده چې په پنځوس قدمه کېنې یې په دوی باندې بې دریغه ډزې پیل کړې ، تسلیم شوېو عسکرو چې دا حال ولید بیرته خپلو مورچو ته هېکته شول او په مجاهدینو باندې یې ډزې پیل کړې ، په همدې وخت کېنې د مشعلې له

پوستی څخه د « هاوان » او « اویوس » توپونو ډزې په موږ پیل شوې ،  
 د ډزو په دوران کښې اکبر ځان ماته را ورسولو ، تر لاس یې ونیولم او  
 ښي لاس ته یې د یوې لویې تیزې شا ته رهنمایی کړم ، دا ځای دم گډی  
 غنیمت و د مرمیو له چرو څخه یې په امان کښې ساتلم ، مجاهدینو ته  
 له عقب نشینۍ څخه پرته بله لار نه وه اما هغه هم په داسې حالت کښې  
 ډیره مشکله وه . له یوې خوا ټوله سیمه په مینونو ډکه وه او له بلې  
 خوا پاس په غره کښې درندو وسلو ته ناستو مجاهدینو په خپلو ملگرو  
 باندې د عسکرو په خیال ډزی پیل کړې . موږ نه پوهیدو چې کوم لوري  
 ته ولاړ شو . تقریباً یو یونیم ساعت مو په همدې حالت کښې تیر کړ .  
 زموږ سره یوازې یوه د لنډې فاصلې مخابره وه چې هغه هم د یو  
 بیسواده کوچي په لاس کښې وه او دا وخت له موږ څخه شل دیرش  
 گامه لرې د قبلي لور ته د یوې تیزې شاته پروت و ، موږ ډیر کوشش  
 وکړ چې هغه ځانته متوجه کړو خو هغه خدای خبر په دولتي پوسته  
 کښې کوم ځای په نښه کړی و چې بې دریغه ډزې یې پرې کولې . ما له  
 خپل پتکي څخه وروستی غوږپ اوبه په سر واړولې او اکبر ته مې وویل :  
 « وروره ! زما په فکر دا ډول ډزې بې فایدي کار دی باید یوه چاره  
 ورته وسنجوو . »

اکبر راته وویل :

« هیڅ لاره نشته ، زه خو والله نه پوهیږم چې څه باید وکړو ، که ته  
 کومه چاره وینې نو ووايه . »

ما ورته وویل :

« دوه لارې شته یوه دا چې مخامخ په پوسته ورشو که هرڅه پېښ شول

هغه به شوی وی او بله د عقب نشینۍ لاره ده . »

اکبر زما خبر را غوڅه کړه او په داسې حال کښې چې د غره خواته یې په لاس اشاره کوله په ډیر قهر وویل :

هغه د ... زامن نه گوري چې ډزې کوي ، شا ته څنگه ولاړ شو .  
ما ورته وویل : که هر رنگه کیزي باید کوچي ته ځان ور ورسو له هغه سره مخابره شته پاس به خپلو ملگرو ته ووايو چې پوسته تر برید لاندې ونیسي ، په دې توگه به موږ عقب نشیني وکړو .

اکبر زما په خبرو چورت یوږ ، هغه ملامت نه و تر کوچي پورې ځان ور رسول د سر په بیه و خو زموږ بله لار نه وه ، ما ورته وویل چې ته همدلته اوسه زه به ورشم اکبر آغا لکه له خوه چې را وین شوی وي یې اختیاره راته وویل :

- « څه دې وویل ؟ »

ما خپله خبر تکرار کړه ، ده وخنډل او بیا یې وویل :

« نه دا هیڅ کله نه شي کیدی چې ته به د اور منځ ته ورگډېږې او زه به درته گورم آخر پښتون یم او ساپی موږ زیږولی یم . »

که ما هرڅو ورته وویل خو ده قسم یاد کړ او د خدای تعالی د نامه په یادولو سره یې مخامخ منډه کړه ، لس گامه به تللی و چې د کلاشینکوف باړ د دولتي پوستې له خوا ورباندې وچلیدو له پښو څخه یې خاورې باد شوې ، په ځمکه پروت او ما سترگې پټې کړې په خپل لاس مې غاښ ولگاوه ، ټول جهان راته توره تیاره شو ، زړه مې غوښتل چې په زوره زوره چیغې کړم او ژر مې توبه وایسته سر مې را پورته کړ او یو ځل بیا مې هغه ځای ته وکتل چې اکبر پروت و ، په ډیر تعجب سره مې هغه ځای تش ولید اکبر هلته نه و ، په زړه کښې

جلندر محمد حسين خان د عليگي ليسانس ( B. A ) ، ۴ - مظفرخان د لاهور د اسلاميه کالج ليسانس ( B. A ) چې له بده مرغه په زندان کښې په کولورا مړ شو . ( ۵ )

د ارواښاد محمد مظفرخان مروت په باب زموږ په تاريخونو او نورو آثارو کښې زما د معلوماتو له مخې همدومره څه کښل شوې دي خو ما د نوموړي مرحوم په ځينو قلمي يادداشتونو او د « لکي مروت » د يو گران ليکوال ښاغلي فضل الرحيم مروت ( ۶ ) د تحقيقاتو او لټون په رڼا کښې د هغه د ژوند په باب دغه نور معلومات هم برابر کړي دي چې کيدای شي د نورو څيړنو په لړ کښې له دې څخه هم زيات او بشپړ معلومات پيدا شي .

مظفرخان مروت په ۱۸۸۰ ع ( يا ۱۸۸۱ ع ) کال د بنو ډويژن د لکي مروت د ضلع او تحصيل په سمندر تترخيل نومي کلي کښې زېږيدلی دی . پلار يې جعفرخان نومیده . د کورنۍ مالي او اقتصادي حالت يې متوسط و . په قوم مروت او په مروتو کښې تترخيل و . په خپلو قلمي يادداشتونو کښې يې خپل نوم خوڅو ځايه « مظفرخان تترخيل » ليکلی دی . لومړنی زده کړې ( پرايمري ) يې سمندر تترخيل ته نژدې په غزني خيل کښې وکړې . له دې وروسته يې په لکي مروت ښار کښې تر لسم ټولکي ( مټريک ) پورې تعليم حاصل کړ . بيا لاهور ته لاړ . لومړی يې د لاهور په مشن کالج کښې زده کړو ته دوام ورکړ او په ۱۹۰۰ ع کال کښې يې په دغه کالج کښې زده کړې کړې دي . په ۱۹۰۲ ع کال کښې يې د لاهور له اسلاميه کالج څخه د ليسانس ( B. A ) سند ترلاسه کړی دی . ويل کيږي چې د يوې لنډې



خوشحاله شوم او فکر مې وکړ چې شايد تېې شوی او که خدای کول له مرغه به بچ وي خو خبر نه وم چې اکبر په ډیر مهارت سره په عسکري ضبط او پروت ځان روغ رمټ تر کوچي پورې رسولی ، له هغه ځای څخه یې د لاس په اشاره ماته د خپل خیریت اطمینان راکړ .

اکبر په غره کښې خپلو ملگرو ته مخابره وکړه ، پوسته تر اور لاندې ونیول شوه او موږ په داسې حال کښې چې خپل څوارلس تنه کوچی شهیدان مو د توپکو په تسمو پورې تړلي وو په کشیدو کشیدو د غره تر سره پورې وخیژول .

د جنګ د صحنې ترسیم د کاغذ په پاڼو کې ناممکن کار نه وي نو حداقل زما له پاره گران کار دی . زه نه پوهیږم د هغه روانې حالت بیان ته څه ډول الفاظ پیدا کړم چې د جگړې په ټوله موده کښې ورسره مخامخ وم . د ژوند له ټولو خوږلتونو لاس وینځل اود مرګ تریخ حقیقت ته دځان تسلیمول که د مجبوریتونو معراج نه وي نو بل به څه وي ، موږ د مرګ په دایره کښې یې له دې چې ځان مرګ ته تسلیم کړو بله چاره نه لیده ، په هغو لحظو کښې چې د توپونو او بمونو د انفجار له زوزه د غوږونو پردې چوي د یوې تیزې شا ته یو داسې انسان تصور کړی چې له ژوند سره مینه لري ، بدن یې ریزدي ، زړه یې غورځي اود مرګ په خوله کښې یې د زنده گۍ ټوله ښې او بدې خاطرې تر سترگو سترگو کیږي ، یوې خواته د تیښتې لار نه ویني ، خو یو ځل د خدای له لورې پرې رڼا شي . دا زه وم او دا مې تصورات چې روغ رمټ له معرکې وتلي او اوس د غره په سمخه کښې له خپلو ملگرو سره ناست وم ، اعصاب سټري او حواس مې پریشانه وو ، د جنګ ویرونکي صحنې

می بیا تر سترگو کیدی ، هغه بد نصیب کوچی چې د هاوان د مرمی تر انفجار وروسته یې لکه د حلال کړي چرک توپونه وهل او له غلبیل شوي وجود څخه یې د وینو چینې روانې وې اوس هم ما په هغه حالت کښې لید ، له ده سره شپږ کسه نور هم د هاوان په مرمی ولگیدل خو هغوی له انفجار سره سم په خپلو ځایونو وغځیدل یوه هم هیڅ حرکت ونه کړ ، یوازې دی و چې ښایي زما غوندې یې له ژوند سره مینه لرله او نه یې غوښتل چې مرګ ته ځان تسلیم کړي ، خو ما ورته وکتل چې ژوند څنگه بې وفايي ورسره وکړه ، همدا لحظه چې ما هم دا تریخ حقیقت ومنلو ، نور له مرګ څخه نه ویریدم ، او د ژوند غوندې هغه هم راته یوزد گذره خوب ښکاره شو .

خو انسان څومره هیرجن دی ، اوس چې خدای تعالی یو ځل بیا د ژوند مهلت راکړی و ، ورو ورو می بیا په زړه کښې ویدې هیلې په وینیدو شوې ، له جنګ جگړې څخه مې ژوره کرکه احساس کړه . غوښتل مې چې ژر تر ژره له دې ځای څخه ولاړ شم ، خو زما ملګري بیا زما په خلاف لکه هیڅ هم چې نه وي پېښ شوي بیغمه په خپلو کښې سره لگیا وو ، خنډل یې ، په یو بل پورې یې ټوکې ملنډې کولې .

د ورځې پاته برخه او د ژمي سره شپه مې له خپلو اندېښنو سره تیره کړه ، سهار وختي میراجان موږ ته وویل چې بیرته مرکز ته د تلو اراده لري . ما له اکبر سره مشوره وکړه او دې فیصلې ته ورسیدو چې موږ به هم تر « وړو درگو » پورې ورسره ملګري شو ، او له خپلو ملګرو خیرالله او صوفي عزیزالله دوی سره به یو ځای شو .

په لږ وخت کښې ټول ملګري سفر ته آماده او په راغلي لار بیرته په شا روان شوو . غرمه وه چې درگو ته ورسیدو . میراجان او ملګري یې

له موږ څخه بېل شول . موږ د اکبر آغا په لار ښوونه په درگو کښې د مورچو په نوم يو ځای ته ولاړو . دا ځای د استقلال په جگړه کښې د افغاني غازيانو مورچې وې . تر اوسه پورې لا په همدې نوم يادېږي ، که څه هم دا مورچې د زمانې په تيريدو سره اوس له منځه تللي اما ځای ځای يې نخښې ښانې شته .

خيرالله دوی هم له تعرض څخه راگرځيدلي وو . دوی د قوماندان « انور » له مجاهدينو سره يو ځای د « تورې ليکې » پر پوسته عمليات اجرا کړي وو ، پوسته يې وهلی وه او شپږ تنه تسليمي عسکر يې هم له ځان سره راوستي وو چې په دې عسکرو کښې درې تنه د زابل ، يو نفر د چخچران او دوه تنه د تخار اوسيدونکي وو ، په دې عملياتو کښې د مجاهدينو له خوا يو تن شهيد شوی او د دولت د تلفاتو معلومات نه وو ، د عسکرو په لباس لکه بوټ ، پتلون ، کمبله او داسې نورو سربيره يو ميل پيکا ماشيندار دولس ميله کلاشينکوف او يو « پس لگد » توپ مجاهدينو په غنيمت له ځان سره راوړی وو .

زموږ د ملگرو په شمول په دې عملياتو کښې ټول ډله مجاهدين له خپل تعرض څخه راضي او خو شاله معلوميدل ، که څه هم په همدې لحظو کښې چې زه له دوی سره وم دولتي هوايي قواو ټوله سيمه تر بمبارد لاندې نيولې وه اما دوی خنډل او په خپل بري يې د خوشحالي وږې کولې .

مرکز ته د ستنيدو په لاره کښې مې له ځان سره د تيرو دوه ورځنيو عملياتو په باب فکر وکړ او کوم مثبت پاينټ چې ماته د ډيرې خوشۍ سبب وگرځيدو هغه د پيښور او په افغانستان کښې دننه د ځينو سيمو په خلاف د تورغر په سيمه کښې د مجاهدينو ترمنځ

یووالی او اتحاد و . په دې سیمه کېنې د پیر سید احمد گیلاني د ډلې اسلامي محاذ له عملیاتو چې د قوماندان زمان په مشرۍ ترسره شول ، رانیولی د مولوي جلال الدین او بیا قوماندان انور تر عملیاتو پورې چې د مولوي خالص او استاد رباني په ډلو پورې منسوب دي ، په درې واړه عملیاتو کېنې مختلفو ډلو پرته له گوندې ارتباطاتو څخه په گډه سره عملیات ترسره کړل . زما په نظر مجاهدين په څو ډلو ویشلي وو :

یوه ډله مجاهدين هغه خلك وو چې یوازې د خدای تعالی د خوښۍ له پاره یې د جهاد لاره ځان ته غوره کړې وه او په دې لاره کېنې له مرگ څخه نه ویریدل او اکثراً به د دوی له شهامتو مخالفو پوځونو او پوستو یا د فرار او یا د تسلیمۍ لاره انتخابوله ، د دې مجاهدينو ترڅنګ بیا یوه بله ډله هغه حرفوي جنگیالي وو چې له پښو ډیر چټک او د غنیمت په ترلاسه کولو کېنې یې خاص مهارت درلود ، دوی ته د غنیمت په انواع او اقسامو کېنې قیمتي شیان معلوم وو او د جبهې په دریمه لیکه کېنې یې د دریمې ډلې خلك پیژندل ، دا خلك په ظاهر لکه مجاهدين د بیرو ډیرو او اوږدو څڼو خاوندان وو همیشه به د عملیاتو په پای کېنې له یوې بلې خوا را پیدا شول او په لنډ وخت کېنې به د غنیمتي اموالو له خریدارۍ وروسته په خپله مخه ولاړل .

که چیرته زما وس رسیدای نو دا ډول خلك به ما هیڅ کله هم په جبهه کېنې نه وو پرې ایښی ، زما په خیال دموږ ډیر تکړه مجاهدين د همدې خلکو په وجه د غنیمت په مزه پوه شول ، او همدا وجه وه چې زموږ اکثره مجاهدينو به د یوې پوستې ترفتح کولو وروسته دولت ته بیا دا موقع ورکوله چې نوموړې پوستې ته له سره

عسکر واستوي چې دوی بيا تعرض ورباندې وکړي او غنيمت تر لاسه کړي .  
 د وسلې اخيستل او خرڅول په دې سيمه کې يو عام تجارت  
 گرځيدلی ، حتی يو نيم ځای لا د يو ټوپک د تر لاسه کولو په خاطر که  
 تسليمي عسکر او يا ناپېژندويه لاروی چا ته په لاس ورغلی نو بيشکه  
 چې د « مباح الدم - واجب القتل » فتوا به پرې جاري شوی وي .  
 زه تر مرکز پورې د درې يا څلور ساعته سفر په اوږدو کې له  
 خپلو افکارو سره ملگری وم . په دې سفر کې ما ډير څه زده کړي  
 وو ، د ژوند له ترڅو حقايقو سره آشنا شوی وم او د سر په سترگو مې د  
 جگړې لعنتي اور ليدلی و چې زما مظلوم ملت او د وطن بيچاره خاوره  
 په کې سوځيده ، چټک چټک ګامونه مې اخيستل . په سترپا نه  
 پوهيدم ، ټول وجود مې د سړې هوا باوجود خولې شوی و ، شايد د ډير  
 تيز حرکت وجه به وه ، زما ملگري څوک په خپلو کې لگيا وو ،  
 ټوکې يې کولې او يوه نيم سندرې ويلې ، چې د دوی خوښۍ ته به مې  
 وکتل نو ژوند ته به مې زړه وشو او چې په عاصی وختونو کې بيا د  
 ژوند ذلت ته متوجه شوم نو بيا زه راته ويل چې د کلا شينکوف په يوه  
 ګولۍ له هرڅه سترګې پټې کړه خو دا بيا هغه وخت و چې زما د سترگو  
 په وړاندې به د فراري عسکر مسخ شوی جسد پروت و چې مرګ ورته  
 حقير ښکاريدو . د فکر لړۍ مې مرکز ته د رسيدو په وخت کې د  
 قوماندان خليل په هوايي ډزو پرې شوه ، په خليل سربيره په مرکز  
 کې پاته ټولو ملگرو ډزې وکړې او زموږ تود هرکلی يې وکړ ، ټولو  
 ملگرو له يو بل څخه د خير خيريت احوال تر لاسه کړ . قوماندان شيرين  
 آغا لا له پېښور څخه نه و راستون شوی .

## له کویټ نه تر پېښوره

(۶)

موږ څلور واړه موټروانان وو ، نو په وار سره مو موټر چلولو ، نه زاهدان نه تر تهران پورې په لاره کښې هېڅ تم نه شوو، یو زر او شپږ-سوه کیلو متره لار مو په شلو ساعتو کښې ووهله . شپه مو هم مزل وکړه . د بلې ورځې د سهار په نهو بجو تهران ته ورسیدو ، له رسیدو سره سم د پاکستان سفارت ته لاړو . هلته مو د سفارت د دوهم سکرټر ښاغلي انور سره ولیدل ، له هغه نه مو تهران ته د نواز شریف د راتلو پوښتنه وکړه ، انور خان وویل چې د نواز شریف د راتلو پروګرام تر دوهمې اطلاع پورې ځنډ شوی دی . موږ د دې خبر په اوریدو ډیر خپه او مایوسه شوو، له یوېل سره مو وویل چې اوس به څه کوو ؟ اوس که سیرته زاهدان ته لاړ شو ، نو مهاجر وروڼه به څه وایي ؟ او څه فکر به

کوي ! خامخا به وايي چې د تهران د سيل له پاره تللي وو ، پيسې يې مصرف کړې او تش لاس بيسرته راغلل ، له انورخان نه مو رخصت واخيست بهر را ووتو او په خپل موټر کښې سپاره شوو ، ناڅاپه مې زړه ته دا خبره ولويده چې راځه يوځل د محاذ ملي دفتر ته لاړ شو او د سردار حميد الله پوښتنه وکړو . دا خبره مې ملگرو ته وکړه ، هغوی وويل څنگه چې ستا خوښه ده ، هغسې به کوو ، موټر مې د محاذ ملي د دفتر په لور روان کړ ، او مونږ دفتر ته ننوتو ، د دفتر په صالون کښې ډير ميلمانه ناست وو ، له هغوی سره مو روغېږ وکړ او ورسره گڼېناستو ، د غرمې د ډوډۍ وخت و ، دسترخوان خپور شو او ډوډۍ کښېښودل شوه . ولي محمد راته وويل چې موږ ښه کار ونه کړ چې د ډوډۍ په وخت راغلو ، ما ورته وويل چې پروا مه کوه ، دا د پير صاحب لنگر دی ، او د پير صاحب دسترخوان په هرځای کښې او د هرچا له پاره خپور دی . خوندوره ډوډۍ مو په خوند سره وخوړه ، چای مو هم وخښه ، په دې کښې د سردار حميد الله سکرتر ښاغلی عنايت الله وردگ له مانه پوښتنه وکړه چې وروڼو له چا سره مو کار دی ؟ ما ورته وويل موږ غواړو له سردار صاحب سره ووينو ، هغه وويل چې سردار صاحب خو نن دفتر ته نه راځي ، که تاسو غواړئ چې له هغه سره ووينئ نو سبا سهار په نهو بجو راشئ . موږ له دې ځای نه لاړو ، د تهران په ښار کښې وگرځيدو را وگرځيدو او په يو هوټل کښې مو د شپې د تيرولو له پاره ځای ونيو ، شپه مو تيره کړه ، او سهار په نهو بجو د غمدي سره سم د محاذ ملي دفتر ته لاړو ، زما يو دوست ښاغلی شفيقي هم راسره لاړو ، په دفتر کښې مو له ښاغلي عنايت الله نه پوښتنه وکړه ، هغه وويل چې

سردار صاحب تر اوسه نه دی راغلی ، تاسو انتظار وکړئ کیدی شي چې راشي ، موږ د ماسپښین تر دوو بجو انتظار وکړ ، سردار صاحب دفتر ته راغی او د خپل کار خونې ته چې په دوهم پوځي کښې وه وروخت .

عنایت ورغی او اطلاع یې ورکړه چې فضل الله سره د څو نورو میلمنو راغلي دي او غواړي چې له تاسو سره وويني ، سردار صاحب سمدستي زه وغوښتم ، کله چې سردار صاحب ولیدلم نو زما په لیدو هک پک پاتې شو ، راته یې وویل چې لا تراوسه په تهران کښې یې ، پېښور ته نه یې تللی ؟ ما ورته وویل چې سردار صاحب یې د ویزی د لرلو به څنگه تللی وی ؟ ده پوښتنه وکړه چې د ویزو کار لا تراوسه نه دی شوی ؟

ما په ځواب کښې وویل چې نه اوسه د ویزو په انتظار یو ، ده بیا پوښتنه وکړه چې ماشومان دې چیرته دی ؟ ما ورته وویل چې هغوی په زاهدان کښې دي ، زه له خپلو دریو تنو مهاجرو ملگرو سره تهران ته راغلم ، چې ښاغلی نواز شریف ته یو درخواست وړاندې کړو ، خو له بده مرغه د هغه د راتلو پروگرام ځنډ شوی دی . سردار صاحب له واره د پاکستان سفارت ته ټیلیفون وکړ او د سفارت له کونسل ښاغلي بشیر سره یې زموږ د ویزو په ارتباط خبرې وکړې ، او له هغه نه یې د ملاقات له پاره د سبا ورځې په نهو بجو وخت واخیست . سردار صاحب بیا په پېښور کښې د پیر صاحب کورته ټیلیفون وکړ ، پیر صاحب په کور کښې نه وو ، د پیر صاحب له لور سره یې خبرې وکړې ، او هغې ته یې د هغه لست له مخې چې ما جوړ کړی و د څلور څلوېښتو افغاني مهاجرو نومونه ورکړل ، او ورته یې وویل چې د نومونو دا لیست به پیر صاحب ته ورکړې چې پیر صاحب په فوري او جدي توګه د پاکستان د



باندنیو چارو له وزارت سره په تماس کښې شي اود دغو مهاجرو د ویزو په ارتباط لازم اقدامات وکړي ، د پیر صاحب له لور سره چې د ده خبرې پای ته ورسیدې ، نو بیا یې په اسلام آباد کښې خپل ورور ښاغلي - عظیم جان ناصر ضیاء ته تېلفون وکړ ، له موضوع نه یې خبر کړ او دا سپارښتنه یې ورته وکړه چې پخپله شخصاً د باندنیو چارو له معین شهریار خان سره خبرې وکړي .

سردار صاحب له مانه پوښتنه وکړه چې له زاهدان نه څه وخت راغلی یې ؟ ما ورته وویل چې پرون تهران ته ورسیدو او شپه مې له خپلو ملگرو سره په یو هوټل کښې تیره کړه . ده بیا وویل چې ته اوس زما میلمه یې ، او څو شپې چې دلته په تهران کښې یې نو همدلته به اوسیزې ، ملگري به دې هم درسره وي ، بیا یې خپل سکرتر ښاغلی - عنایت الله راوغوښت ، او هغه ته یې وویل چې د فضل الله خان له پاره د دفتر په دوهم پورکښې یوه خونه وزگار کړه چې دی په کښې اوسيزي ، همدا شان یې زما په غیاب کښې خپل سکرتر ته توصیه کړې وه چې په سمه او ښه توګه زما میلمه پالنه وکړي .

سردار صاحب په سبانی ورځ د سهار په نهو بجو دفتر ته راغی ، زه یې له ځان سره د پاکستان سفارت ته بوتلم ، هلته یې له کونسل سره اوږدې خبرې وکړې ، د افغاني مهاجرو د نومونو یو لیست یې هغه ته ورکړ ، کونسل وویل چې زه به همدا اوس د باندنیو چارو وزارت ته د فاکس په ذریعه اطلاع ورکړم ، بیا یې سردار صاحب ته وویل چې تاسو له پیر صاحب سره په تېلفون خبرې وکړئ او هغوی ته ووايئ چې د خارجه چارو له وزارت سره په تماس کښې شي او دا موضوع تعقیب کړي .

سردار صاحب له ښاغلي بشیر نه له مننې سره خدای په امانې وکړه ، بیا زه له سردار صاحب سره دفتر ته لاړم ، په دفتر کېنې راته سردار صاحب وویل چې یو دوه درې ورځې دلته پاتې شه چې د ویزو خبره معلومه شي ، همدا وه چې زه د دریو ورځو په ځای یوه هفته پاتې شوم ، خو له اسلام آباد نه کوم خبر رانغی ، ما سردار صاحب ته وویل چې زه به زاهدان ته ستون شم ، ځکه چې فکر کوم دا کار نه کیږي او له بلې خوا هلته به مې واړه پریشانه وي ، ده وویل چې ډیره ښه ده که ته غواړې نو لاړشه ، زه به دا موضوع په جدي توګه تعقیبوم ، هرکله چې ځواب ترلاسه شي نو تاته به تېلفوني خبر درکړم .

یوه ورځ راته د سردار صاحب سکرټر ښاغلي عنایت الله دا پیشنهاد وکړ چې په پاکستان کېنې څه کوي ، دلته پاتې شه ، او له سردار صاحب سره په دفتر کېنې کار وکړه ، ځکه چې سردار صاحب په دفتر کېنې د کار سړی نه لري ، ما ورته وویل چې دا خو یو ښه پیشنهاد دی خو زه نشم کولی په ایران کېنې پاتې شم ، ده پوښتنه وکړه چې ولې ! ما ورته وویل چې ما د کویټ په سفارت کېنې ځانته کار پیدا کړی و ، خو هغه کار مې په یو دلیل سره پرېښوده ، ده بیا وویل چې زه به په دې باره کېنې له سردار صاحب سره خبرې وکړم ، ښاغلي عنایت الله بیا دا خبره سردار صاحب ته کړې وه ، خو هغه ورته ویلي و چې دی که غواړي په دفتر کېنې کار وکړي نو پخپله دې راته ووايي ، زه به ورته له ډیرې خوښۍ سره کار ورکړم ، له سردار صاحب سره د خدای په امانې په وخت کېنې دا خبره یاده شوه ، ما ورته وویل چې که ترڅو نورو ورځو پورې د پاکستان ویزه ونه شوه او زه دلته په ایران کېنې پاتې

مودې له پاره له زده کړو وروسته د بنو په « گورنټ های سکول نمبر ۱ » کښې سرښوونکې و .

په دغو وختونو کښې ډاکټر عبدالغني خان د لاهور د اسلاميه کالج مدير و . ښايي له همدې سره يوځای او يا د ده په ټينگار او سپارښتنه مظفرخان مروت هم د عصري تعليماتو د رواجولو او ودې په سلسله کښې کابل ته تللی وي . په حبيبیه مکتب کښې د تدريس په جريان کښې د مشروطيت په لړ کښې زندان ته واچول شو او لکه چې تاسو مخکې ولوستل په زندان کښې مړ شو .

له ارواښاد مظفرخان مروت څخه کوم نارينه اولاد نه دی پاتې . يواځې يوه لور يې په کابل کښې پيدا شوې وه چې د ده له مرگه وروسته يې ورور له ځانه سره لکي مروت ته راوستله او د سمندر ترخپلو له رحمت الله نومې سره واده شوه . (۷)

د مظفرخان ترخپل مروت د لاهور د زده کړو د دوران ځيني خپل ياداشتونه محفوظ دي . د دغو ياداشتونو له جملې څخه د لاهور د مشن کالج د زده کړې په دوران کښې د ۱۹۰۰ ع کال يوه داسې کتابچه هم شته ده چې زما لاس ته رارسيدلې ده . په دغه کتابچه کښې د هغه ډير خواږه واره ( اوکله ډيرگړود ) يادداشتونه خوندي دي . په پښتو ، فارسي او انگليسي ژبو يادداشتونه په کښې شته او ټول يې د هغه په خپل قلم دي . په دغه کتابچه کښې د مظفرخان مروت ځيني پښتو شعرونه هم شته دی او له دې څخه ښکاري چې هغه شاعري هم کوله .

د مظفرخان مروت له هغو قلمي يادداشتونو څخه به دلته د يوې غونې له پاره د هغه يو بشپړ پښتو شعر تاسو ته وړاندې کړم :

شوم نو بیا به پە هغه صورت کەنێ بەتەرە وێ او دا به زما لە پاره ڤیر د  
 افتخار خای وێ چێ لە تاسو سره همکاری و کرم . سرادر صاحب پە  
 تۆکه کەنێ وویل : خدای دێ وکەری چێ ستا د ویزێ کار ونه شی .  
 سرادر صاحب د پیسو ست وکە ، او وێ ویل چێ ڤیری پیسی نه لرم ،  
 خو دومره به درکرم چێ یو خه وخت دێ پرې ههواره وشي ، ما ورته  
 وویل چێ پیسو ته اوس ضرورت نه لرم ، خو دی تینگ شو او ویل یی  
 خیر دی د پور پە تۆکه به شل زره تومانه درکرم او بیا کله چێ درسه  
 پیدا شوې ماته به یی راولیژی ، سردار صاحب د دفتر اداری مامورته  
 وویل چێ ده ته شل زره تومانه ( ۱۵۰ ډالره ) ورکە . ما لە مننې  
 سره دا پیسی واخستی او رخصت شوم .

د مازدیگر لمونخ مو د دفتر پە جومات کەنێ وکە ، بیا موتهر ته  
 وختو او مخ پە زاهدان روان شوو، توله شپه مو مزل وکە ، د جمعی د  
 ورخې پە خر سههار یزد ته نزدې شوي وو چێ د موتهر ډاینمو له کاره  
 ولوبیده او موتهر پە لار کەنې ودرید ، پە لار کەنې مو یویل موتهر ودراره،  
 له موتهردان نه مو وغوښتل چێ زموږ موتهر پە خپل موتهر پورې وتری او  
 د یزد تر ښاره یی ورسوي ، موږ پە دې تۆکه خپل موتهر یزد ښار ته  
 ورساوه، پە یزد کەنې ټول ورکشاپونه ټولي وو ، ځکه چێ د جمعی ورځ  
 وه ، ولي محمد وویل راځی چێ پە یزد کەنې د مولوي منصور دفتر ته  
 لاږ شو ، هلته زما یو آشنا دی ، له هغه سره به ورځ تیره کړو او آرام به  
 هم وکړو ، موږ دا خبره غوره وگنله او د مولوي صاحب دفتر ته لاږو ، د  
 ولي محمد آشنا یو ډیر ښه سړی و ، زموږ ډیر قدر او عزت یی وکړ ، د  
 ماسپښن تر یوې بجې مو آرام وکړ ، بیا مو د جمعی د لمانځه له پاره

ځانونه تیار کړل ، له دفتر نه ووتو ، د ولي محمد آشنا په يو ټيکسي موټر کښې يو جومات ته ورسولو ، يو زوړ شانته جومات و چې چټ ورباندې نه و ، او د اوداسه له پاره يې اوبه او محاي نه درلود ، خوښه وه موږ د دفتر په تشناب کښې اودسونه کړي وو ، د جومات په يوه څنډه کښې کښېناستو ، د امام صاحب موعظه مو چې په پارسي يې کوله واوریده ، د موعظې او خطبې له اوریدو نه پس مو د امام صاحب په امامت د جمعې لونځ ادا کړ ، سنت مو هم ادا کړل او بيا له جومات نه راووتو ، او په خپلو پسو د دفتر په لور روان شوو، په لار کښې مو خبرې کولې ، ما د ولي محمد آشنا ته وويل چې په يزد کښې د سنيانو کوم ښه جومات نشته ؟ هغه وويل چې نه په دغه جومات کښې د جمعې د لمانځه له پاره راټوليزي ، بيا مې ورته پوښتنه وکړه چې په يزد کښې د افغانستان د جهادي تنظيمونو دفترونو ولي کوم اقدام نه دی کړی ؟ دوی ته په کار وو چې له ايراني مقاماتو سره يې خبرې کړي وی او د يو ښه جومات د جوړولو امر يې اخيستی وی ، د ولي محمد آشنا په ځواب کښې وويل چې موږ څومخله د يو جومات د جوړولو له پاره له ايراني مقاماتو سره خبرې کړې دي ، دا بحث او خبرې مو کولې چې په لار کښې مخې ته يو وړوکی ورکشاپ راغی ، له ښه مرغه دغه ورکشاپ پرانستی و ، له يو مستری سره مو خبرې وکړې ، او بيا مو له ځان سره دفتر ته بوتو ، موټر يې وليده او ويې ويل چې د موټر ډاينمو خلاصيدل غواړي ، او د جوړولو کار يې دوه درې ساعته وخت نيسي ، موږ ورته وويل چې وخت مهم نه دی ، ته ډاينمو پرانيزه او هغه جوړه کړه ، مستري په خپل کار بوخت شو ، او موږ پاس دفتر ته وختو ،

دودۍ مو وخوړه او بیا مو سترگې پټې کړې او بیده شوو، د مازدیگر په څلورو بجو له خویه را پاڅیدو ، مستري د موټر داینمو جوړه کړې وه ، د مازدیگر لمونځ مو د دفتر په جومات کښې ادا کړ ، په دې کښې یو افغاني ډاکټر دفتر ته راغی ، له موږ سره یې ستړي مشي وکړل ، موږ ورته د ده د نسوم او کار او بار په باره کښې پوښتنه وکړه ده وویل :

« زما نوم محمد ذوالنون اوچمن دی ، او د افغانستان له قطغن نه څو کاله کیږي چې ایران ته مهاجر شوی یم . زما کور له یزد نه تقریباً دیرش کیلو متره لرې د مهریز په کلي کښې دی . زه د مهریز په دولتي درملتون کښې وظیفه لرم . » له ډاکټر ذوالنون سره په معرفي کیدو خوشحاله شوو ، ډاکټر صاحب ډیر ټینګ شو چې له ما سره کورته لاړشئ او شپه تیره کړئ ، ما ورته وویل چې شپه خو نه شو تیروولی خو له تا سره به لاړشو او یو جای به درسره وڅښو ، په همدې خبره سلا راغله او د ډاکټر صاحب سره د هغه کورته لاړو ، ډاکټر صاحب د مهریز په ښکلي کلي کښې یو ښایسته گروي کور درلود ، د میلنو په خونه کښې یوه ښکلې مور قالینه فرش وه ، په خونه کښې چارچاپیره ښایسته د مالوچو درانه پاسته توشکونه اچول شوي وو ، ښایسته غټ غټ نرم بالښتونه چې په ډیر شوق او ذوق سره جوړ شوي وو ، د ډډې وهلو له پاره ایښودل شوي وو ، موږ په آرام کښېناستو ، لږه شیبه پس په روسي چاینکو کښې شنه او تور جای راوړی شوه ، ښایسته کاشانی پیالو ته مو چې وکتل نو د جای د څښلو مینه لا زیاته شوه ، د کرمان گز ( شیرینی ) د جای خوند نور هم پسې زیات کړ ، ډاکټر صاحب د میلنو په خونه کښې د تیلو بخاری بله کړه ، د خوني سره هوا په لږ

وخت کښې ملایمه شوه . موږ د جای د څښلو خوند اخیسته چې په دې کښې له آتښرخاني نه په غوږو کښې د سره کړو پیازو بوی تر سپېزمو ورسید . ملگرو ته مې پټ په غوږو کښې وویل چې داسې معلومېږي چې ډاکټر صاحب مو ډوډۍ ته هم پاتې کوي . په خبرو خبرو کښې بنایسته ډیر وخت تیر شو . چې په دې کښې د ډاکټر صاحب مشر زوی حوني ته راننوت . په لاس کښې یې په ښکلو تارونو گنډل شوی رنگه دسترخوان و . هغه یې پرځمکه خپور کړ . د کور په تنور پخې شوې سپینې پستې ډوډۍ د ډاکټر صاحب د کورواله د ډوډۍ د پخولو د ښه ذوق او استعداد ترجماني کوله . د ډاکټر صاحب کشر زوی د افغانانو د دود دستو مطابق چلمچي او لوتیه په میلمنو وگرځوله . چې میلمانه خپل لاسونه ومینځي . میلمه پال ډاکټر صاحب د ازبکي قابلي پلو دوه غټې غټې او ډکې ډکې غوړۍ راوړې او زموږ مخې ته یې په دسترخوان کېښودې . قابلي پلو ته مو چې وکتل نو معدې مو وتغښدلې . د فورمې او سلاتې قابو د دسترخوان ښکلا لاپسې زیاته کړه . ما ډاکټر صاحب ته وویل چې دومره تکلیف ته څه ضرورت و . موږ خو له تا سره وعده کړې وه چې جای به څښو او بس . ده وویل چې موږ څه تکلیف نه دی کړی . دا خو زموږ له پاره د ډیرې خوشحالي ځای او خبره ده . چې د مهاجرت په عالم کښې د مهربز کلي ته درانه افغاني میلمانه راغلې دي . ما ورته وویل چې څه ډاکټر صاحب اوس چې دې تکلیف کړی دی . نو موږ به هم په شوق سره دا ډوډۍ وخورو . قابلي پلو مو چې د ډاکټر صاحب خاص خلوص په کښې و په ډیر خوند او مینه وخوړ . د ډوډۍ په خوړلو خوړلو او خبرو خبرو کښې

چې مې گهړه ته وکتل نو د شپې لس نیمې بجې وې ، له دوډی نه پس ډول ډول میوې راغلې ، د میوو د خوړلو نه پس بیا د چای وار راغی ، چای مو هم وڅښله ، د دومره مزه دارو خوراکنونو د خوړلو نه پس د چا زړه نه کیده چې په نیمه شپه کښې له کوره ووځي او سفر وکړي ، ډاکټر صاحب لاړو او بحملې رنگینې پوښ داره ، پستی ، پاکې او ستره بېستنې یې راوړې ، د هر یو له پاره یې بیل بیل د خوب ځایونه جوړ کړل ، سپینې روجایانې یې ورباندې وغوړولې ، د ماخوستان لونه ځونه مو چې وکړل نو په خواږه خوب بیده شوو .

سهار وختي په څلورو بجو د لمانځه له پاره را پاڅیدو ، لونه ځونه مو وکړل ، ډاکټر صاحب سېاناری راوړ ، د سېاناري له خوړلو نه پس مو له ډاکټر صاحب نه رخصت واخیست او د زاهدان په لور روان شوو . ټوله ورځ مو مزل وکړ ، په ټوله لار باران کله په ورو او کله په تیزه وریده ، ماښام نژدې و چې زاهدان ته ورسیدو ، په زاهدان کښې مو خپلو مهاجرو ملگرو ته د خپل سفر قصه وکړه او ډاډ مو ورکړ چې په راتلونکو څو ورځو کښې به د ویزو کار وشي .

لس ورځې تیرې نه وې چې سردار صاحب له مشهد نه ټیلفون وکړ ، هغه وویل چې د ټیليکس ځواب راغلی دی ، مبارک مو شه د ویزو کار وشو ، ماته یې وویل چې د ټولو مهاجرو ملگرو پاسپورټونه له ځان سره تهران ته راوړه ، زه به خپل کارونه نیمگړي پرېښدم او له مشهد نه به تهران ته درشم ، دا د خوشحالی خبر مې لومړی په خپل کور کښې وپوته ورکړ او بیا مې مهاجرو وروڼو ته ورساوه ، ټول له خوشحالی نه په ټوپونو شول او یو بل ته ترغاړه وتل .



موږ یوځل بیا د سلا مشورې له پاره سره راغونډ شوو، ځینو ملګرو وویل چې په زاهدان کېنې د پاکستان کونسلګري شته ، مونږ به کونسلګری ته لاړ شو او له کونسل سره به خبرې وکړو چې ویزی همدلته راکړي ، ځکه تهران ته تګ او راتګ ډیر وخت او مصرف غواړي ، زه د نورو په نمایندګۍ کونسلګری ته لاړم او له کونسل سره وغزیدم ، هغه وویل چې زه نه شم کولی په تهران کېنې د خپل سفارت له هدایت پرته څه اقدام وکړم ، ما ورته وویل چې ته د مهربانۍ له مخې له سفارت سره په تماس کېنې شه او معلومات واخله ، هغه په ځواب کېنې وویل چې دا کار په ما پورې اړه نه لري ، ته پخپله دا کار وکړه ، ما سفارت ته تېلفون وکړ او له ښاغلي انورخان سره مې خبرې وکړې ، انورخان وویل چې تېلکس راغلی دی خو ویزی به دلته په سفارت کېنې درکول کیږي دا کار په زاهدان کېنې زموږ په کونسلګری پورې اړه نه لري ، انورخان زیاته کړه چې ته تهران ته راشه او له ځان سره د نورو مهاجرو ملګرو پاسپورټونه هم راوړه ، او همدا شان سردار حمید الله ته خبر ورکړه چې هغه هم له تاسره یوځای سفارت ته راشي . همداره چې بیا مو تهران ته د تلو تیاری ونيو ، دا ځل مې عبدالعلي ، نیازمحمد او خلیل له محان سره کړل او په خپل شورلېټ موټر کېنې تهران ته لاړو .

د پنج شنبې د مازدیګر په څلورو بجو له زاهدان نه روان شوو، دا ځل مو یو زراو شپږ سوه کیلو متره لار په اتلسو ساعتو کېنې ووهله ، د جمعې د ورځې د سهار په نهو بجو د ملي محاذ دفتر ته ورسیدو . سردار صاحب له مشهد نه لا نه و راغلی ، خو په تهران کېنې یې خپل دفتر ته تېلفوني خبر ورکړی و چې د ماښام په اوو بجو به له خیره سره

په الوتکه کښې تهران ته درسیزم ، سردار صاحب له پروگرام سره سم په اوو بجو تهران ته ورسید ، د شپې په اتو بجو یې له خپنه کوره تېلفون وکړ ، ما ورسره خبرې وکړې ، سردار صاحب راته وویل چې سبا سهار په لسو بجو به زه دفتر ته درشم او بیا به له هغه ځایه سفارت ته لاړشو ، سردار صاحب له وعدې سره سم په خپل وخت راغی او بیا یوځای سره د پاکستان سفارت ته لاړو ، هلته مو له کونسل سره ولیدل ، کونسل صاحب راته وویل چې فورمې دې ډکې کړې دي ؟ ما ورته وویل چې هو ! فورمې مې ډکې او تیارې دي ، عکسونه مې هم راوړي دي ، هغه رانه پاسپورټونه سره له فورمو او عکسونو واخیستل ، او راته یې وویل چې سبا د ماسپښین په دوو بجو راشه او خپل پاسپورټونه واخله ، موږ له ښاغلي کونسل نه رخصت واخیست .

د بلې ورځې په ماسپښین د کونسلگری خانګې ته ورغلم او پاسپورټونه مې واخیستل ، په ټولو پاسپورټونو کښې ویزې لګیدلې وې ، د اسلام آباد نه د راغلي ټلکس لبر هم له ویزو سره لیکل شوی و ، زه بیا بیرته د ملي محاذ دفتر ته لاړم ، سردار صاحب په دفتر کښې نه و ، د هغه کورته مې تېلفون وکړ او خبر مې ورکړ ، سردار صاحب ډیر خوشحاله شو او راته یې وویل چې زه به د مازدیګر په څلورو بجو دفتر ته درشم او بیا به سره خبرې وکړو ، پخوا له دې چې سردار صاحب دفتر ته راشي ، زه لاړم او له بازار نه مې کیځونه ، کلچې اوشیریني راوړه ، د دفتر آشپز ته مې وویل چې ښه جای جوړه کړه ، دا کلچې او کیځونه په قابونو کښې واچوه ، آشپز وویل چې ولې څه خبره ده دا دې د څه له پاره راوړي دي ؟ ما ورته وویل چې دا مې د ویزو په خوشحالی کښې

راوړي دي . د دفتر ټولو همکارانو ته مې د چای دعوت ورکړ . د مازدیگر په څلورو بجو سردار صاحب راغی ، آشپز چای سره له کیښو او کلچو راوړ ، ټول سره کښېناستو او د خوشحالی په فضا کښې مو کیښونه او کلچې وخوړې ، د هغه نه پس مو له سردار صاحب نه رخصت واخیست او مخ په زاهدان روان شوو . د شپې په لسو بجو مهریز ته ورسیدو . شپه مو په ډاکټر ذوالنون واپوله ، سهار وختي له مهریز نه روان شوو ، د غرمې په دولسو بجو د کرمان ښار ته ورسیدو ، په کرمان کښې مو ډوډۍ وخوړه ، بیا زه د موټر جلب ته کښېناستم ، موټر ته مې سرعت ورکړ ، د لمر له لویډو سره سم زاهدان ته ورسیدو . په زاهدان کښې ټول مهاجر ملگري د مولوي منصور په دفتر کښې سره راغونډ شول په خپلو پاسپورټونو کښې یې چې ویزې ولیدې نو له ډیرې خوشحالی نه په جامو کښې نه ځاییدل .

د ویزو مشکل پس له ډیرو هلوځلو ، کوششونو ، سفارشونو حل شو ، خو یو بل مشکل زموږ په وړاندې و ، او هغه دا چې په ایران کښې زموږ د اقامت قانوني موده ډیره پخوا سرته رسیدلې وه ، ځینو ملگرو درې میاشتې او ځینو شپږ میاشتې په غیر قانوني ډول تیرې کړې وې ، د دې له پاره چې د ایران له خاورې نه د وتلو اجازه یعنې خروجي واخلو نو موږ په زاهدان کښې د خارجي اتباعو له پاره د پاسپورټ څانگې ته مراجعه وکړه ، د پاسپورټ د څانگې مسوول د رسمي اجرائتو د سرته رسولو نه پس محکمې ته ولیږلو ، په محکمه کښې د قانوني اجرائتو د سرته رسولو له پاره په مختلفو شعبو وگرځیدو ، په پای کښې د محکمې قاضي یو حکم صادر کړ ، د دې حکم په اساس

بې هریو په ایران کښې په غیر قانوني ډول د پاتې کیدو په جرم درې درې سوه تومانه جریمه کړو ، د جرمې د ورکولو نه پس یې موږ ته برائت لیکونه راکړل ، دا برائت لیکونه مو د پاسپورټ څانگې ته یووړل ، د پاسپورټ د څانگې مامور په پاسپورټونو خړوچي ټاپې ولگولې او موږ ته یې وویل چې تاسو باید د ایران له خاورې نه په اته څلویښت ساعتو کښې دننه دننه بهر شئ ، که نه نو د خلاف ورزی په صورت کښې به له تاسو سره سخت قانوني اجراء وشي .

د ماسپښین په دوو بجو مو د پاسپورټ له څانگې نه کار خلاص شو ، ټولو مهاجرو وروڼو ته مې وویل چې د مازدیگر په څلورو بجو د میرجاوه په لور حرکت کوو ، د پروگرام سره سم ټول مهاجر ملگري په څلورو بجو په یوځای کښې سره راغونډ شوو ، او بیا د میرجاوه په لور روان شوو ، د ماښام په شپږ نیمو بجو په میرجاوه کښې د ایران سرحدي گمرک ته ورسیدو ، موټرې مو د گمرک مخې ته ودرولې ، له موټرو نه کوز شوو او د گمرک دفتر ته لاړو ، په دفتر کښې یو مامور چې د شپې به هم هلته پاتې کیده ناست و ، دغه مامور موږ ته وویل چې د سرحدي گمرک رئیس او مامورین خپلو کورو ته تللي دي ، د مامورینو د کار وخت په شپږو بجو سرته رسیدلی دی ، تاسو شپه دلته تیره کړئ او سبا کله چې د گمرک رئیس او مامورین راشي نو بیا به گمرکي لازم اجراء وشي . موږ وویل څه دا شپه به هم تیره شي ، مهاجرو ملگرو د گمرک په غولي کښې خپلې خپلې سطرنجې او کمپلې پر ځمکه وغږولې ، د رومي بادغچانو ، پیازو او بادرنکو نه یې سلاتې جوړې کړې ، موږ هم ځان ته سلاته جوړه کړه او له ډوډۍ سره مو وخوړه ، چلیونه مو وڅښل

او په خپلو خپلو موټرو کښې ویده شوو. کله چې سهار له خویه را-  
 پاڅیدو نو زموږ له ډلې نه یو تن د پاکستان په سرحد کښې ( FIA )  
 د خارجي اتباعو د مهاجرت د چارو له یو مامور سره ولیدل او هغه ته  
 یې خپل پاسپورټ ښکاره کړ او ورته یې وویل چې موږ د پاکستان  
 ویزې اخیستي دي ، او په ویزه کښې د اسلام آباد نه د راغلي تېلکس  
 لیر هم لیکل شوی دی ، پاکستانی مامور ورته په ځواب کښې وویل  
 چې سمه ده تاسو ویزې اخیستي دي خو موږ نه شو کولی تاسو ته د  
 پاکستان خاورې ته د داخلیدو اجازه درکړو ، ځکه چې موږ ته د  
 ( FIA ) له مرکزي دفتر نه ستاسو د ویزو په باره کښې کومه اطلاع  
 نه ده راغلې ، او نه مو کوم هدایت اخیستی دی . کله چې ما له دغه  
 مامور سره ولیدل نو ماته یې هم همدا خبره وکړه ، ما ورته وویل چې  
 موږ څه چل وکړو ، او چاره څه ده ؟ . هغه وویل چې موږ به په  
 کوئټه کښې د ( FIA ) له دفتر سره تېلفوني تماس ونیسو او  
 معلومات به واخلو ، کله چې مو معلومات واخیستل بیا به تاسو ته  
 خبر درکړو ، دغه مامور لاړ او یو ساعت پس بیرته راغی ، ما ته یې  
 وویل چې په کوئټه کښې د ( FIA ) دفتر ستاسو د ویزو په ارتباط  
 هیڅ معلومات نه لري ، او نه ورته د اسلام آباد نه کوم هدایت شوی دی ،  
 دغه مامور ماته وویل چې په تهران کښې د پاکستان له سفارت سره  
 تېلفوني تماس ونیسه ، او همدارنگه په اسلام آباد او پېښور کښې هغو  
 کسانو ته تېلفوني اطلاع ورکړه چې ستاسو ویزو کار یې کړی دی ، او  
 هغوی ته ووايه چې په اسلام آباد کښې د ( FIA ) له مرکزي دفتر  
 سره په دې ارتباط خبرې وکړي .

ستا د فراق په اندېښنو کېښې گرفتار مې نن  
 پاتې به نه شم ای قاتله سر په دار مې نن  
 مخ دې بلیزي لکه لمر زلفې دې دي مارونه  
 ستا د زلفانو په پیچو کېښې زه حصار مې نن  
 ستم دې ډیر تر حده تیر شو په ما باندې ګله  
 خه ویره وکه چې مقتول دې د دیدار مې نن  
 خوراک مې غم دی چنم همیش پېالی د وینو  
 خوب مې حرام ده ستا په مینې کې بیدار مې نن  
 ثاني دې نشته د جمله و معشوقانو سربې  
 ارمان ارمان ده چې له ستانه برکنار مې نن  
 خوله دې منه ، سترګې دې ګل ، باهه دې غشې وینم  
 واوره صنمې په دوه غشيو دل افکار مې نن  
 ته خو جفا همیش په ما کی هم دعا را سره  
 او زه صادق یم له اول هم وفادار مې نن  
 خون خو مې ستا په غاړې پور دی په درگاه رب کېښې  
 سا خو مې خيژي له ګوګل پر اضطرار مې نن  
 ته خو یوګل بې چې ثاني دې نشته بل په باغ کېښې  
 زه خو بلبل غوندې ژړا کړم په چغار مې نن  
 هغه به خه عجب ساعت وي چې زه وایم داسې  
 بوسه بې راکړه اوس راضي ډیر له خپل یار مې نن  
 شاعران وایه په دنیا کېښې دي مغرور بې شانه  
 زه مظفر د همه وارو تابعدار مې نن (۸)

ما له میرجاوه نه د پاکستان سفارت ته ټیلفون وکړ ، د پاکستان په سفارت کښې مې له کونسل سره خبرې وکړې ، هغه وویل چې زه به د ټلکس په ذریعه اسلام آباد ته خبر ورکړم ، بیا مې سردار حمید الله ته ټیلفون وکړ ، سردار صاحب وویل چې زه به په اسلام آباد کښې خپل ورور عظیم جان ناصر ضیاء له دې موضوع نه خبر کړم او ورته ویه وایم چې په اسلام آباد کښې له مربوطه مقاماتو سره تماس ټینګ او خبرې وکړي . همدا شان مې په پېښور کښې د خپل کاکا زوی ، او جناب حضرت صاحب ته هم ټیلفوني خبر ورکړ .

په میرجاوه کښې د ګمرک تر څنګه یو څوار شانته دولتی هوټل دی ، په دې هوټل کښې درې څلور خوني دي ، خو دا خوني له یوې بلې نه په پنځو مترو کښې جوړې شوې دي په خونو کښې تشناب نشته له خونو په شلو مترو کښې یو عمومي تشناب جوړ شوی دی . دا هوټل یو لوی غولی لري ، د غولي په یوه برخه کښې یو رستوران دی ، چې مسافران په کښې دووځۍ خوري . زه دغه هوټل ته لاړم د هوټل له مسؤل مامور سره مې خبرې وکړې ، لومړی مې ترینه د یوې خونې د کرایې پوښتنه وکړه ، هغه وویل چې د یوې خونې کرایه په شپه کښې دوه سوه تومانه ده ، بیا مې ورته وویل چې کولای شم خونې وګورم ، هغه راته خوني وښودلې ، په هره خونه کښې څلور زاړه کتونه پراته وو ، فنداره شلیدلي توشکونه له پاسه ورباندې زړې ورستې روجائیانې او کمپلې خورې وې ، پر ځمکه له خاورو ډک فرشونه چې تا به ویل د خاورنه را ایستل شوي دي ، خو څرنگه چې مجبوري وه نو ما یوه خونه د خپلو وړو له پاره او یوه خونه مې د نعمت جان د وړو له پاره ونيوله

او په دې ځای کېنې مو استوگنه وکړه .

درې څلور ورځې همداسې په سخته کېنې تيرې شوې ، خو له هيڅ لورې کوم ځواب رانغی ، بيا مې سردار صاحب ته ټيلفون وکړ ، هغه راته وويل چې زما ورور عظيم جان د پاکستان د خارجه چارو او کورنيو چارو له معينانو سره ليدلي او خبرې کړې دي ، هغوی زما ورور ته ويلي دي چې د ( FIA ) دفتر ته په رسمي ډول خبر ورکړ شي چې د کفتمان په سرحد کېنې بندو هغو افغاني مهاجرو ته چې د باندنيو چارو د وزارت د ټلکس په اساس يې په تهران کېنې د پاکستان له سفارت نه ويزې اخيستي دي د پاکستان خاورې ته د داخلیدو اجازه ورکړي ، د سردار صاحب په دې خبرو مې زړه ډاډه شو ، خپلو مهاجرو ملگرو ته مې وويل چې په نن سبا کېنې به کار وشي خو په نن سبا کېنې څو هفتې تيرې شوې ، هره ورځ به مې تهران ، اسلام آباد او پېښور ته ټيلفونونه کول ، د ټيلفون د بيلونو پيسې دولس زره تومانو ته رسيدلې وې ، په سرحد کېنې کوم بازار يا مارکيټ نه و چې د خرڅ او خوراک له پاره څه واخلو ، واده ماشومان به مو د سرحد له زنجير نه د پاکستان لورې ته ليزل ، او د تفتان له بازار نه به يې سبزي ، ډوډۍ او نور شيان راوړل ، مهاجر ملگري به په موټر کېنې ميرجاوه ته چې له سرحد نه تقريباً لس کيلو متره مسافه لري تلل او له هغه ځايه به يې خوراکي مواد لکه کچالو ، پياز ، تور بادغجان ، بادرنګ او ډوډۍ راوړه ، د مهاجرو ملگرو ډلې بيلې وې ، هرې ډلې به ځانله پخلی کولو .

يوه ورځ چې مهاجر ملگري ډير په تنګ او له ډير انتظار له ايستو نه سترې شول نو يو څو تنو وويل چې موږ به په غلا د پاکستان خاورې



ته واوړو او خپلو کورونو ته به لاړ شو ، د ځینو کورونه په کوئټه او د ځینو په پېښور کېږي وو ، موږ د مشورې له پاره سره را غونډ شوو ، د مشورې په پای کېږي داسې فیصله وشوه چې دوه کسان دې پېښور او اسلام آباد ته لاړ شي او هلته دې دا موضوع له نژدې نه تعقیب کړي ، همدا وجه وه چې موږ نظر خان او عمرگل د دې کار له پاره وټاکل ، دوی دواړه په داسې حال کېږي له سرحد نه واوړېدل چې سخته هوا چلیده ، د دښتو خاورې دوېي دومره ډیرې را الوټې وې چې ځمکه او فضا یې خړه خړه کړې وه ، په دې دوو او خاورو کېږي یو سړی بل سړی ته نه ښکاریده ، لاره هم سمه نه لیدل کیده ، او د پاکستان سرحدې پیره - داران او د ( FIA ) مامورین په بندو خونو کېږي د خاورو او دوو له ویرې پټ شوي وو ، هیڅ چا هم ونه لیدل چې دوی څنگه او په کومه لار د پاکستان خاورې ته واوړېدل ، نظر خان او عمرگل لاهل او تر دوو هفتو یې پېښور ته د رسیدو یا نه رسیدو احوال رانغی ، عبدالعلي ، سرور ، غفور ، اعجاز او څو نور مهاجر ملګري هم څو ورځې پس د پاکستان خاورې ته په غلا واوړېدل او خپلو کورونو ته لاهل ، ورځې شپې همداسې تیریدې ، چې روژه راغله ، ماته ځینو ملګرو دا مشوره راکړه چې ته هم د خپلو ورو سره په غلا واوړه ، په تفتان کېږي یو کرابي موټر ونیسه او خپل واړه پېښور ته ورسوه ، هغوی هلته ځای په ځای کړه ، او په عین وخت کېږي په پېښور او اسلام آباد کېږي د ویزو د موضوع پوښتنه هم وکړه او بیا بیرته په خپل موټر پسې راشه .

ما له ځانه سره فکر وکړ چې دوه ورځې روزې ته پاتې دي که دلته نور هم پاتې شو نو دا روژه به دلته څنگه تیروو ، د څوډلو له پاره هم

سم څه شی نه پیدا کېږي ، همداو چې د پاکستان خاورې ته په غلا د اوږدو تصمیم مې ونيو . له حبیب سره مې په زاهدان کېنې لیدلي وو او ورسره آشنا شوی وم ، ده په زاهدان کېنې یو دوکان درلود ، ده به له پاکستان نه ښځینه جامې ، کپړې او نور شیان ایران ته په قاچاقی ډول اړول ، او هلته یې خرڅول ، دا د ده تجارت و . حبیب په دغو ورځو کېنې تفتان ته راغلی و ، او له ځان سره یې له کویټې نه اجناس راوړي وو او غوښتل یې چې په قاچاقی ډول یې د ایران خاورې ته واړوي ، دی خبر شوی و چې موږ په میرجاوه کېنې پراته یو ، نو ده د یو جوالي په لاس یو وړوکی شان خط راولیزه ، په خط کېنې یې ماته لیکلي وو چې د ماږدیگر په څلورو بجو د ایران او پاکستان سرحدي دروازې ته نژدې راشه چې سره ووينو او خبرې وکړو ، ما د ایران له سرحدي پولیسونه اجازه واخیسته او سرحدي دروازې ته ورغلم ، د ایران سرحدي پولیس ډیر ښه خلک وو ، له موږ سره یې هرډول همدردي او خواخوږي کوله ، د پاکستان د ( FIA ) مامورینو هم له موږ سره ښه چلند کاوه . د ( FIA ) مامورینو حبیب ته اجازه ورکړه چې په سرحدي دروازه کېنې له ما سره وويني ، حبیب راغی او له ده سره مې خبرې وکړې ، حبیب چې زموږ له مشکلاتو نه خبر و نو راته یې وویل چې که تاسو غواړئ په غیر قانوني طور یعنې په پټه د پاکستان خاورې ته واوړئ نو زه به له تاسو سره کومک وکړم ، ما ورته وویل چې هو ! موږ غواړو چې در واوړو خو په پټه د اوږدو چل نه راځي ، ده وویل چې تاسو د شپې په اتو بجو تیار اوسئ ، زه به در واوړم او هوټل ته به درشم ، او بیا به مو له ځان سره راولم ، حبیب د ملیشو له ایجنټانو سره چې هزاره -

گان وو خبرې وکړې او هغوی ته يې پيسې ورکړې . دې هزاره ايجنټانو پاکستاني شناختي کارټونه لرل . حبيب د شپې په اتو بجو هوټل ته راغی ، او موږ ته يې وويل راغئ چې په خير سره جو ، له موږ سره بکسونه او غوټې ډيرې وې ، گلزاده او محمد او دوه نورو مهاجرو ملگرو له موږ سره دا بکسونه او غوټې واخيستې او له سرحد نه يې په پټه واړولې ، کوچنيان مو په غيزو کښې ونيول او په بېره بېره له ويرې سره روان شوو ، له مازديگر راهيسې باران په ورو ورو وريده خو کله چې موږ له خپل استوگنځي نه په وتو شوونو باران هم تيز شو ، آسمان نور هم له ډيره قهره په غرغر شو ، تالندي او بريښنا هم هره شيبه په تورتم کښې روښنايي راوسته ، باران توپاني شو اوسيلاب يې را روان کړ ، جامې مو خيشتې شوې ، ماشومان له ډيرې ويرې او وارخطايۍ نه په چيغو او سوړو شول ، د چا بوتان او خپلۍ له پښو وتل ، د چا له لاسو نه غوټې پريوتې ، د ويرې او هيبت ځکه فضا کښې موږ يو له بله خبر نه وو .

د سرحد کرښې ته نژدې په تفتان کښې ، هزاره ايجنټانو يو وړوکی شانته د خامو خښتو هوټل و ، کله چې د پاکستان خاورې ته واوږېدو او دې هوټل ته نژدې ورسيدو نو حبيب وويل چې تاسو د دې هوټل د برنډې د خپر لاندې ودريزئ چې له باران نه بچ شئ ، موږ هلته له خپلو وړو سره ودريدو ، د هوټل مالک ته مې وويل چې وړو ته په يوه کوټه کښې د ناستې له پاره ځای ورکړي ، هغه د خونې ور پرانيست او واړه په کښې کښېناستل ، زه بهر را ووتم ، نعمت جان مې وليد چې جامې يې لمدې خيشتې شوې او له جامو نه يې اوبه بهيږي ، په دې کښې مې يو څو نور مهاجر ملگري وليدل ، له دوی نه مې پوښتنه وکړه چې تاسو

دلته څه کوئ او د څه له پاره را واوړیدلی ، دوی وویل چې مونږ هم وغوښتل چې له دې موقع نه به استفاده د پاکستان خاورې ته را واوړو ، هزاره ایجنټانو له دوی سره چپ پیل کړ او له دوی نه یې پیسې وغوښتې ، خو دوی پیسې نه ورکولې ، هزاره ایجنټانو ته مې وویل چې څه خبره ده ولې شور کوئ ؟ د ایجنټانو مشر راته وویل چې حبیب له ما سره د دوو کورنیو د را اړولو خبره کړې وه ، خو د دې نورو کسانو خبره یې نه وه کړې او نه یې پیسې را کړې وې ، ما ورته وویل چې اوس ته له دوی نه څه غواړې ؟ هغه وویل چې ملیشه والا به لار کښې پټ ولاړ وو او هغه ټول کسان یې شمارلي دي ، ملیشه والا به د دې نورو کسانو پیسې له مانه غواړي ، ما ورته وویل چې د نفر په سر څومره پیسې غواړې ، هغه وویل چې سل کلدارې ، ما له خپلو مهاجرو ملگرو نه چې تعداد یې دیارلس کسان وو وغوښتل چې پیسې ورکړي او دا لاسه غوڅه کړي ، هغوی وویل چې موږ خو پیسې نه ورکوو ، ما ورته بیا دا خبره وکړه چې اول خو تاسو ته لازمه نه ده چې د پروگرام خلاف داسې یو کار وکړئ او را واوړئ ، اوس چې اوړیدلي یئ نو خامخا به پیسې ورکوئ ، ځکه چې که پیسې ورنکړئ نو دا ایجنټان به هم تاسې ته او هم موږ ته مشکل جوړ کړي ، د کریم نه پرته نور ټول مهاجر ملگري به دې خبره قانع شول او پیسې یې ورکړې ، خو کریم لا هم هغسې د پیسو له ورکولو نه ډډه کوله ، هزاره ایجنټ ولگید او د کریم قالینه یې پټه کړه ، د کریم اعصاب د قالینې په ورکیدو نور هم خراب شول ، نژدې و چې خبره وهلو او ټکولو ته ورسې ، ما له هزاره ایجنټ نه پوښتنه وکړه چې قالینه چیرته ده ؟ هغه راته وویل چې قالینه مې پټه

ایښې ده ، هر وخت چې دی پیسې راکړي نو قالینه به ورکړم ، ما کریم ته وویل چې قالینه دې ورکه نه ده ، که تۀ پیسې ورکړې نو قالینه به دې په لاس درشي ، کریم وویل چې نه پیسې ورکوم او نه قالینه غواړم .

د هزاره ایجنټانو دغه هوټل د ( FIA ) دفتر ته ډیر نژدې و ، د ( FIA ) د دفتر رئیس او غړو چې په هوټل کېنې زموږ شور ماشور واورید ، نو یو مامور یې هوټل ته راغی چې وگوري څه پېښه ده ، کله چې یې موږ ولیدو نو هک پک پاتې شو ، ما ته یې وویل چې تاسو ولې په پټه را واوریدلئ ، ما ورته ځواب ورنکړ ، بیا یې راته وویل چې تاسو شپه هډلته تیره کړئ ، او سبا سهار اتو بجو ته د ( FIA ) دفتر ته راشه چې د دفتر له مشر سره ووينې ، د هوټل مالک په ویره کېنې و ، د ( FIA ) مامور ورته وویل چې که چیرې دوی په شپه شپه کېنې ستا له هوټل نه بل چیرته لاړل نو مسؤلیت به یې ستا په غاړه وي ، حبیب هم ډیر پریشاننه او وارخطا و ، ده وویل چې دا څنگه چل وشو ؟ داسې خو هیڅکله نه دي شوي ، ما خو د دغو هزاره - ایجنټانو په ذریعه ډیر خلک له سرحد نه اړولي را اړولي دي خو د ( FIA ) مامورین ورباندې پوه شوي نه دي ما ورته وویل چې له پېښې نه تېښته نه شته ، تۀ فکر مه کوه خدای دې خیر کړي .

د ( FIA ) مامور چې لاړو نو د وړو مور راته وویل چې د ماشومې بالښتګی نه شته ، لکه چې د هوټل په خونه کېنې پاتې شوی دی ، تۀ ورپسې لاړشه او هغه راوړه ، " ما ورته وویل چې په بالښت پسې مه ګرځه په دې توپاني باران او سیلاب کېنې څنگه د یو بالښت پسې لاړ شم ، او بله دا چې کیدی شي ملیشه مې وويني او ډزې را -

باندې وکړي ، هغې وویل چې پۀ بالښتګي کښې مې دننه پیسې ایښي وې ، ما ورته پوښتنه وکړه چې خومره پیسې وې ؟ هغې وویل چې پنځه سوه ډالري چې تا راکړې وې هغه مې له دې ویرې چې خوک یې راسره ونۀ ویني د ماشومې پۀ بالښت کښې پټې کړې وې ، ما ورته وویل چې خدای دې تاته انصاف درکړي ، هغه به دې پۀ خپل دستګول کښې ایښې وې او یا به دې ماته راکړې وې ، پۀ دې کښې نعمت جان وویل چې زه به لاړ شم او هغه بالښت کۀ هلته وي نو هغه به راوړم ، نعمت جان له اسلم خان سره لاړو او بالښت یې راوړو ، ښه وه چې بالښت لاس ته راغی ، کۀ نه نو نۀ پۀ جیب کښې راسره نورې پیسې وې او نۀ پۀ کوم بل بالښت کښې ، ټولې هم هغه پیسې وې چې د لارې د خرڅ له پاره مو ساتلې وې ، بالښت چې وموندی شو نویا راته د وړو موږ وویل چې هغه آبي وړوکی لاسي بکس چیرته دی ؟ ما ورته وویل چې بکس دې د چا پۀ لاس کښې ورکړی و ، او پۀ بکس کښې خۀ وو ؟ هغې وویل چې بکس د کلمې پۀ لاس کښې وو ( کلمې زما لس کلنه لور وه ) ، بیا مې ورته پوښتنه وکړه چې پۀ بکس کښې خۀ وو ؟ هغې وویل چې خۀ به پۀ کښې وو ، ته هغه بکس پیدا کړه ، " ما ورته وویل چې کیدی شی هغه بکس د کلمې له لاسه پۀ لار کښې پریوتی وي او سیلاب پۀ مخه وړی وي ، دا خبره چې مې وکړه نو هغې وویل چې پۀ بکس کښې زما د سرو امیل ، ګوتې او ښکړي وو ، زه له کوټې نه بهر ووتم او د بکس پۀ لټون کښې کښته پورته وګرځیدم خو هغه مې پیدا نۀ کړ ، زه بیرته د کوټې پۀ لور را روان وم چې یو ملیشه مخې ته راغی ، خپل لاسي خراغ یې ولګاوه او د خراغ پۀ رڼا کښې یې زه ولیدم ، پۀ ما یې

غبر وکړ چې څه کوې او چیرته ځي ؟ زه ورته نژدې شوم او ورته مې وویل چې یو وړوکی آبی رنگه بکس وړک شوی دی هغه لنډم ، هغه راته ووي چې په بکس کېنې څه وو ، ما ورته وویل چې د وړو جامې او یو څوگوتې پکښې وې . هغه راته وویل چې بکس ماته په گوتو راغلی او ما په ځیمه کېنې ایښی دی . ما ورته وویل چې هغه بکس راته راکړه ، هغه راته وویل چې ته له ما سره ځیمې ته لاړشه . په ځیمه کېنې زما نور ملیشه ملگري دي له هغوی سره به خبرې وکړو ، زه ورسره ځیمې ته لاړم ، دغه ملیشه دننه ځیمې ته ننوتلو او خپلو ملگرو ته یې وویل چې د بکس خاوند بهر ولاړ دی ، په ځیمه کېنې دننه ناستو ملیشه و غبر وکړ او ماته یې وویل چې په بکسه کېنې څه وو ، ما ورته وویل چې تاسو ټول هرڅه له بکس نه را ایستي دي او مخې ته مو پراته دي په بکسه کېنې همدا شیان وو چې تاسو یې وینئ . دوی راته وویل چې ته څه ، بکسه به له موږ سره وي ، تاته یې نه درکړو ، زه بیرته را- روان شوم ، په دې کېنې هغه ملیشه په ما پسې راغی او راته یې وویل چې بکسه به زه درکړم خو دا ووايه چې څومره پیسې به راکوې ، ما ورته وویل چې زر دوه زره کلدارې به درکړم ، ده وویل چې که دژې زړه- راکوې نو زه به لاړشم له خپلو ملگرو سره به خبرې وکړم او بکسه به درته راوړم ، ما ورسره په دې شرط ومنله چې لومړی به بکسه راوړي او بیا به پیسې اخلي ، ده وویل چې ښه ده ته لاړمه او زه به هوټل ته درشم ، نیم ساعت پس دغه ملیشه راغی او ماته یې وویل چې زما ملگري لس زره روپۍ غواړي ، ما ورته وویل چې له ما سره خو لس زره روپۍ نه شته ، ده بیا وویل چې ښه ده موږ به سبا سهار دا بکسه د

ملیشه پە دفتر کەشی میجر ته وروسپارو ، تە سبا ته لە میجر سره د هغه پە دفتر کەشی وینه او خبری ورسره وکړه ، هغه به درله خپله بکسه درکړي ، ما ورته وویل چې نا انصافه څه بیا به سره گورو . د دۀ دا خیال و چې موږ به پۀ شپه شپه کەشی موټر تیسو او لە دې هوټل نه به ځو ، او دا بکسه به دۀ او د دۀ ملگرو ته پاتې شي .

زۀ هوټل ته راستور شوم ، حبیب جای راوغوښت ، یوه یوه پیاله جای مو وڅښه ، باران پۀ شرق شرق وریده ، د کوټې جت خڅیده ، پۀ ماشومانو مو کمپلې واچولې خوسره لە دې بیا هم د ډیرې ویرې او یخنۍ له لاسه یې ځانونه لږزیدل اوخوب نۀ ورته ، ډوډۍ موندۀ وه خوډلې ، ټول وړي وو ، خو پۀ داسې حالت کەشی پۀ لوړه نۀ پوهیدو ، کۀ ډوډۍ وی نوڅنگه به مو له مری نه تیره شوی وی ، شپه مو پۀ ناسته او وینه سبا کړه ، پۀ څم سهار چې لا د سپین او تور تار فرق نۀ کیده ، د کوټې ور وټکید ، زۀ بهر وونم ، ومې لیدل چې حبیب له ځانه کمپله را تاوه کړې او ولاړ دی ، حبیب راته وویل چې ما پۀ یو هوټل کەشی ستاسو له پاره کوټه نیولې ده ، راځئ چې ژر ژر هلته لاړ شو ، ما نعمت جان ته دا خبره وکړه ، بیا مو خپل ماشومان چې د ډیر شوگیر له لاسه ورته پۀ څم سهار کەشی خوب ورغلی و ، نیم خوبه را پاڅول او له حبیب سره روان شوو ، واده مو بل هوټل ته ورسول او پۀ کوټه کەشی مو کښینول ، بکسونه او غوټې مو له ځان سره رانه وړې ، حبیب ته مې وویل چې د سبانی سرشته وکړه ځکه چې ماشومان وړي دي له بیګاه راهیسې یې څۀ نۀ دي خوډلي ، حبیب له رستهورانته نه جای او ډوډۍ راوړه او وړو سبانی وکړ .



په دغو یاد داشتونو کېنې د مظفرخان مروت له دغو څو شعرونو پرته په بل ځای کېنې ماته د هغه د کوم شعریا کوم بل اثر څرک نه دی لگیدلی . که په راتلونکي کېنې د هغه د نورو آثارو او یا د را وروسته وخت شعرونو کوم څرک پیداشي دا به هم له امکان څخه لیرې نه وي ، البته په همدغو څو شعرونو او یاد داشتونو هم زموږ د هیواد د معاصر تاریخ د هغه ارزښتناک څپرکی ( د مشروطیت غورځنګ ) د یو بل نومیالي د ژوند یو څه ډیره برخه روښانیدای شي ، او داسې خو د افغانستان د مشروطیت د نهضت د ادبي شخصیتونو په فهرست کېنې یو بل نوم هم زیاتېږي .

## پایلیکونه :

- ۱ - غبار ، میر غلام محمد . افغانستان در مسیر تاریخ . چاپ دوم ، پیام مهاجر ، ایران ، ۱۳۵۹ ش . ص ، ( ۷۰۳ ) .
- ۲ - همدغه اثر . ( ۷۱۹ ) م .
- ۳ - فرهنگ ، میر محمد صدیق . افغانستان در پنج قرن اخیر . ج ، ۱ ، چاپ سوم ، پشاور ، ۱۳۷۰ هـ . ش . ص ، ( ۳۳۴ ) .
- ۴ - حبیبی ، پوهاند عبدالحی . جنبش مشروطیت در افغانستان . چاپ دوم ، پشاور ، ۱۳۶۴ ش . ص ( ۴۰ ) .

5 - Ghani, Abdul ( Lati Dr ) A brife Political history of Afghanistan. Edited by : Abdūl Jalil Najifi. Najaf Publishers,

د سهار په اتو بجو د ( FIA ) مامور هوتېل ته راغی ، ماته یې وویل چې د ( FIA ) د دفتر رئیس غواړي له تا سره وويني او خبرې وکړي ، زه ورسره روان شوم . د ( FIA ) د دفتر له مشر سره مې ولیدل ، هغه راته داسې وویل : " تاسو ولې په پټه را واوریدئ ؟ ما ورته وویل چې د مجبورت له مخې مو دا کار وکړ ، موږ شپږ میاشتې په تهران او زاهدان کېنې د پاکستان د ویزو په انتظار کېنې تیرې کړې ، د ډیرو واسطو او هلو ځلو په نتیجه کېنې تیره میاشت له اسلام آباد نه ټلکس راغی ، د پاکستان سفارت د دغه ټلکس په اساس موږ ته ویزې راکړې ، خو کله چې سرحد ته راغلو نو تاسو موږ ته د ویزو د لرلو باوجود په قانوني ډول د پاکستان خاورې ته د داخلیدو اجازه رانکړه .

تاسو وگورئ زما پاسپورټ ته ، په دې کېنې د پاکستان ویزه لگیدلې ده ، په ویزه باندې د پاکستان د سفارت مهر او ټاپه ده ، او د پاکستان د سفارت کونسل ښاغلي بشیر ورباندې په شین قلم لاس لیک کړی دی .

آیا تاسو د پاکستان د سفارت مهر او ټاپه نه منئ ؟ آیا تاسو د خپل کونسل لاس لیک ته اعتبار نه ورکوئ ؟ د باندنیو چارو وزارت او د پاکستان د ( FIA ) دفتر دواړه د یو حکومت ادارې دي ، په دې کېنې خو زموږ څه گناه نه شته ، " د ( FIA ) د دفتر رئیس وویل چې " ستا خبرې سمې دي خو تر اوسه پورې مو له اسلام آباد نه کوم هدایت نه دی اخیستی " ، ما ورته وویل چې دا خو زموږ کار نه دی ، د باندنیو چارو وزارت چې تهران ته ټلکس رالیزه نو یوه کاپي به یې د ( FIA ) د دفتر ته هم لیږلې وی ، ده راته په ډیره خوږه ژبه وویل چې تاسو ولې افغانستان ته نه ځئ ؟ ما ورته وویل چې د حالاتو تقاضا دا

نه ده چې افغانستان ته لاړ شو ، که حالات ښه وای نو دا درې څلور میلیونه مهاجر چې په پاکستان کېنې دي هغوی به واپس تللی وو . هغوی به په پاکستان کېنې د مهاجرت سخت ژوند نه تیروولو ، ده بیا پوښتنه وکړه چې ستا خپل خپلوان هم په پاکستان کېنې دي ؟ ما ورته وویل چې زما خپل خپلوان ټول خواره واره دي ، څه په پاکستان کېنې دي ، څه په افغانستان کېنې دي ، او څه هم نورو هیوادو ته تللي او مهاجر شوي دي . ده بیا وویل چې وروره موږ مجبور یو او زموږ له لاسه څه نه کیږي ، له تاسو نه مخکېنې هم ډیر افغانان دلته راغلي وو ، له هغوی سره هم د پاکستان ویزې وې ، ویزې یې په عراق او ترکیه کېنې د پاکستان له سفارتو اخیستې وې ، خو موږ هغوی ته هم د ( FIA ) د مرکزي دفتر له هدایت سره سم د پاکستان خاورې ته د داخلیدو اجازه ورنکړه ، هغوی هم لکه ستاسو په شان دلته په سرحد کېنې ډیرې ورځې شپې تیرې کړې وې ، خو کله چې پوه شول چې موږ ورته اجازه نه ورکوو نو د مجبوریت له مخې واپس لاړل . ځیني یې د اسلام قلعه په لار افغانستان ته لاړل او ځیني یې کیدی شي په ایران کېنې پاتې شوي وي ، ما ورته وویل چې زموږ ویزې د هغو نورو افغانانو له ویزو نه فرق لري ، په تهران کېنې د پاکستان د سفارت کونسل موږ ته دا ویزې له خپله مخه نه دي راکړي بلکه د هغه ټلکس په اساس یې راکړي دي چې له اسلام آباد نه ورته راغلی و ، د پاکستان کونسل دا مسؤلیت په خپله غاړه نه اخیسته چې له خپلې مخه موږ ته ویزې راکړي بلکه هغه د باندنیو چارو د وزارت له هدایت سره سم دا کار کړی دی ، ده وویل چې سمه ده ، زه نه وایم چې د پاکستان کونسل له خپله مخه ویزې

درکړي دي ، خو موږ مجبور يو ، ترڅو چې په اسلام آباد کېنې د ( FIA ) د مرکزي دفتر د ( ډايریکټر ) مشر لږ خوا هدايت نه وي راکړ شوی تر هغې پورې موږ هېڅ هم نه شو کولی ، که چيرې موږ تاسو ته د پاکستان خاورې ته د ننوتلو اجازه درکړو نو په دې پوه شه چې موږ به خپلې وظيفې لږ لاسه ورکړو ، ده بيا زياته کړه چې ته يو ښه سړی يې ، ته بال بچه داره يې ، موږ نه غواړو چې د پاکستان خاورې ته په پټه د اوږدو په جرم تاسو ته دوسيه جوړه کړو . ما ورته وويل چې د ايران لږ خاورې نه د پاکستان خاورې ته او همدا شان لږ دې خوانه هغې خواته هره ورځ په سل هاو کسان په پټه اوږي را اوږي ، قاچاقي مالونه وړي او راوړي ، تاسو ولې د هغوی مخه نه نيسئ ، او ولې ورته دوسيې نه جوړوئ ، ده وويل هغه کسان چې زموږ په لاس راشي نو قانوني کاروايي ورسره کوو ، خو څرنگه چې دا يو لوی او اوږد سرحد دی نو نشو کولای د ټولو هغو کسانو مخه ونيسو چې په پټه اوږي را اوږي ، بيا مې ورته وويل چې تاسو اوس لږ مانه څه غواړئ ؟ زه بايد څه وکړم ؟ ده وويل چې موږ غواړو تاسو بيرته د ايران خاورې ته واورو ، تاسو يو څو نورې ورځې هلته انتظار وکړئ ، زه به ستاسو په خاطر په اسلام آباد کېنې خپل مرکزي دفتر سره ټيلفوني تماس ونيسم او ستاسو د مشکل په باره کېنې به خبرې وکړم ، اميد دی چې په راتلونکو څو ورځو کېنې کوم هدايت واخلم . ما ورته وويل چې سمه ده ، زه د هر ملک قانون ته په درنه سترگه ګورم . ما تر اوسه پورې په خپل ژوند کېنې د قانون خلاف کوم عمل نه دی کړی ، د پاکستان خاورې ته په پټه اوږيدل صرف زموږ مجبورتيت و ، د ( FIA ) د دفتر

مشر ته مې د تیرې شپې قصه وکړه او ورته مې وویل چې زموږ یو وړوکی بکس د ملیشه و په لاس ورغلی دی او په هغه کښې د سرو زرو یو امیل او نور شیان وو ، دا به څنگه لاس ته راوړم ؟ ده وویل چې ته د ملیشه مشر میجر ته لار شه او په دې باره کښې ورسره خبرې وکړه ، کیدی شي خپل شیان په لاس درشي ، خو دا یادونه ورته مۀ کوه چې مونږ د کویټ مهاجر یو . زۀ د میجر دفتر ته لاړم او له میجر سره مې ولیدل ، میجر خلیل اپریدی نومیده ، غټې غټې شنې سترګې یې وې ، تلقین کوونکی افسر و ، له مانه یې پوښتنه وکړه چې څۀ غواړې ؟ ما ورته وویل چې بیګاه شپه له موږ نه یوه بکسه په لاره لویدلې ده او ملیشه و ضبط کړې ده ، په بکسه کښې د سرو زرو ځیني شیان وو ، ده وویل چې د شیانو نومونه د کاغذ پرمخ ولیکه او ماته یې پرېږده ، ته بیا په یوولسو بجو راشه او پوښتنه وکړه ، ما د شیانو نومونه د یو کاغذ پرمخ ولیکل او میجر ته مې ورکړل ، او بیا ورته د حبیب په ملګرتیا په یوولسو بجو ورغلم ، د سرو زرو امیل ، یوه دانه بنگړی او څو ګوتې ټول د میجر د میز د پاسه قطار پراته وو ، هغه وویل چې په بکسه کښې همدا څیزونه وو ، که نور څۀ هم وو ؟ ما ورته وویل چې نورې پکښې یو څۀ د ماشومانو جامې وې ، میجر بیا پوښتنه وکړه چې له تاسو نه دا بکسه څنگه ورکه شوې وه ، ما ورته بیا ټوله قصه داسې وکړه : مونږه یو هزاره ایجنټ ته پیسې ورکړې وې ، دغه ایجنټ د ملیشه و سره لار درلوده مونږ بیګاه شپه کله چې د ایران له خاورې نه دیخوا اوړیدو نو ډیر تیز باران وریده ، بکسه د ماشومې په لاس کښې وه ، له ماشومې نه بکسه ولویده او د ملیشه و په لاس ورغله ، ما له

ملیشه سره خبرې وکړې چې بکسه ورنه واخلم ، خو هغوی له مانه د بکسې د را کولو په بدل کښې لس زره روپۍ غوښتې اخر څرنگه چې له ما سره لس زره روپۍ نه وې نو بکسه مې ورته پرېښوده . میجر را نه پوښتنه وکړه چې تۀ هغه ایجنټ او هغه ملیشه پیژنې ؟ ما ورته وویل چې هو له رویت نه یې پیژنم ، میجر د خپل دفتر یو ملیشه ته چې فکر کوم دایې موټروان و غږ وکړ ، او ورته یې داسې وویل . " له دۀ سره لارښه ، د هغه هوټل ټول کارکوونکي را پیدا کړه او د دۀ په وړاندې یې ودروله ، او همدا شان یې د ملیشه خیمې ته بوځه چې دی هغه ایجنټ او ملیشه دواړه درته په گوته کړي ، کله چې یې درته په گوته کړل نو بیایې له ځان سره راوړله . " زۀ د میجر له موټروان سره هوټل ته لاړم ، هلته پنځه کسان ناست وو ، د ټولو پوزې پټې سترگې وړې وې ننوتې او لنډې ونې وې ، د ټولو کمیسونه او پرنگونه په ځان وو او واسکتونه یې اغوستي وو ، په دوی کښې مې هغه ایجنټ وپېژانده چې له موږ نه یې پیسې اخیستې وې ، دغه ایجنټ ته مې ووي چې ته هم هغه یې چې بیگناه شپه دې له موږ سره شور کړی و ؟ دۀ وویل چې هو زۀ هم هغه یم ولې څۀ خبره ده ؟ ما ورته وویل چې هیڅ خبره نه شته ، د میجر موټروان ته مې وویل چې هغه سړی همدا دی ، موټروان دغه ایجنټ ته وویل چې " وخیژه موټر ته " ، ایجنټ موټر ته وخاته ، او بیا د ملیشه و د خیمې په لور چې د هوټل په څنګ کښې وه ور روان شوو ، دۀ خپل موټر د خیمې مخې ته ودراره ، له خیمې نه یو ملیشه راووت ، تکې شنې سترگې ، سور سپین مخ ، زیره شان ته ویستان ، لوړه ونه ، او ښکلې ځواني یې درلوده ، تا به ویل چې دا

کوم انگریز دی ، موټروان ته مې وویل چې هغه ملیشه همدا دی ، ژر شه موټر ته یې وخیژوه ، دغه موټروان چې معلومیده د میجر خاص او باوري سړی و په ملیشه امر وکړ چې گاهي ته وخیژه " ، ملیشه له ډیر هیبت سره وویل چې صاحب لږ راته صبر وکړه چې خپل کمر بند وتړم ، او خولۍ په سر کړم ، دی لاړو او خیمې ته ننوتو ، خپله خولۍ یې پرسر کړه او کمر بند یې تر ملا وتړو بیا را ووتو او موټر ته وختو ، موټر بیرته د میجر دفتر ته لاړو ، موټروان د میجر دفتر ته ننوت او هغه ته یې وویل چې دواړه کسان مې راوستل ، میجر راووت ، هزاره ایجنټ ته یې خپلې ورسې کړې او ښه یې گرم کړ ، بیا یې ورته سر په دیواله وموښلو او وټکولو ، له پوزې او خولې نه یې وینې په بهیدو شوې ، میجر ورته وویل چې څومره پیسې دې اخیستي دي ؟ او چا ته دې ورکړې دي ؟ ایجنټ ورته وویل چې پنځه سوه کلدارې مې اخیستي دي پیسې تراوسه په هوټل کېنې دي او چاته مې نه دي ورکړي . بیا ورته میجر پوښتنه وکړه چې تا دا پیسې چاته ورکولې ؟ ایجنټ ورته وویل چې صاحب ملیشه و ته ، ما له دغه ملیشه سره چې ستا په وړاندې ولاړ دی لاس یو کړی و . میجر له ملیشه نه پوښتنه وکړه چې دا خبره حقیقت لري چې لاس دې له ایجنټانو سره د پیسو په اخیستو کېنې لرلی دی . د ملیشه په خوله کېنې ژبه وچه شوه ، میجر ورته وویل چې سر له تن نه له خپلې وظیفې نه برطرفه یې . میجر هزاره ایجنټ ته وویل چې څه لار شه او هغه پیسې راوړه ، ایجنټ په منډه منډه لاړو او پیسې یې راوړې ، پیسې ورته میجر واخیستي او ورته یې وویل چې که بیا دې داسې کار کړی و . نو بیا به دوسره کورم .

میجر لێ مانە پوشتنە وکە چێ واره دێ چیرته دی ؟ ما ورته وویل چێ هغوی خو پێ یو هوتهل کهنی دی ، ده وویل چێ ورشه او هغوی دلته راوله ، ما ورته وویل چێ د ( FIA ) د دفتر رئیس ویلی دی چێ د میجر صاحب نه د خپل ورك شوی سامان د تر لاسه کولو نه پس بیرته راشه او ماته خبر راکړه چێ بیا د ایران خاوری ته ستاسو د بیرته اوریدو بندوبست پێ مناسب وخت کهنی و نیول شی . میجر وویل چێ د ( FIA ) مشر پێ تاسو خبر شوی دی ، ما ورته وویل چێ هو ! ما ورسره نن سهار پێ دې باره کهنی خبرې کړي دي . میجر راته وویل چێ ته ورشه او خپل واره دلته راوله ځکه چێ پێ هوتهل کهنی ستاسو امنیت پێ خطر کهنی دی ، کیدی شی چێ د ملیشه نورملگري د دې لێ باره چێ تا د هغوی راپور ماته راکړی هلته درشی او تاسو اذیت کړي ، ده زیاته کړه چێ زه به د ( FIA ) لێ رئیس سره پێ تېلفون خبرې وکړم او هغه ته به اطلاع ورکړم چێ دلته دی ، زه هوتهل ته د وړو پسې لارم . د کوته وړ چې مې بیرته کړ نونعمت جان لێ وړو سره ناست و ، ویر وارخطا و ، زه یې چې ولیدم نو لێ واره یې راته وویل چې څه چاره وکړه چې لێ دې ځای نه لار شو ، ما ورته وویل چې ولې څه خبره ده ؟ ولې داسې وارخطا ښکاري ؟ ده وویل چې زه د خپل سامان د ساتنې لې باره د هغه هوتهل مخې ته ولاړ وم ، حبیب هم لې ما سره ولاړ و چې ناڅاپه دوه درې تنه ملیشه راغلل ، حبیب چې دا ملیشه ولیدل نو پې تېښته شو ، او ځان یې غیب کړ ، ملیشه و زه کلک ونیوم ، او راته یې وویل چې هغه سړی دې ولې پرېښوده چې وتښتي ، ما ورته وویل چې څنگه به مې کلک نیولی وی ، هغه خو پړی نه و چې ځمک مې نیولی



وی ، دا خبره مې چې وکړه نو زما په وهلو یې بنا وکړه ، په سوکانو یې  
 گرم گرم ، د کمیس تهر یې راته وشکولې ، ما نعمت جان ته وویل  
 چې راځئ د میجر دفتر ته لاړشو ، ځکه چې دلته زموږ امنیت محفوظ  
 نه دی ، کیدی شي چې هغه ملیشه دلته هم په موږ پسې راشي ، موږ  
 خپل واړه له شان سره کړل او د میجر دفتر ته لاړو ، هلته د میجر دفتر  
 ته نژدې یوه مهمانخانه وه ، واړه مو په مهمانخانه کښې کښینول ، د  
 میجر آشپز زموږ له پاره د شیدو چای راوړ ، چای مو وڅښله ، کله چې  
 غرمه شوه نو ډوډی یې راوړه ، دسترخوان یې وغوړاوه ، کدو او بینډی  
 یې راوړې ، په کدو او بینډو کښې ښه تیز مرچک وو ، وړو ترینه څکه  
 ونه کړه ، او له چای سره مو ډوډی وخوړه .

زه بیا د میجر دفتر ته لاړم چې ورسره خبرې وکړم ، میجر وویل  
 چې تاسو زما میلمانه یی ، ما د ( FIA ) دفتر ته تېلفون کړی دی ،  
 اوس به د دفتر یو مامور راشي . د ماسپینین یوه بجه وه چې د  
 ( FIA ) د دفتر یو مامور ښاغلی سعید خان د میجر دفتر ته راغی ،  
 له میجر سره یې خبرې وکړې ، میجر ورته وویل چې له دوی سره څه  
 چل کوئ ، آیا اجازه ورکوئ چې پېښور ته لاړشي او که نه بیرته یې د  
 ایران خاورې ته اړوئ ، سعید خان ورته وویل چې دوی به بیرته د ایران  
 خاورې ته ځي ، زه به په دوی پسې د ماسپینام په اوو بجو راشم او دوی به  
 له ځان سره بوغم ، میجر ورته وویل چې سمه ده دوی به د ماسپینام تر اوو  
 بجو دلته پاتې وي ، ځکه چې دا ځای د دوی له پاره محفوظ دی ،  
 سعید خان بیرته لاړ ، میجر راته هغه بکسه سره له سامانه بیرته په  
 لاس راکړه او راته یې وویل چې تاسو اوس آرام وکړئ .

زەمەمانخانەی ته لاهم ، نعمت جان ته مې وویل چې دا میجر خو ډیر  
ښه پښتون سړی دی ، له موږ سره یې دومره ښه وضع وکړه ، ورك شوی  
سامان یې بیرته راکړ ، او له هزاره ایجنټ نه یې هغه پیسې هم بیرته واخیستې .

وخت مو په ناسته ناسته او خبرو خبرو تیر کړ ، کله چې اووه بجې  
شوې نو میجر ته لاهم او ورته مې وویل چې سعید خان تر اوسه رانغی ،  
میجر وویل چې اوس به راشي ، زه د ده له دفتر نه ووتم ، لږه شیبه پس  
یې راپسې سړی راولیږه ، زه ورغلم ، دا ځل یې رانه ځینې پوښتنې  
وکړې ، " تاسو څنگه په پټه د پاکستان خاورې ته را واوریدلئ ، تاسو  
نه پوهیږئ چې دا یو غیر قانوني کار و ، زه کولی شم چې تاسو بنديان  
کړم " ، ما ورته وویل چې میجر صاحب ما خو درته سهار ټوله قصه  
وکړه او حقیقت مې درته څرگند کړ ، زه هم پوهیږم او اعتراف کوم چې  
موږ غلط کار کړی دی ، خو تا ولې تراوسه دا خبرې نه کولې ، او ولې  
دې نه ویل چې دا غیر قانوني کار و ، اوس څنگه بدل شوی یې او وایې  
چې زه به تاسو بنديان کړم ؟ بیایې رانه پوښتنه وکړه " تاسو غواړئ  
چې پېښور ته لاړ شئ ؟ په پېښور کېنې ستا څوک دي ؟ هلته څه  
کوي ؟ " ما ورته وویل هو ! موږ غوښتل چې پېښور ته لاړشو ،  
خو څرنگه چې اوس مې د ( FIA ) له مشر سره خبرې کړې او وعده  
مې ورسره کړې ده چې موږ به بیرته د ایران خاورې ته اوږو ، نو اوس  
موږ پېښور ته د تلو اراده نه لرو ، موږ به څو ورځې نورې هم انتظار  
وکړو ، کله چې له اسلام آباد نه د ( FIA ) دفتر ته هدایت وشي نو  
بیا به قانوني ډول پاکستان ته لاړشو ، په پېښور کېنې زموږ خپل  
خپلوان اوسېږي ، هلته مو کورونه دي ، بیا یې رانه پوښتنه وکړه چې

دا بل سړی درسره څوک دی ، ما ورته وویل چې هغه مې دوست دی ، له کویټ نه یوځای راغلي یو ، بیا یې راته وویل چې ته څه او هغه ته ووايه چې ماته راشي غواړم چې له هغه نه هم څو پوښتنې وکړم " ، زه ترینه راغلم او نعمت جان مې ورولیزه ، له نعمت جان نه یې هم پوښتنې وکړې ، کله چې نعمت جان راغی نو بیایې زه وغوښتم دا ځل زه متوجه شوم چې میجر د شرابو په نشه کېنې غرق دی ، نو ځکه داسې گډې وډې وایي ، زه پوه شوم چې د ده په مغزو او زړه کېنې شیطان ننوتی دی ، او نیت یې ورله خراب کړی دی ، په دې کېنې د میجر آسپز دفتر ته راننوتو او میجر ته یې وویل چې صاحب ډوډی تیاره ده میجر ورته غصه شو او ورته یې وویل چې صبر وکړه زه خبرې کوم ، دوی به ډوډی وروسته وخوري ، زه د میجر له دفتر نه ووتم او مهمانخانه ته لاړم ، گورم چې لوی دسترخوان غوړیدلی دی ، او د دسترخوان د پاسه ډول ډول خوراکوته لکه د چرگانو کباب ، د غوښو تکه کباب ، وریجې ، قورمې او سلاتې ایښودل شوې دي ، په زړه کېنې مې نور هم شک زیات شو ، نعمت جان ته مې وویل چې د میجر نیت راته گډوډ ښکاري ، شراب یې څښلي دي او نشه دی ، وړو ته مې وویل چې له ډوډی نه یوه څکه هم ونکړي ، نعمت جان ته مې وویل چې که له دې ځای نه بهر لاړشو نو ښه به وي ، ماشومان مو په غیزو کېنې ونیول او بهر ووتو ، هلته یو پیک-اپ ته پوتېا موټر ولاړ و ، نعمت جان ته مې وویل چې ته له وړو سره د پیک اپ شاتنۍ برخه کېنې کښیته ، زه په مخکیني سیمه کېنې کیناستم ، میجر د موټر جلب ته کیناست ، ما ورته وویل چې میجر صاحب تاسو ولې تکلیف کوئ ، موټروان ته دې ووايه چې موټر د

Lahore, 1989, PP ( 602 - 603 ).

- ۶ - ښاغلی فضل الرحیم مروت د پېښور پوهنتون استاد او د پښتو د مشهور شاعر عبدالرحیم مجذوب زوی دی . د افغانستان او منځنۍ آسیا د معاصر تاریخ په باب یې زیاتې څېړنې کړي او د خپلې ډوکټورا ( پې ایچ ډي ) تیزس یې هم د افغانستان په باب لیکلې دی ( افغانستان ته کمونیزم څنگه راغی ؟ )
  - ۷ - دغه معلومات گران ورور فضل الرحیم مروت راکړي دي .
  - ۸ - د مظفرخان مروت له قلمي یاداشتونو څخه .
- ماته گران فضل الرحیم مروت وویل چې دغه کتابچې یې په مروتو کښې له یو دوکاندار څخه تر لاسه کړې وې چې هغه یې په پاتړو کښې سودا خرڅوله . له بده مرغه چې په همدغه لړکښې به څومره ارزښتناکې پاڼې ضایع شوې وي .

( FIA ) دفتر ته ورسوي ، دۀ رانه پوښتنه وکړه چې تاسو ولې ډوډی پرېښوده او بهر راووتئ ؟ ما ورته وویل چې ډوډی ته مو زړۀ نه کیده ، او بله دا چې ډیر ناوخته شو ، سعید خان هم رانغی ، نو بهتره مو وگڼله چې موږ په خپله لاړشو ، میجر موټر روان کړ ، بهر خراغونه نه وو ، تپه تیاره وه ، د میجر د موټر تر شا یو بل موټر چې په کښې مسلح ملیشه ناست وو را روان شو ، میجر د نشې په حالت کښې له اصلي لار نه په بله لار روان شو ، له شا نه ورته هغه بل موټر خراغونه مړه او بل کړل ، دۀ ته یې اشاره وکړه چې لار دا نه ده ، میجر موټر ودراره او کښته شو ، د هغه بل موټر په موټروان غصه شو او ورته یې وویل چې خراغونه دې مړه کړه ، نورې اشارې مۀ راکوه ، میجر بیا موټر روان کړ ، لږ چې وړاندې لاړ ، نو ما ورته وویل چې میجر صاحب چیرته روان یې ؟ د ( FIA ) د دفتر لار دې غلطه کړه ، دفتر خو ډیر نژدی دی ، تۀ خو په بله روان یې ، په میجر مې موټر ودراره ، له موټر نه کوز شوم ، نعمت جان ته مې وویل چې واړۀ له موټر نه راکښته کړه میجر بیا غږ وکړ چې راځه کښینه زۀ به موټر راوگرځوم ، میجر د موټر مخه راوگرځوله او روان شو ، لږه لار چې لاړو نو موټر یې ودراره ، څرنګه چې تیاره وه نو نه پوهیدم چې دا به کوم محای وي ، زۀ له موټر نه کښته شوم ، واړۀ مې راکښته کړل ، شاتنی موټر ودرید ، مسلح ملیشه ترینه راکښته شول ، یوه ملیشه غږ وکړ چې سعید صاحب ، سعید صاحب ، پوه نه شوم چې دۀ له سعید نه څۀ غوښتل او څۀ یې ورته ویل ، خو ما چې د سعید نوم واورید نو په تیاره کښې مې غږ وکړ چې سعید صاحب تۀ چیرته یې ، سعید صاحب چې رانه په لږه غوندې مسافه کښې ولاړ

و ځواب یې راکړ چې دلته یم ، ما ورنه پوښتنه وکړه چې ته چیرته وې او ولې پټ موږ پسې رانغلې ، هغه وویل چې زه راغلی وم ، کله چې تاسو له میجر سره په موټر کښې سپاره شوئ نو زه هلته وم ، کله چې تاسو روان شوئ نو زه پټ تاسو پسې پټ دې بل موټر کښې سپور شوم او دلته راغلم ، ما ورته وویل چې میجر ښه سړی نه دی ، شراب یې څښلې دي او ګډې وډې وایي ، سعید خان وویل چې زه پوهیږم . ته فکر مۀ کوه ، زه پښتون یم څوک تاته څۀ ویلی نه شي ، ما سعید خان ته وویل چې تۀ دا واړه ځای ته ورسوه ، نعمت جان به هم درسره وي ، زه به تر هغه چې تاسو ځای ته نه یې رسیدلې دلته به له میجر سره په خبرو وخت تیر کړم ، نعمت جان او سعید خان له وړو سره لاړل ، ما له میجر سره هاخوا دیخوا خبرې وکړې او بیا ورنه روان شوم ، پټ تیاره کښې راته لار نه ښکاریده او نه پوهیدم چې پټ کومه روان یم ، لږ چې وړاندې لاړم نو غږ مې وکړ چې سعید صاحب ته چیرته یې ؟ هغه له لرې نه غږ وکړ چې " راکه " زه د هغه پټ غږ پسې روان شوم ، چې لږ نور وړاندې لاړم نو روښنایي ښکاره شوه هاخوا دیخوا مې کتل پوه شوم چې د پاکستان له خاوری نه د ایران خاورې ته اوږدلی یم ، لږ چې نور وړاندې لاړم نو هغه هوټل راته ښکاره شو چې موږ اوسیدو ، سعید هلته ولاړ و ، ماته یې وویل چې دا ستاسو استوګنځی دی ، ما د دې هوټل پیره دار له خویه پاڅولو او خونې یې بیرته کړې ، ستا او د نعمت - جان واړه پټ خپلو خونو کښې ناست دي ، تۀ خونې ته لاړشه او ماته اجازه راکړه چې بیرته لاړشم ، ویریزم چې چیرته پټ دې شپه کښې د ایرانی پولیسو گزمه را نه شي او ما ونۀ ویني " سعید خان ته مې

رخصت ورکړ او زه خپلې خونې ته لاړم ، له نعمت جان سره يوه همکړه کيनाستم او خبرې مو سره وکړې ، موږ وريدو چې چيرته به شپه کښې پاکستانی مليشه ديخوا را وانه وي ، نو ځکه ما او نعمت جان ټوله شپه وينه تيره کړه .

کله چې سهار شو نو نعمت جان وويل چې راته بيرته تهران ته لاړشو ، ما ورته وويل موږې د ايران په سرحدي همکړ کښې ولاړې دي ، موږې به څنگه کړو ؟ که موږ لاړشو نو به څه کښې به تهران ته څو ؟ د سهار په لسو بجو مې له ميرجاوه نه په پيښور کښې د خپل کاکا زوی ته ټيلفون وکړ ، ده راته وويل چې ستا د ويزو کار شوی دی ، ما له ناصر ضياء سره وليدل ، هغه وويل چې په اسلام آباد کښې د کورنيو چارو له معين سره مې په دوهم ځل خبرې کړې دي ، او ماته يې اطمینان راکړی دی چې په راتلونکي نژدې ورځو کښې به په تفتان کښې د ( FIA ) دفتر ته هدايت ورکړ شي چې د پاکستان خاورې ته د څلور-څلوېښتو هغو افغاني مهاجرو ته د دخول اجازه ورکړ شي چې په تهران کښې يې د پاکستان له سفارت نه ويزې اخيستی دي ، زما د کاکا زوی بناغلي محمد صادق زياته کړه چې ما د پيښور کويټې د طيارې ټکټ اخيستی دی ، او راتلونکې سه شنبه به په شپږو بجو کويټې ته ورسم ، او له کويټې نه به تفتان ته درشم ، کاکا راته لس زره روپۍ راکړې دي او راته يې ويلي دي چې دا پيسې په عاجل ډول هغوی ته ورسوه ، په دې خبرو مې زړه ډير ډاډه شو .

بله ورځ سردار حميد الله ناصر ضياء په ناڅاپه ډول د خپلو دوو قوماندانانو سره د ايران سرحد ميرجاوه ته راغی ، يوه شيبه سره

کیناستو او خبری مو وکړې ، سردار صاحب وویل چې دا ځای ستاسو د استوگنې لۀ پاره ښۀ نه دی . زۀ به پۀ زاهدان کښې ستاسو لۀ پاره د استوگنې ځای ونیسم ، تۀ لۀ خپلو وږو سره نن مازدیگر زاهدان ته راشه . او هلته لۀ ما سره ووینه ترهغه به ما تاسو ته ځای پیدا کړې وي . سردار صاحب زیاته کړه چې زۀ به لۀ زاهدان نه پۀ اسلام آباد کښې لۀ خپل ورور سره پۀ تېلفون خبرې وکړم ما ورته وویل چې زما د کاکا زوی نعمان ته را روان دی . بهتره ده چې د هغه تر راتلو دلته ووسم چې وکولی شم لۀ هغه سره پۀ خپله وینم ، سردار صاحب وویل څنگه چې ستا خوښه ده هعسې وکړه ، زۀ به ورته پۀ زاهدان کښې خپل د تېلفون لبر درکړم تۀ لۀ ما سره تېلفوني تماس نیسه او لۀ حال احوال نه مې خبروه . سردار صاحب رخصت واخیست او لاړ .

یو څو ورځې نورې هم تیرې شوې ، د روژې ورځې شپې وې ، پۀ دالو ، کچالو ، تورو بادغجانو مو روژې نیولې او ماتولې ، د وږو مور به د روژه ماتې لۀ پاره کله کچالو ، کله دال او کله تور بادغجان پخول ، پۀ میرجاوه کښې غوښه نه پیدا کیده ، چرګان به پیدا کیدل خو هغه به ډیر قیمته وو ، پۀ یو چرګ مو ګوزاره نه کیده او د دوو یا دریو چرګانو د اخیستو وسه مو نه درلوده .

د ۱۹۹۱ کال د مارچ د میاشتې پۀ یو دیرشمه چې د روژې د مبارکې میاشتې لۀ یولسمې سره برابره وه ، زۀ د هغې ورځې پۀ مازدیګر میرجاوه ته تللی وم ، معراج الدین پۀ ډیر سرعت پۀ ما پسې راغی او ما ته یې داسې وویل : " د ( FIA ) د دفتر مامور راغلی او ستا پوښتنه یې کوله ، ما ورته وویل چې هغه میرجاوه ته تللی دی ،



بیا یې راته وویل چې ژر ورپسې لاپشه او هغه ته ووايه چې راشي او له ما سره وويني . زه په خپل موټر کښې لاهم او د ( FIA ) د دفتر له مامور سره مې ولیدل . هغه وویل چې له اسلام باد نه په څلورو بجو تېلفون وشو او موږ ته یې هدایت راکړ چې افغاني مهاجرو ته د پاکستان خاورې ته د داخلیدو لار ورکړئ ، د دې خبر په اوریدو نور په جامو کښې نه ځایېدم ، ټولو مهاجرو منگرو خوشحالی وکړې ، زموږ څو تنه منگري چې په پټه پیښور او کویټې ته تللي وو هغوی ته په تېلفون خبر ورکړ شو چې ډیر ژر را روان شي چې لاره خلاصه شوې ده . ما د مشورې له پاره ملگري را غونډ کړل . داسې تصمیم ونیول شو او فیصله وشوه چې دا موجود کسان دګڼ سهار په اتو بجو د پاکستان خاورې ته واوړي . دوه درې کسان دپهغو نورو منگرو د موټرو د ساتلو له پاره د میرجاوه په ګمرک کښې پاتې شي .

د اپریل په لومړۍ نیټه د سهار په اتو بجو مو په میرجاوه کښې ګمرکي اجرائت سرته ورسیدل بیا مې پاسپورټونه په میرجاوه کښې د سرحدي پاسپورټ څانګې ته یوړل ، موږ په میرجاوه کښې تقریباً یوه نیمه میاشت د خپل اصلي وخت نه زیاته تیره کړې وه ، موږ باید چې د دوهم ځل له پاره په زاهدان کښې محکمې ته لیږل شوی وی ، او له موږ سره قانوني کار روایی شوی وی ، خو د سرحد د پاسپورټ څانګې مسئول ښاغلي اکبري له موږ سره ډیر ښه وکړل . اکبري ما ته وویل چې زه په خپل مسؤلیت تاسو ته خروجي درکوم ، او دا صرف ستا په خاطر چې له تا سره واده ماشومان دي ، او ډیرې سختۍ او کړاوونه دې کاللي دي ، که د دې وروځاطر نه وی نو ما به زاهدان ته لیږلی وی چې له

هغه ځایه مو خروجي اخیستی وی . ما له ښاغلي اکبري نه ډیره مننه وکړه ، ښاغلي اکبري په پاسپورتونو خروجي تاپې ولگولې ، سرحدي دروازه زموږ د موټرو په مخ پرانیستل شوه ، موټرې مو د پاکستان په خاوره کښې د ( FIA ) د فتر مخې ته ودرولې . بیا مو پاسپورتونه د ( FIA ) دفتر ته یوړل ، فورمې مو ډکې کړې او په پاسپورتونو دخولي تاپې ولگیدې . په یوولس نیمو بجو چې د ( FIA ) له دفتر نه د پاسپورتونو د دخولې کار خلاص شو نو بیا د پاکستان سرحدي گمرک ته چې د ( FIA ) له دفتر نه د یوکیونمتر په مسافه کښې پروت دی لاړو . د گمرک مامورینو زموږ د موټرو له پاره فورمې ډکې کړې . د هر موټر مواصفات یې په جلا جلا فورمو کښې ولیکل ، د فورمو د ډکولو او مواصفاتو په لیکنو کښې پنځه ساعته تیر شول ، د مازدیگر پنځه بجې کیدونکې وې چې گمرکي اجرات سرته ورسیدل . د گمرک مامورینو وویل چې اوس ډیر ناوخته دی ، شپه همدلته تیره کړئ او سهار وختي به له تاسو سره دوه تنه ( سکورټې ) بدرقه تر کویټې لاړشي . د گمرک مامورینو موږ ته د گمرک په ښکلې مهمانخانه کښې د شپې د تیروولو له پاره ځای راکړ . واده مو مهمانخانې ته بوتلل ، په رومي بادغیانو او پیازو کښې مو هگۍ پخې کړې او له ډوډۍ سره مو د ماښام له اذانه سره سم خوړې ، ځینو مهاجرو ملگرو روژې نیولې وې هغوی هم ځانته هگۍ پخې کړې او روژه یې ماته کړه . او په خپلو موټرو کښې ویده شول ، زه او نعمت جان له خپلو وړو سره په مهمانخانه کښې یوه گړۍ کیناستو خبرې اترې مو وکړې او بیا ویده شوو . سهار وختي له خویه را پاڅیدو ، لمونځونه مو وکړل ، څرنګه چې خدای پاک

مسافرو ته روژه معاف کړې ده نو ځکه مو ځان ته د سهار چای جوړه کړه او سبا ناری مو وکړ ، خو دوه دریو مهاجرو چې د روژې په نیولو کښې ډیر کلک وو ، د پیشلمې له پاره پاڅیدلي وو او پیشلمې یې کړې و ، د سهار په نهو بجو د مسافرو مهاجرو د موټرو کاروان د کویتې په لور ورو ورو په حرکت راغی ، سړک خام ، کنډو کېر او په بده ورځ و ، موټر پرې تیز نه شو تللی ، موټرې له شلو نه تر دیرشو کیلومترو په سرعت یو په بل پسې روانې وې ، ټوله ورځ مو مزل وکړ ، ماښام نژدې و چې نوکندی ته ورسیدو ، شپه مو په نوکندی کښې تیره کړه ، سهار وختي په پنځو بجو له نوکندی نه روان شوو ، د مازدیګر د څلورو بجو په شاوخوا کښې یقمچ ته ورسیدو ، له یقمچ نه د البندین ته لاړو ، شپه مو په دالبندین کښې تیره کړه ، په دریم سهار مو له دالبندین نه حرکت وکړ ، د محمد موټر زما له موټر نه مخکښې روان و ، له دالبندین نه چې مو تقریبا دوه سوه کیلومتره لار ووهله نو ګورم چې د محمد موټر په لار کښې ولاړ دی ، محمد له خپله موټره راکوز شوی دی او ماته یې لاس نیولی چې موټر دې ودروله ، ما فکر وکړ چې کیدی شي موټر یې خراب شوی وي او یا به یې موټر تیل خلاص کړي وي ، ما خپل موټر ودرول او له موټره کښته شوم ، محمد راته وویل چې زیری مې درباندي د کاکا زوی دی راغلی دی ، ما ورته وویل چې کوم دی ، هغه وویل چې نه یې ګورې زما په موټر کښې ناست دی ، د محمد موټر ته نژدې شوم ګورم چې په دې وخت کښې محمد صادق له موټر نه کښته شو ، ماته راغی او روغې یې را سره وکړ ، د خوشحالی دا شیبه لکه د صبر میوه داسې خوږه وه ، له صادق جان نه مې پوښتنه وکړه چې ته څنگه

او خه وخت دلته راغلی ؟ هغه وویل چې بیګاه شپه په کویته کښې خبر شوم چې تاسو د پاکستان خاورې ته داخل شوي یو ، نن سهار چې له خویه را پاڅیدم نو زه مې طاقت ونه کړ ، یو موټر مې په کرایه ونیو او را روان شوم ، موټروان ته مې وویل په هرځای کښې چې د کویته موټر مخې ته درغی نو موټر دې ودروه او لاس ورکړه چې هغوی هم ودریږي ، زه هم متوجه وم او لارې ته مې کتل ، کله چې د محمد - موټر مخې ته راغی او راټوډې شو نو لمبر پلیټ ته مې وکتل چې بدل دی ، پوه شوم چې دا ستاسو د کاروان موټر دی ، ژر مې موټروان ته وویل چې څراغونه دې ولګوه او اشاره ورکړه چې ودریږي ، همدا و چې محمد په اشاره پوه شو او موټر یې ودراره ، له محمد نه مې ستا پوښتنه وکړه هغه راته وویل چې دی په ما پسې را روان دی .

د محمد صادق په لیدو مې ماشومان هم خوشحاله شول ، محمد - صادق مې له ځان سره په خپل موټر کښې کښو او روان شو ، موږ خبرې کولې ، په خبرو خبرو کښې لار لټویده ، ټولو ملګرو سره دا خبرې کړې وه چې په کویته کښې به د ریل سټیشن مخې ته د یوې انتظار کوو . د ماسپینین په یوه بجه نوشکی ته ورسیدو ، په نوشکی کښې مو د وړو له پاره میوه دانه واخیسته او خپل سفر ته مو ادامه ورکړه ، ماښام ټوډې و چې د کویته ښار ته ورسیدو ، محمد صادق روژه و ، په ښار کښې مو د روژه ماتې له پاره سمبوسې او نور شیان واخیستل ، روژه یې ماته کړه ، بیا په کویته کښې د ریل سټیشن مخې ته لاړو او موټر مو هلته ودراره ، د نعمت جان او د دوه نورو ملګرو موټرې هم هلته ودریدې ، نور مهاجر ملګري لانه وو را رسیدلي ،

محمد صادق وویل چې زه به د جبهه نجات ملي دفتر ته ټیلفون وکړم او جنرال جمعه گل خان به خبر کړم چې مونږ را ورسیدو ، چې هغه زمونږ د استوګنې له پاره د ځای بندوبست وکړي ، ده ورته ټیلفون وکړ ، جنرال صاحب ورته وویل چې د مجردانو له پاره په مهمانخانه کېنې ځای شته خو د کورنیو له پاره د شپې ځای نه لرو ، خو بیا هم که تاسې راځئ نو څه غم به وخوړو ، ما صادق جان ته وویل چې پریزده جنرال صاحب ته په دې شپه کېنې تکلیف نه ورکوو ، له ما سره د ملا عبدالباري د ټیلفون لبر و اود کور پته یې هم وه ، نعمت جان ته مې وویل چې که خوښه دې وي نو د ملا عبدالباري کور ته به لاړشو او شپه به ورسره تیره کړو ، د نعمت جان هم همدا خوښه وه چې د عبدالباري کور ته ولاړشو ، موږ لاړو او د ملا عبد الباري کور مو چې په پشتون آباد کېنې و پیدا کړ ، د عبدالباري د کور ور مو وټکاوه ، ورور یې راووت ، زمونږ واړه یې کورته بوتلل ، زه ، نعمت جان او صادق حجرې ته ننوتو ، په حجره کېنې ملا عبدالباري د څو میلمنو سره ناست و ، موږ یې چې ولیدو نو په ورین تندي یې زمونږ هرکلی وکړ ، شپه مو تیره کړه ، د سهار په اتو بجو د ریل سټیشن ته لاړو ، نور مهاجر وروڼه را رسیدلي وو ، دوه تنه بدرګه (سکورټي) پولیس چې له موږ سره له تفتان نه راغلي وو هم هلته ناست وو ، ماته یې وویل چې تاسو به ټول له ما سره د کویټې ګمرک ته ځئ ، د سکورټ پولیسو وظیفه دا وه چې زمونږ موټرې د کویټې په ګمرک وسپاري . ما ورته وویل چې ډیره ښه ده ، موږ به درسره لاړشو خو خبره دا ده چې موږ نه شو کولی هلته ډیر ایسار شو ، دوی راته بیا پټ په غوږ کېنې وویل موږ د هر موټر په شل پنځه سوه

روپۍ له تاسو نه اخلو . ما ورته وویل چې دا د څه له پاره ، دوی وویل چې دا قانون دی . ما ورته وویل چې د څه شي قانون ؟ او کوم قانون ! کله چې موږ له تفتان نه را روانیدو هلته خو نه تاسو او نه د گمرک مامورینو په دې باره کښې څه یادونه کړې وه . د سکورټ پولیسو د پیسو د حاصلولو له پاره ډیر وځورولو زموږ د ډلې ملگري یو هم حاضر نه وو چې پنځه سوه روپۍ ورکړي ، ما دغو پولیسانو ته وویل چې د موټر په سر به پنځوس پنځوس روپۍ درکړو له دې نه زیات نه شو درکولی ، دوی را سره دا ومنله او له پنځو سوو نه په پنځوسو روپو قانع شول ، موږ بیا له دوی سره د کویټې گمرک ته لاړو . هلته ما د گمرک له معاون سره خبرې وکړې ، او ورته مې وویل چې زموږ ځینې ملگري دلته په کویټه کښې پاتې کیږي او نور پېښور ته ځي ، د گمرک معاون ډیر ښه سړی و . د گمرک موظف مامور یې راوغوښت او ورته یې وویل ، هغه مهاجر چې په کویټه کښې پاتې کیږي له هغوی نه موټرې واخلي په گمرک کښې یې ودریئ او رسیدونه ورکړئ . خو هغه مهاجر چې کورونه یې په پېښور کښې دي نو له هغوی سره سکورټ پولیس ولیږئ چې د پېښور تر گمرک پورې یې بدرقه کړي . هغه دوه نفره سکورټي پولیس چې له موږ سره له تفتان نه راغلي وو بیا یې په گمرک کښې شور وچاوه . په گمرک کښې یې د گمرک مامورینو ته وویل چې دوی موږ ته پیسې نه راکوي ، د گمرک مامورینو درې څلور ورځې زموږ کار وځنډاوه ، په گمرک کښې مې د گمرک له تحصیلدار سره ولیدل ښه کلک درانی پښتون و ، هغه ته مې شکایت وکړ ، او ورته مې وویل چې د سکورټ پولیس له موټر نه د پیسو تمه کوي په داسې حال کښې چې له

## دقیقی حماسه سرای پیشوا

شعر ، که پیوند عاطفی شاعر با اشیای پیرامون اوست ، انواع گوناگون دارد ؛ چون شعر تمثیلی ، غنایی ، حماسی ، حکمی ( پند و اندرز ) و وصفی ( ۲۰ ، ص ۲ ) . ناقدان سخن بدین باور اند که پیشینه ترین انواع شعر در میان قومهای متمدن دو نوع شعر ، حماسی و غنایی ، هستند . این حکم بی تردید درباره ادب پارسی نیز صادق است ، زیرا چنان که میدانیم پیشینه ترین شعرهای پارسی دری همین دو نوع شعر بوده و سایر انواع شعر از قبیل شعرهای داستانی و عرفانی و حکمی و انتقادی همه در دوره های پسین تاریخ ادب پارسی متداول شده اند ( ۲۴ ، ص ص ۱۲۳ - ۱۲۴ ) .

موږ سره پیسې نه شته ، دراني صاحب وویل چې هغه سکورټي پوليسان ماته راوله چې زه ورسره خبرې وکړم . زه بهر ووتم او هغو ته مې غږ وکړ . دراني صاحب ورته وویل چې ټولې څو موټرې دي ، د سکورټي پوليسانو ورته وویل چې صاحب ټولې اتلس موټرې دي ، دراني صاحب حساب وکړ او ورته يې وویل چې د اتلسو موټرو به تاسو ته اتلس سوه روپۍ درکړي ، بچو دا اتلس سوه روپۍ ستاسو د دواړو د يوې مياشتې له معاش نه زياتې دي . په همدې گوزاره وکړئ او ډير حرص مۀ کوی " ، همدا و چې سکورټ پوليسانو د دراني صاحب په وينا عمل وکړ او د هغه خبره يې ومنله ، کله چې مو د سکورټ پوليسو ته پیسې ورکړې نو د موټرو کاغذات جوړ شو ، له کویټې نه چې له موږ سره کوم سکورټ پوليس راتلل نو هغوی راته وویل چې موږ د موټرو په سر دوه زره روپۍ غواړو ، زه بيا دراني صاحب ته لاهم او دا خبره مې ورته وکړه ، دراني صاحب د سکورټ پوليسو ته وویل چې بچو دوی به تاسو ته د موټر په سر دوه سوه روپۍ درکړي ، او تاسو ورسره لاړشئ ، خبره په همدې فيصله شوه ، ما له خپلو ملگرو مهاجرو نه دوه دوه سوه روپۍ ټولې کړې او سکورټي پوليسانو ته مې ورکړې ، د سهار يوولس بجې وې ، يو سکورټي پوليس د سورکی سره په موټر کښې سپور شو او بل يې د حضرت گل سره کيनाست .

د کویټې نه پېښور ته د رسيدو دوه درې لارې دي ، يوه په زوږ ده خو خلک وايي چې دا لار پر امنه نه ده ، بله د سکر ده چې دا لار اوږده ده خو امنيت يې ښۀ دی . موږ فيصله په دې وکړه چې د سکر په لار روان شو ، له کویټې نه سيبی ته راغلو ، په سيبی کښې تم نه شو ،



شپه مو بلپات ته ورسوله او په همدې ځای کښې مو شپه تیره کړه ،  
 سهار وختي له خويه را پاڅیدو لمونځونه مو وکړل او روان شوو .  
 د سهار په اتو بجو د بلوچستان له سرحد نه واوریدو او د سند په  
 ایالت ور داخل شوو . د حمل د میاشتې شلمه وه ، په سند کښې هوا  
 ډیره توده وه ، د غنمو وړي پاخه شوي او لوته نژدې شوي وو ، په لاره  
 کښې چې مو کوم سندیان لیدل نو له حالت نه یې داسې څرگندیده چې  
 ډیر غریب خلک دي ، د لمر تودو وړانگو یې ورته رنگونه تګ تور  
 ګرځولي وو ، او په پښو لاسو کښې یې ورله شیمه پاتې کړې نه وه ، د  
 یوولسو بجو په شاوخوا کښې چې د لمر تودوالی خپل اوج ته رسیدلی و ،  
 سکر ته ورسیدو ، د ماسپښین د دوو بجو په شاوخوا کښې په پنجاب  
 ورداخل شوو ، د سړک په دواړو خواو کښې د ښایسته شنو ونو بوټو او  
 فصلونو نندارې د سند د صوبې د زیرو پانو او زیرو فصلونو له نندارې  
 سره د پرتلی وړ نه وو ، د سند په صوبه کښې زموږ په زړونو خزان و ،  
 خو د پنجاب زرغونو او شنو ونو بوټو او فصلونو زموږ په زړونو بهار  
 راوست ، په موټر کښې مو له یوبل سره ویل چې خدای پاک د پنجاب  
 صوبې ته ښه طبیعي ښکلا او ښه نعمتونه ورکړي دي ، د شینګیو د  
 ښکلا په ننداره ننداره کښې مو ورځ په سفر تیره شوه او ماښام شو ،  
 ناڅاپه مې د سړک په څنډه یوې لوحې ته نظر شو چې ورباندې لیکل  
 شوي وو ، ډیره غازي خان لس کیلومتره " یعنی ډیره غازي خان ته لس  
 کیلومتره لار پاتې ده ، کله چې ډیره غازي خان ته ورسیدو نو موټرې  
 مو په بازارکښې ودرولې ، روژه لرونکو روژې ماتې کړې ، او نورو چې  
 روژې نه وې نیولې هم د ډوډۍ او میوو په خوړلو ګډې مړې ، او په

اوبو او شربتونو یې تندې ماتې کړې او بیا روان شوو. د شپې د تیروولو له پاره په میرانو کېنې پاتې شوو، په میرانو کېنې د شپې استوګنځي له پاره کوم هوټل نه و نو ځکه په موټرو کېنې په ناسته ویده شوو، سهار وختي له خویه را پاڅیدو او د پاتې لارې د وهلو له پاره مو ځانونه چمتو کړل. له میرانو نه مو د سهار په پنځو بجو حرکت وکړ، د سهار د لسو بجو په شاوخوا کېنې ډیره اسماعیل خان ته ورسیدو. له ډیره اسماعیل خان نه مو د بنو لار ونيوه، له بنو نه د کوهاټ هسکو ته ورسیدو. د کوهاټ د ښکلو درو ننداره مو وکړه. د کوهاټ له پیچمو نه چې ووتو نو د خپل موټر اکسلیټر مې تر پښې لاندې ټینګ کړ او کش مې ورکړ، نعمت جان هم راپسې په ډیر سرعت را روان و. نور مهاجر منځګړي وروسته پاتې شول. د روژه ماتې وخت د پېښور قصه خانې ته ورسیدو. د قصه خانې له یو دوکان نه نعمت جان د خپل سخر کورته ټیلیفون وکړ او پېښور ته د رسیدو خبر یې ورکړ. لس دقیقې تیرې نه وې چې د نعمت جان اوښی زلمی جان د قصه خانې د تانې مخې ته را ورسید، ستړي مشي مو وکړل. نعمت جان ته مې وویل چې دا دی په خیر را ورسیدې، اوس ته د زلمي سره لاړشه او زه به خپل کورته لاړشم، خو زلمي په منځ کېنې وویل چې راځه زمونږ کور به ووينې، جای به وڅښې او بیا به لاړشې، ما ورته وویل ښه ده تاسو مخکېنې شئ او زه به درپسې یم. موټرې مو په کوڅو کېنې د نعمت جان د سخر د کور په طرف چې په کوهاټو کېنې دی روانې کړې، کله چې د کور مخې ته ورسیدو نو د کور په دروازه کېنې د نعمت جان سخر، کاکا خسر، ورور او نور خپل خپلوان د ده او د ده د وږو د استقبال له

پاره ولاړ وو ، او له ډیرې بې صبری سره یې د دوی د راتلو لار څارله ،  
ما هم له استقبال کوونکو سره روغې وکړ ، زلمی جان ډیر ټینگ شو چې  
پاتې شه خو ما ورته وویل چې زموږ په کور کښې به هم څوک زموږ په  
انتظار لاره څاري ، غواړو چې ژر لاړشو ، چې د هغوی د میاشتو د  
انتظار سختې او پریشانی د دیدن په آرام او خوشحالی بدل کړو . موږ  
رخصت واخیست او د خپل کاکا د کور په لور چې په قاضی کلي کښې  
دی روان شوو ، د شپې په نهو بجو د کور مخې ته ورسیدو ، د کاکا د  
کور کوڅه ډیره تنگه او له خټو نه ډکه وه ، موټر په کښې په ډیره  
سختۍ نلو . د صادق ورور سمیع الله جان په کوڅه کښې ولاړ و ، موږ  
یې چې ولیدو نو په منډه کورته ننوتو او زما بیمار پلار ته یې زموږ د  
رسیدو زبیری ورکړ ، د کور په دروازه کښې مې سپین ږیری کاکا او نور  
خپل خپلوان ولاړ وو ، موټر مې ودراو ، او کښته شوم . ماشومان هم  
کښته شول ، لومړی مې د خپل کاکا سره روغې وکړ ، او بیا راته نورو  
خپلوانو سترې مشي وکړله ، کورته ننوتم په غولي کښې مې بیمار پلار  
همسا په لاس په دې انتظار ولاړ و چې اوس به مې مسافر زوی راځي  
او زما په سینه به خپله سینه لگوي . هو ! د هغه د میاشتو او کلونو دا  
نازولي هيله ترسره شوه ، په زړه کښې یې د میاشتو او کلونو د غم او  
خپلگان مړاوي گلونه تر او تازه شول ، د پلار په لیدو او د هغو د  
مبارکو لاسو په ښکلولو مې د دې اوږد او سترې سفر او د لارې د  
مشقتونو ټولې ستریاوې ووتې ، د پلار سره د دیدن وژې سترگې داسې  
مړې شوې لکه چا چې د میاشتو میاشتو لوژې نه پس په پلاوونو او  
غوښو کپله مړه کړې وي ، خو د پلاوونو او غوښو وژي کله د یو وخت

په خوارک مریزي ، سترگې مې د پلار په دیدن نه مړیدې ، همداسې به مې ورته په ځیر ځیر کتل ، او له لویه خدایه به مې د دې لوی نعمت شکر ادا کولو چې زه یې یوځل بیا پس له کلونو د پلار په دیدن خوشبخته کړم . د شپې تر یوې بجې سره کښناستو ، ښایسته ډیرې خبرې اترې مو وکړې ، د زړه پر اس مو وویست ، پلار مې راته وویل چې څه اوس ویده شه ته به ډیر سترې شوی یې ، نورې خبرې به بیا سبا کوو .

د روژې وروستی پیشلمی و ، ما وې څه دا دومره روژې مو چې په لار وڅوړې دا یوه بله دې هم ورپسې وي ، قضایي روژې به بیا د اختر نه پس ونیسم .

د اختر په لومړۍ ورځ خپل خپلوان او دوستان زما پلار ته د مبارکۍ له پاره راتلل ، هر یو به زما پلار ته ویل چې غبرگه خوشحالي دې مبارک شه ، یوه د اختر خوشحالي او بله دې د زوی د راتلو خوشحالي . په رښتیا چې په ټولو غبرگه خوشحالي راغلې وه . شپاړس - کاله پس دا لومړی اختر و چې له پلار سره مې یوځای تیرکړ نو ځکه زما له پاره یو ډیر بختور اختر و .

## د بنګي پر غاړه

سپیدې مجله له همدې ګڼې څخه د ښاغلي لیکوال  
 سعدالدین شپون دغه ناول پیلوي . موږ امید لرو چې د  
 سپیدې په هره ګڼه کېنې به تاسو درانه لوستونکي د دغه  
 ناول یوه یوه برخه ولولئ . دا لومړۍ ځل دی چې د  
 سپیدې له لیارې د یوه ناول د پرله پسې خپریدلو ټکل  
 کوو . موږ همدغه پیل په نیک فال نيسو اود افغانستان په  
 معاصرو ادبیاتو کېنې د خپلو درنو لیکوالو پاملرنه د  
 عصر ډیر مهم داستاني او ادبي ډول ته را اړوو . هیله من  
 یو چې زموږ په ادبیاتو کېنې به هم لوړ او معیاري  
 ناولونه وکښل شي او په پرله پسې توګه به خپاره شي .

## لومړی فصل

# دوه لارې

زمونږ کلي ته دوی لارې وې . یوې ته به یې خلکو د ښې ورځې لار وپيله . دا د سرکاري سړک نه چې دوه میله لمړ خاته ته پروت و پټ شواحون ، زموږ کلي ته را تیره شوې وه . کلیوالو پټ اول سر کښې د هغې پټ جوړولو آسنا وکړه خو چې د اشر ورځ راغله نو لارې ته ورڅیرمه خلکو ناغېړی را واخیسته . چا به هغه پورې خوا پوله ښودله چې لاره دې ورباندې تیره شي ځکه چې د ده پټی ژوبل نشی . چا به بانه کوله چې د ده مخکې پټ اصل کښې د صغیر ده او دی شرعی حق نه لري چې لار ورباندې پرېزدي . چا به ویل چې څاروي به د لارې څنگ پټیو ته ورننوځي . چا به ویل د ده کلا لارې ته نژدې ده ، تور سړې به بیا سابو ته نشي را وتلی .

ایساك اكا چې د كلي فيلسوف و ويل : « سړك دې ورك شي ، گاډۍ دې لا پسې وركه شي ، بایسكل دې ورك شي ، كور كورې ( قره قلی ) خولۍ دې وركه شي . دا ټول كلي ته بیغیرتي راولي ، ماسل راولي ، حاكم راولی ، گرافون راوړي ، مكتب راولي . تیر شی د دې سودانه . »

د ایساك اكا خبره رښتیا وخته . پسرلی خټې وې او د آسونو او خړو مندوونو د لارې نه لیتۍ جوړه کړه ، پټه اوړي بیا یو زنگون خاورې وې . بیا اشر جوړ شو او د پورې للمې نه مو ورته شگې او کاني را وچلول . کال پسرلی ، لار یو څه د غوزارې وه خو چې اوړی راتړ نو د سرکاتب ستار بگۍ چې تراوسه پټ ښار کښې چلیده د اول ځل له پاره كلي ته راغله . د څارویو ستونزه لا حل نه وه . موږ چې به مازیگر مالونه د پادې نه بیل کړل نو پټه لار کښې به خړو او غواو هر طرف خولې اچولې او شولې او غنم به یې سرکپ کړل . بیا به نو جرگې وې ، هیاهوی به و . د دوو څارویو پټ کښې لکۍ غوڅې شوې او د کلواری بیو د موره یو زوی ، محمداجان گل ، د قادر ماما د یامه په خټه یو څه زخمي شو . بیا اشر شو او د لارې دواړو خواو ته د خټو دیوالونه چې تر نامه رسیدل جوړ شول . لار به چې د هر چا پټه مخکته تیریده د دیوال جوړول د هماغه کار و ، نو همدا وجه وه چې دیوال ټول یو برابر نه و . چا لا د اغزنو سنگلو څانگې د دیواله په سر لگولې وې چې پسل له څارو نه پنا کړي . خو دا بیا پټه اوله دره که کښې ، چې لا شنې وې خړو وخوړې او باقي نور ، پټه مېني کښې هغه وخت تپلا شوې چې کوچیان له اوبښانو سره په کټۍ ( د میو د پروړۍ ) پسې كلي ته راغلل .

خو د دې ټولو ستونزو سره ، کلیوال پټ خپلې دې نوې دارایی خوشحال وو او چې د جمعې یا اختر پټ ورځ به د کلي پټ جومات کښې ډله جوړه شوه او کلیوال به بیا پټ جمه ، د ښار خواته روان شول ، سرکاري سړک ته به ور وختل او د نورو کلو د خلکو سره چې هغوی به هم جوپې جوپې له خپلو کلیو نه سړک ته راووتل ، یوځای شول ، زموږ کلیوالو به پټ ویاړ خپله لار پټ هغوی پاسلوله . مرزا ستار خو به د وروڼو سره پټ بگۍ کښې سپور روان و . د آس د گانې گونگروگان به یې شرنګیدل او د گلاباتون ځونډیو به یې پرکا ختله او کله به یې یونیم سړي ته ست کولو چې د ده سره سپور شي . دا د کلیوال له پاره هم افتخار و او نورو لاریو ته به یې کتل چې گوری ، خدای پټ تاسو ټولو کښې یواځې زه دې مرتبې ته راوستلم ، خو ورسره به یې یوه شرمیدونکي موسکا هم په شونډو وه چې کلیوال داسې وټه انگیري چې دی میرزا ستار ته خوشامندي کوي . دا ځکه چې زموږ کلی هم د خبرو او غیبت گوډی و ، پټ تیره یو څو کلیوال خو بیدو د خبرې آژانسونو پټ شان د هر کور د غوتو غوږپاشو نه خبر و ، چې څوک څومره روږی لري ، څومره پورورې دی ، څو یې پټ گروۍ اچولي ، څو لوبې لري او څوک یې شوقمن دي . دا نورې خبرې پټ کلي کښې هر چاته معلومې وې او پتیدنگ یې نه کیده ، خو هره کورنۍ ځینې پټې خبرې او اسرار خامخا لري چې د هغې پټ برالا کولو کښې یې گټه نشته . ځینو کلیوالو آژانسونو ته حتی همدا معلومات هم و ، او کنډوې برخې به یې دوی له ځانه پوره کولې ، او د غړی نه به یې غویی جوړولی شوه .

د اوه زموږ د ښې لارې کیسه . میلمانه به پټ همدې لارې راتلل



ډله به په همدې لارې کلي ته راتله او تله . گاډۍ په همدې لارې راتلې .  
 مالونه مو د پادې نه په همدې لارې راوستل ، مگر موږ د بدې ورځې  
 یوه لار هم لرله چې د هغې ویالې سره غبرگه تله چې په کلي کښې  
 تیره شوې وه . دا ویاله او لار سیخه او سیغه نه وه او لار به هم کله د  
 ویالې یوې خواته تله او کله بلې خوا ته ، سړی مجبور و چې ټوپ  
 ترینه ووهي . کله به ویاله د چا په باغ او حتی په کلا ننوتله او شا ته به  
 یې را ووتله . په داسې حال کښې به نو لار کره شوه . دا د ډلې لار نه  
 وه او په تکلیف به دوه کسه څنگ په څنگ پرې تلې شول . دا لار تله  
 تله او په اخر کښې په یوه وچ میدانې ختمیده چې د کلي هدیره وه .  
 دا زمور د بدې ورځې لار وه . او همدا یې نوم شو . د ځنازې کټ به په  
 همدې لارې د کني به وړل کېده او اتو نهو کسانو به یې د بازوگانو د  
 نیولو تکل کاوه چې درې څنور به کوز د شولو پټي ته وښویدل او لامده  
 خيسته به شول . دا یو لوی او همیشگي کړاو و خو چا یې پرداخت نه  
 کاوه . خبره دومره : هم نه وه چې کابلوال سخت و خو نه پوهېږم چې  
 ولې ؟ په کلیو کښې خلک له لارې نه ویرېږي او په خپله مځکه کښې  
 یې نه پرېږدي . ایا اندېښنه دا ده چې بیا به خپله مځکه نشي خرڅولی  
 او که دا ویره رښتیا ده چې بیا به یې تور سړې په سبو پسې شي دتلی .  
 زمور هدیره هم ښه بڼه پرته وه ، په کتغن کښې د لحد رواج  
 نشته ، چې د قبر د کیندلو نه وروسته یو وریب ( لغم ) ووهي چې  
 مړي د خاورو د توییدو نه په کښې خوندي کړي . بلکه یوه لویه کنده  
 وکني او بیا یې په مینځ کښې یو بل اوږد ژور غالی جوړ کړي او مړی  
 په کښې کېږدي . د کتغن مځکه لکه چې خدای د کروندې له پاره پیدا

## شعر حماسی و ویژه‌گیهای آن :

حماسه نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانه گیها و افتخارها و بزرگیهای قومی یا فردی باشد ، به نحوی که شامل مظاهر گوناگون زنده گی آنان گردد ( ۲۰ ، ص ۳ ) . به سخن دیگر حماسه ، تاریخ زنده است ، نماینده روح ملت است که هنوز زنده است . پهلوانان حماسه ، شعله مرموز حیات جاودان يك قوم را در خود دارند ( ۳۸ ، ص ۱۵ ) .

در شعر حماسی دسته یی از اعمال پهلوانی خواه از يك ملت باشد و خواه از يك فرد به صورت داستان و یا داستانهایی درمی آید که ترتیب و نظم از همه جای آن پدیدار است . از نقطه یا نقاطی آغاز میشود و به نقطه یا نقاطی پایان میپذیرد ، ناقص و ابتر نیست و خواننده میتواند با خواندن آن از مقدماتی بی‌آغازد و به نتایجی برسد .

در يك منظومه حماسی ، شاعر ، هیچ گاه عواطف شخصی خویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آن را به پیروی از خواسته هایش تغییر نمیدهد و به شکلی تازه چنان که خود بپسندد یا معاصران او خواهند در نمی آورد . به همین منوال در سرگذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند ، هرگز دخالتی نمیبورزد و به خواهش خویشان به داوری آن نمیپردازد .

در ادبیات ملل تنها يك نوع حماسه وجود ندارد و در جهان ادب دو نوع منظومه حماسی را میتوان یافت : منظومه های حماسی طبیعی و ملی ، و منظومه های حماسی مصنوع . گشتاسپنامه دقیقی ، شاهنامه فردوسی و کرشاسپنامه اسدی طوسی و ازین دست از نوع

کړي وي ، هيڅ تيسره ، کانهي او حتی لواړه شگه هم نه لري ، ټوله پوښنده ، خربه ، تور بخونه خاوره ده او چې قبر په لرگيو وپوښل شي ، په څو مياشتو کښې دننه هوار شي او چې کال يې پوره شي نو بيا لويديلی وي او اغزو او ترخو داسې پوښلی وي چې اکثر نابېلده لاروي او څاروي سر په څېړنه په کښې را پرېوځي .

درې لسيزي وروسته زما سر خلاص شو چې ولې خلك وايي چې « له هندوستانه چا زر نه دي راوړي او له ترکستانه چا سر نه دی راوړی » . دا ټول د خاورې زور دی چې لکه گرداب ، سړی د لاندې کشکازي ، بزگران وايي چې که وچ لرگی يا د دهقانانو چوکه نن په خاوره کښې لکه ودرې ، چې سبا راځي ، تانده لښته وي او ريښې يې کړې وي . په دغو ټولو خبرو کښې زياتی شوی و ، ليکن د حقيقت زړی په کښې و . موږ هلکانو به په اوږي کښې د ډيرانو اود باغونو د گوټونو نه پريمانه رومي بانجن ، موله او نور باغی سابه چې پخپله به راشنه شوي و ، ټولول او حتی په شگلنو کښې به پخپل سر هندوانې راشنې شوې . ښکلي ، خيالي زلمی به له مشرقي ( ننگرهار ) نه راغی او چې کال به يې پوره شو ، بيشکه چې جيب به يې ډک شوی و خو ملاريا تبې به رباب ورنه جوړ کړی و او ترهغې به د ځانه ناخبره د پيسو په غونډولو لگياو چې همالته په ترکستان کښې به يې سر ورکړ . او په همدغسې ښه بنگه هديره کښې به خدای ترسو کليوالو خښ کړ . کلونه کلونه پس به يې زوی د ابا په لټون له ننگرهاره راغی خو هغه به هم د خپل پلار په سرنوشت اخته شو .

په هديره کښې هره خوا ترخې ، ارهنډې او دروږنک ( د جارو بوټي )

ولاړ وو او د ملواري مور به هغه دوه وري په کښې پوول چې په پسرلي کښې يې له کوچيانو نه اخيستي وو . د ملواري مور ته کليوالو د غورستان يزه ويلی او گویا هديره د هغې کور و . وري به خريدل او دا به ورته په يوه څنگ کښې تر يوه شنډ توت لاندې ناسته وه او په يوه ټوکري کښې به وړۍ پرتې وې او هغې به ورته په څرخه سنی جوړولې . داسنۍ به د مني د راتگ سره جوال و .

زموږ پر هديره باندې ډير کالونه جنډه نه وه ولاړه ، څوک شهيد مو نه درلود - ټول په خپل مرگ ، اکثر په زيرکۍ ، نوټی يا وچکۍ تېې مړه کيدل ، اکثر به ځوانيسرگان وو . کله به کليوالو ته رخه ورته ځکه د نورو کلو په هديرو کښې به دوه درې سرې جنډې ولاړې وې او زموږ هديره د ورغوي په شان هواره وه ، يو شنډ توت و ، بس . يوکال د فتح خان ښځه په لنگتون مړه شوه . د کلي ملا ويل چې شهيد شوه . د ښځيدو نه پس کليوالو جنجال او جرگې شروع کړې چې جنډه دې ورباندې لکه شي که نه . مخالفانو دوه دليلونه راوړل . اول دا چې نور خلک به پيغور راکوي چې تاسو شهيد نه درلود ، چې خدای درکړ ، هغه ښځه وخته ، ستاسو نارينه لکه چې د شهادت نه ډير ويريزي . د مخالفانو بل دليل دا و چې د لنگتون نوڅه شهادت دی . چې تلې يې زيرې وي هغه به څه شهيد وي . آخر امنا په دې وشوه چې د فتح خان خوښه چې هرقسم ته يې چې وړ گڼي زموږ پرې رضا ده . فتح خان هيڅ ونه ويل ، خو کلونه کلونه پس هم لا د دد ميرمنې په قبر جنډه څه چې شناخته هم نه وه ولاړه . درې لسيزي پس په همدې هديره کښې په داسې يوه شهيد جنډه لکه شوه چې ټول افغانستان يې ولېواوه . ( خوزموږ کيسه لا هغه مهال ته نه ده رسيدلې ، هغه به وروسته راشي ) .

## دويم فصل

### د موچنې ميرزا

آوازه شوه چې د ژرنده گري پاينده خان زوم د جوکان نه راروان دی  
عجيبه دا وه چې زموږ کليوال د نيمې پيرې راهيسې دلته په خان-  
آباد کښې اوسيدل خو بيا يې هم وطن نه باله . دوی ټول د ننگرهار اود  
کابل د توابو نه راغلي ، او لا هم د خپل اصلي ټاټوبي په ارمان کښې  
وو . اکثریت ځانونه ساپي بولي ، او دي د لغمان . دويم قوم د کړوخیلو  
دی چې که څه هم چې په شمار لږ دي خو په ساپو زورور دي . پاينده-  
خان د جوکان و چې چيرته په ننگرهار کښې کوم ځای دی ، زموږ د  
کلي يوه ژرنده وه چې همدۀ چلوله . د پاينده خان لويي ټولې په  
ښايست مشهورې وې ، خو دا اوس يې چې جوکان ته ورکوله بيدريغه پيمخې وه .  
کله چې جوکانی راغی په کلي کښې گونگوسی شو چې سړی ميرزا  
دی او په جيب کښې يو نه ، دوه نه ، درې قلمونه گرځوي . قرص خولی ،  
زری خپلی او بله جوړه زری موچنې ، په مريو جړاو څادر ، دا پخپله  
زموږ له پاره نوي شيان و ، خو ميرزايې بيخي يونوی شی و ، زموږ  
خلکو پښتو ويله خو کالي او کړۀ وړۀ يې ټول د ترکستان و . چېنې ،  
جيله کی ، قاقمی ، ماسی ، موزې ، چموسی ، حتی د خلکو بريټونه  
هم د اوزبکو په شان زوړند و ، نه شاخ او کوډاخ . زموږ په کلي کښې  
رياب نه ؤ . کوم چا کره به يوه دوتاره دمبوره وه . غيچکی هم لا هغه  
وخت نه ؤ ، ځکه تيم يا فلزي پيپ لا رواج نه ؤ چې د غيچکي ډبه

ترې جوړه شوې وای .

چې میرزا راغی درسته ورځ به د ژړندې نه بهر په یوه چوتره باندې د چنار لاندې په تغمه کښې ناست و او څه شی به یې لیکل . د کلیوالو به تلوسه وه چې د ده سره مرکه وکړي او انس جنس یې معلوم کړي ، خو چا کله دومره زړه کولی شو چې د یوه لوستي میرزا سره همخبرې شي . ټول واده ته سترگې په لار وو ، چې واده راغی نو ایله خلکو په ماهر نس میرزا ولید او خوښ یې نه شو . میرزا کلیوالو ته په ښکته سترگه کتل او یوه ورځ یې قادر ماما ته چې ډیر تکړه دهقان او لمونځ گزاره سړی و منت کړی و چې د دې کلي په خلکو کښې نه کمال شته ، نه پښتو . میرزا زموږ په هرشي پورې خنډل او دا بدله یې را پسې جوړه کړې وه چې : د تورو تیلو دې خوردن دی ؛ اوږده چپن دې اغوستن دی ؛ په ملک د کتغن کښې ؛ که تیر کې شو کلونه . کلیوال ورته لاجوابه وو . تردې حده چې د ده د واده سندر غاړی ، یوسف چې ډیر نامي ساري و ، او دا بدله ورپورې جوړه شوې وه چې : طوره جانم طوره چې : یوسف دمبوره چې . هغه هم پس د یوې پنجې ساز نه نور غلی شو ، ځکه چې میرزا کلیوالو ته منت شروع کړ چې « دا څه ساز دی ، چې نه رباب شته ، نه منگی او بس د توت لرگی یې ترخ کښې نیولی او لگیا دی چې : پنجخی او پنجخی . » یوسف خواره کي خپله دمبوره واخیسته او په مخه لاړ .

کلیوال هم وشرمیدل او هم په غوسه وو . خو ورځې وروسته خلکو پاینده خان راغیر کړ چې دا نوی خپښ غلی کړه چې موږ درگړده ترهي . دی پوه کړه چې همدا موږ یو او همدا مو رسم و رواج ، دلته همدا د

د مېوړې کسب دی او موږ اوس چیرته ستا زوم ته له جوکان او اشپان نه رباب راوغواړو . خو داسې ښکارېده چې د پاینده خان هم هوا بدله شوې وه ، ځکه چې خلکو ته یې نصیحتونه کول چې د میرزا نه سپړتوب زده کړي . یوه میاشت پس د کلیوالو لاس په میرزا بر شو او دا د کال هغه ورځې وې چې شولې د نهالولو نه لس ورځې پس ژړې شي ، او دا کار په لوی لاس پخپله دهقان کوي چې شولې تږې شي ، گویا وخت یې وي چې شپه او ورځ په پټې کښې اوبه ډنډ وي . دا نو د شولگری سختې ورځې وې ، په تیره چې موږ پایناب وواو اوبه چې ترڅو موږ ته رارسیدي ، د ډک نهر نه به یو نری لښتی جوړ و چې د کلیوالو په اصطلاح چنډخو په کښې تیبون ( تیمم ) واهه . اوبه به په نویت شوې او دهقان به د هغې په هرڅاڅکي ځان واژه . څو کلو به په گډه سره یو چکباشي یا د اوبو د ویش مشر درلود . د اوبو غلا هم په دغو شپو کښې کیده . د ویالې لاندې به یې لغم وواکه او لنډې به یې خپل پټې ته واړولې . د کوتکو او یامونو جنگونه هم په همدې میاشت کښې پېښیدل . دهقانانو به د بند نه د لرگیو میوزی را وایستل او سره کپل به یې . په اوبو کښې د یو بل منډل د جنگ یوه معموله طریقه وه . د بند لاندې ځای تل د ویالې د نورو ځایونه ژور وي ، هلته به سره ونښتل او تر هغه و چې د بل دهقان سر تر هغې د اوبو لاندې کړي چې بوډوکی د اوبو سرته راووځي .

په همدې بده میاشت کښې د کوز ، کاپرکونج نه یوه ډله دهقانان راغلل او د پاینده خان د ژړندې وټې یې وواکه . دا کله زموږ کلیوالو ته په اوله کښې ناروا ښکاره شو ، ځکه چې ژړنده خو بې ضرره شی دی

او د هغې اوبه بیرته په نهر ورگډېږي ، مگر وروسته بیا ټولو ته معلومه شوه چې پاینده خان ټکي کړې وه . اوبه یی د وتې په بر سر کښې دمه کړې وې ، مانا چې په ژرنده یې سپروم خو د ویالې لاندې یې بلولونه او نلکې خښې کړې وې چې بل سر یې آن د ده مخکې ته رسیده . نتیجه دا شوه چې دوه ژرنډې اوبه وتې ته راتلې او هابل سرته چې تیرې شوې یوه ژرنده اوبه به پاتې وې . خوڅو ځلې د کاپرکونج دهقانانو ورته ویلي وو چې په دغه میاشت دې ژرنده پرچاو وي ، خو ده ویل چې تاسو ته څه فرق کوي ، دا اوبه چې ژرنډې نه تیرې شي هم هماغه اوبه دي . ايله سړکال د هغوی سر خلاص شو چې پاینده خان ټکي کوي .

خلق راغلل او بند یې نړاوه چې میرزا د چوترې نه ولیدل . ورپسې ورغی او په یوه باندې یې د موچنی غوزار وکړ . بزگر هم ور ودانگل او د بیل په خټه یې تر هغې وواکه چې میرزا کوز بند ته پریوت او که چا نه وای را ایستی کوز د ژرنډې ناوې ته لویده . میرزا پوره دوه میاشتې بیا چا په چوتره باندې ونه لید . په کلي کښې دا خوندور خبر د ټولو د شخوند خټکې شو او وروسته له دې خلکو هغه ته د موچنې میرزا ویل . کالونه پس چې هغه میرزایي پریښوده او د نورو په شان ترکستانی بزگر شو نو بیایې نوم یواځې موچنه پاتې شو . گویا دی هم زموږ په شان شو . چاروقې په پښو ، دروی په غاړه ، بریتونه ځوړند ، اوزبکی چین اغوستې ، د دمبورې شوقي .



## دریم فصل

### میرونه ، درمندونه

دا ټکي په ټکي د قادر ماما خبره ده چې دی پنځوس کاله پخوا د پلاره سره خان آباد ته راغلی و . نور څه نه و ، یو لوی مردار ونډ چې په ځینو ځایو کښې یې اوبښ ډوبیده . په دغو مردارو اوبو کښې درگې او لوڅې ولږې وې او د اوبو په تل کښې توره بویناکه خټه وه .

دا خبره د ژمي په یوه شپه کښې هغه وخت را برسیره شوه چې پاس د للمې نه دوه اوزیک وروڼه ، تورسن او سورسن د کلي په جومات کښې میلمانه وو . سورسن د خپل پلار له خولې ټوکه کوله چې یو سهار چا خبر راوړ چې د کوم ناآشنا ځناور د پښو پل لیدل شوی . د څوګ او گیدې څو مو پیژندل ، مګر دا منډ نه و ، سه په لې ( خپلی ) وې . څو ورځې ورپسې ګرځیدو چې ناڅاپه مو ( اوغان ) ولید چې خپلی یې په پښو دي . پوه شوو چې منډ د همدې دی . د اوغان سپلپای غمونه ، دښمنۍ او غالمغال دا ټول راغلل او موږ په تیښته للمې ته وختو .

ټولو وخنډل بې د قادر ماما نه چې جدي و . ده ورته کړه چې : « سورسمبیه » ( زموږ کلیوالو په ټوکه دغو دواړو وروڼو ته سور سمبی او تورسمبی ویل ) دا ترکستان په پیړیو پیړیو د تاسو سره و ، د تاسو سره هم نه چې د څو ګانو او گیدېانو سره و ، نو ولې مو نه آباداوه ؟ تر څو خدای خان د ننګرهار نه راوست چې خان آباد یې درته جوړ کړ .

قادر ماما وویل ، « همدا څه خادري ، تلې چاودې ، چېلیپایان و

چې اوس یې د اوغانستان د غلې کندو ترې جوړ کړی . بیایې د خپل هلمکتوب کیسه وکړه چې څنگه د خپل پلار سره د لغمان نه راغی او دلته یې څنگه واړول . د دغې منطقي نوم هغه وخت جنگل‌باشی و ، د کوم بزرگ امسا په کښې ورکه شوې وه او هغه ورته گفت کړی و ، چې تل دې ځنگل یې ( جنگل‌باشي ) ، ټول د لوڅو ځنکل و او خوسا اوبو یې عالمونه په سر نیولي وو . کوز ترې یکه توت و او له هغې کوز بیا چاتوت و او د ټولو نه کوز ، چې بیا نو للمه شروع کیده ، کاږکونج نومیده ، چې دا نومونه پخپله د سیمې د تاریخ کیسه کوي .

قادر ماما خپل ټټر د سلم ځل له پاره لوڅ کړ او موږ هلکان پوهیدو چې بیا هغه اوږده ، شنه موږه رابښي چې وحشي څوک په تیرو نښتونو د گروې نه د نامه تر کوز سره پورې د ده په سینه جوړه کړې وه .

« اول مو زابورونه او ویالې وښکلي چې یو د بل نه سل سل قدمه لرې همداسې غبرگې تلې . بیا مو یو لوی ژور نهر وکیند او د زابورونو ورځ مو ورمات کړ چې په دغو زابورونو کښې زیم او خوسا اوبه راټولې او بیا نهر ته ورتویې شي . په همدې رقم مو هر کال یو څه مځکه وچوله . کال ته مو زابورونه بیا تازه کړل ، چې د اوبو رگونه بیا خلاص شي ، ورسره مو په وتره مځکه په یمونو برید ښخ کړ . د هغې نه پخوا مو دروی او لوڅي ترې ریبلي وو . د پایبیل په وخت کښې به د ورځې خوځو ځلې د ریبیل شوو دروو تیره څنډونه لکه خنجر په پښو کښې را- ننوتل . ډیر خلک په ترکستان کښې همدغو څنډونو وژلي دي ، ځکه چې د خوسا اوبو او چینجو سره به په پښې ننوتل او بیا به پرهار په بده واوښت . پوره درې کاله مو دا مځکه په یوم اړوله ، ځکه چې د قولبې او

يوې امکان نه ؤ . د سپاری کره کی په خټو کښې نښته ، فقط يو بیل  
مخککه وتره وه ، د هغې نه کوز توره او بلنه خټه وه .

« خپلې مېلې خو په اوله ډډه که کښې فیصله شوې . د لوڅو نه  
مو مزریني موچنې جوړې کړې او په هغې مو پرده کوله . درې کاله مو  
ځنگلي شوله وکرله او په څلورم کال مو یوه پرې سپره کړه او په دې کال  
مې هغه شولې وکرلې چې تخم یې موږ د لغمانه راوړې و . د خدای  
حکمت و ، مستې شولې مو وشوې . اوبه مو د همدغه لوی نهر نه چې  
تر خولې بهیده په پټیو سپرولې . مگر په پنځم کال زابورونه وچ شول او  
د خدای هیلې ته پاتې شو . همدا و چې یو څو کوره د هرځایه سره  
اشر شوو او پاس د بنگی د سیند په سر مو یو وړوکی بند وټاړه او یو  
نری لښتی مو چارتوت ته راکش کړ . اوس د هغې نه مست سیند جوړ  
شوی ، خو لا هم په خلکو کښې په نري سیند مشهور دی . دغه بند په  
یوه کال کښې په شواخون جوړ شو .

قادر ماما سورسمبې ته په افتخار وویل « اوس چې دا ځنپوړې  
شولې وینې چې د تا بزکش آس هم په کښې پټیزي ، دا هندواڼې او  
خټکي چې څاروي یې خوري ، دا جوار چې په یوه وږي  
یې د چا خبر دوه اوزبکه مېړي ... دا ټول » قادر ماما  
خپل لستونې ونغاړه او تورې نری مټې یې وښودې چې د  
هېوکو او څوړند پوستکي بل شی نه ؤ « د همدغو مټو  
برکت دی . تا چې بزکشۍ کولې ، موږ دلته د خوځانو  
سره په جنگ اخته وو . »

## څلورم فصل

### زما بادام ډير خوښ دي

د کلي د فيلسوف ، ايساک اکا ، پيشگويي رښتيا وخته . سرکاري ماسلان راغلل او موږ هلکان يې را پټو کړو او نيغ يې ښار ته ، مکتب ته بوتلو . د چا نو پلرونه هم خبر نه وو . هلته يې چهلدر ته نژدې ، چې د ښار مرکز و د مکتب په انگرې کښې د يوه لوړ چنار لاندې د صفې د پاسه په يخه محکه کښمنولو . د صنفو نه د هلکانو زور راته چې د معلم پسې يې ويل « زما بادام ډير خوښ دي ، زما توت ډير خوښ دي . » تر مازيگره هماغلته نهر ، خپه ، په بده ورځ ناست وو او ځينو ژړل . بيا نو د مکتب زنګ ووهل شو او هلکان مو وليدل چې جوپه جوپه را ووتل او ټول په لين کښې ودریدل . يوه هلک چې د نورو نه اوقی ښکاريده او بيا وروسته پوه شوو چې کفتان يې بولي ، د ټولو نومونه لوستل او هر چا به د خپل نامه په اوریدو ويل « حاضر صاحب » . بيا نو دوه هلکان د صنف نه را ووتل او د لين مخې ته ودرول شول او يو لوی سړی راغی او هر يو يې په لاسو په لښته واهه ، او چې هغه به لاسونه د درده په تخرګ کښې پټ کړل نو به يې په ډډو واهه . موږ د ويرې د لاسه ريزديدو ، چې اوس به زموږ وار راځي . بيا نو ټول هلکان همداسې فيل فيل رخصت شول او هغه لوی سړی لاړ خپل دفتر ته .

په همدې وخت کښې د ځينو هلکانو پلرونه را ورسيدل او موږ ټول ورته چاپير شوو . دوی ته مو چې حال ووايه نو موږ يې هرېښودو او به

نخستین اند .

درگروه نخستین از منظومه های حماسی ، شاعر به ابداع و خلق توجهی ندارد ، بلکه داستانهای گردآوری شده کتبی یا شفاهی را که ظاهراً از بعضی وقایع خارجی نشأت کرده و به تدریج بر اثر نقل و تخیل ناقلان به گونه کمی و کیفی تغییراتی در آن راه بسته و باحوادث و اتفاقات دیگری که اغلب از نگاه زمان پسانتر و یا پیشتر از آنست ، ترکیب یافته است ، مانند یکی از ناقلان نقل میکند . اما تفاوت او با ناقلان در آنست که این داستانها را با مهارت و استادی به هم میپیوند و از قدرت شاعرانه خود در وصف سود میجوید .

درگروه دومین سروکار شاعر با داستانهای پهلوانی گردآوری شده و معینی نیست ، بلکه خود به ابداع و ابتکار میپردازد و داستانی را از پیش خود به وجود می آورد . در این گونه داستانها ، شاعران آزاد و مختارند با رعایت قواعد و قوانینی که برای شعر حماسی در میانست ، هرگونه بخواهند موضوع داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند .

هم چنان حماسه را به انواع حماسه های اساطیری و پهلوانی ، منظومه های حماسی تاریخی ، و منظومه های حماسی دینی نیز بخش کرده اند . از ویژه گیهای عمده منظومه های حماسی همه جا و در هر زمان آنست که مدتها پس از حوادثی که از آنها سخن میگویند ، پدید می آید . مثلاً گشتاسپنامهء دقیقی بلخی و شاهنامهء فردوسی ( تاعهد ساسانی ) و کرشاسپنامه و سایر منظومه های حماسی پارسی همه گی به سده های بسیار کهن که از دوره های پیش از اوستا تا اوسط

دفتر ور ننوتل . ښه شيبه وروسته را ووتل او موږ يې په مخه کړو . دا اول ځل و چې زه بازار ته راغلی وم ، موږ ټول نابلد وو او خولې مو هوشي ته خلاصې پاتې وې . د بازار کوز سر کښې ، چې زياتی نو زموږ کلي ته سړک ځي يوه کليوال موږ ټول د يوه دوکان مخې ته په چوټه کښېښوول . دا سماوار و . دوکاندار د هر يوه مخې ته يوه گردۍ ووهې ، يوه يې لاستي اوزبکي پياله او په دوو کسو يوه چاينکه شين چای کښوده او بيا يې يوه کاچوغه بوره په هره پياله کښې واچوله . د سترگو په رڼا کښې مو وخوږه . دوکاندار بيا د هر يوه مخ ته يوه ترازه للمي خټکۍ کښود . موږ چې دا دومره د خدای خواږه خوړل ، نو يو بل ته موسکي وو او لارويو ته مو کتل چې آيا زموږ عيش گوري کټ نه . په بله ورځ ، مازديگر د جومات په صفه کښې جرگه جوړه شوه . جرگه به تل په مازديگر کيده ، چې دهقانان به له خيشاوي وروسته د وښو د پنډ سره راستانه شول ، او خپل پنډونه به يې د غوايانو د اوږي پنډ ځای ته چې معمولاً د ويالې څنگ ته د توتانو د ونو لاندې به و ، راوړل ، نو به د ويالې په غاړه د استنجا او اوداسه شړپ او شړوپ و او ملا به په کراړه اذان وايه او بيا به ورو ورو محراب ته روان شو ، په ورو ورو به يې د لمانځه اقامت وايه او دې خوا خوا به يې کتل چې کليوال را- ورسېږي ، پخوا تر الله اکبر نه به يې بيا شاته وکتل چې څوک پاتې نشي . کليوال به لامده خيسته د پوزي په سر ورپسې ودرېدل او دمار په شان به يې پشهار خوت . د مازديگر تر لمانځه وروسته به بزگران يو څه سوکه شول . چا به د پښو نه اغزي ايستل ، چا به چاودې پوندې د وښو په سپنسي گڼلې . ستن به د تار سره د ده په خولۍ کښې

موجوده وه . چا به لور پۀ بیلو اچولی و او چې وچ به شو لاډې به یې ورباندې تو کړې او بیا به یې ترهغې پۀ بیلو سولاوه چې د لور غږ به د خرخر نه پش پش ته ورسید . بیا به یې د لینگیو پۀ وینستو وازمییه چې خړیې یې که نه ؟ چا به نسوار اچولی وو او د خپلو پتیو د پاسه به یې د چنچنو سیل څاره چې د ده د پتی لۀ سره تیرې شوې که نه ؟ د ځینو بزگرانو مرستیال ، یا پاسره کار به هماغلته د پتیو د صیغ ، درمنځای ( درمند ځای ) کښې شواروز اوسیده ، مرغی او مالونه یې شپل . دنورو به قراضو او حتی لونو د چنچنو د ترولو لۀ پاره شور ماشور جوړ کړی و . د چا سره به مچنو غزه وه چې پۀ هغې کښې به یې د خټو نه جوړ کړي مرده کي کینسول او د مرغیو د سیل خواته یې ورتړغول . ځینو به شوقان واهه . دا یوه اوږده متروکه یا قمچینه وه چې د توت د ونې د پوټکي نه جوړ شوې وه او پۀ سر کښې یې د سونډو شمله ټینګه شوې وه . سړی به د مرغیو د سیل د لیدو سره هم هغه د سره تاو کړه او بیا به یې پۀ دې بل لوري شړک ورکړ ، د ټوپک پۀ شان غږ به ترې خوت .

جرګه د مکتب پۀ باب وه او جنجال جوړ و . د مخالفینو لوی دلیل دا و چې هلك د پلار لۀ ښې وباسي ، پۀ تیره د کروندې پۀ فصل کښې . میرزا ستار ویل چې دا څۀ بهانه ده ؟ پۀ اوږي کښې خو هلكان یې هغې هم رخصت وي . د کلي ملا ویل چې نور خو لا څۀ کوي چې هلته د جغرافیې پۀ نامه یو کتاب ورباندې لولي ، چې شیوعي مجاز نه لري . قادر ماما پۀ یوې کښې هم نه و . ویل یې چې « هلك چې مکتبي شي نو پیاڅه ( قره قلی خولی ) پۀ سر کوي او لري دې لۀ مخې استنجا پۀ

صابون کوي . د هغه نه بيا د ښادۍ تمه مه لرئ . »

ايساک اکا بيا خپله پخوانۍ خبره د کليوالو په مخ وويستله چې د سړک سره دا نورې بلارې خامخا راتلونکې وې او ده يې پخوا خبر داری ورکړې و . د موچنې ميرزا گواښ کاوه چې خپل زوی بيرته خپل وطن ، جوکان ته استوي چې د مکتب نه بچ شي . دی او ميرزا ستار يواځيني کليوال وو چې مکتب ته يې مختب نه وایه . هغه ويل « دين دنيا په قلم کښي دي . دا ځای او جايداد خدای ماته د قلم په برکت را کړی . که دا هلکان ليک لوست زده کړي ، واللہ چې اول تاسو ورته روپۍ نيسئ ، چې واخله ، کار مې اجرا کړه . ملا ويل ، « د قلم نه علم ښه دی او علم په مدرسه او جومات کښي دی . علم قرآن دی ، حديث دی ، تفاسير دي ، دا نور مازي گمراهي او شيطاني وسوسې دي . د کلي دم ، سخيداد ماما تجويز وکړ چې « خير دی ، دا نور سبقونه دي ووايي ، خو هغه چې ملا صاحب ياد کړ ، هغه نجومی کتاب ، هغه دي ورباندې نه وایي . « مقصد يې جغرافيه وه . سخيداد ماما به تل د سولې او روغې خبر کوله . ده ويل چې هلکان دي هم مکتب ووايي او هم دي د ملا صاحب نه سبق ووايي .

آما په دې شوه چې مشران دي په سرمعلم دا ومنې چې جغرافيه دي په کښي نه وي . او هر پلار به د زوی له پاره سپاره اخلي چې د ملا سره يې ووايي . ايساک اکا موږ هلکانو ته کړه ، « که خدای کول ، کيوتئ مردار ډنډ ته .. » د ده پيشگويي بيا رښتيا وختله .



# پنځم فصل

## ننواتي

### ( د مناني خوسى )

ميرزا ستار د درواغو ځوډى و ، ناخبره كليوال يې غولولي وو چې  
 ځوندي مکتبونه د اوږي رخصت وي . چې معلومه شوه چې رخصتي د  
 ژمي وه بيا نو کار له کاره تير و او موږ په دويم صنف کښې وو .

مکتب ته تگ خو آسان و ، ځکه چې د سهار په خره کښې به مو يو  
 کپ وچه ډوډۍ په طبّراق کښې واچوله ، دکلي اته تنه هلکان به په  
 جومات کښې راغونډ شوو او مخ په مکتب به د خان آباد سټار ته روان  
 شوو . ټول پښې بېله تلو ، خو د هرچا په طبّراق کښې يوڅه وو ،  
 ځاولې ، موچنې ، مزريني خېلۍ ، چاروقي ، چموسې . چې مکتب ته  
 به ننوتلو هغه به مو په پښو کړې . د سړک اوږه خاوره لا يڅه وه ، خو  
 کله به چې کورته راتلو نو لمر به د سړک خاورې د خوږلن په شان سرې  
 کړې وې ، او په پنځوسم قدم به نور امکان نه و ، دسړک د غاړې ويالې  
 ته به مو ور ودانگل . که به وياله لرې وه نو د شولو پټي ته به مو چه د  
 سړک په دوو غاړو کښې به و ورټوپ کړ . د هغې اوبه به هم سرې وې ،  
 خو بيا يو څه سودگي وه . د مکتب او کلي ترمينځ اووه پلونه وو او  
 کوم تکړه هلك به ايله ځان د يوه پل نه بل ته په يوه سا ورساوه او هلته  
 به د کاليو او طبّراق سره په اوبو کښې لاهو شو .

چې زه کورته ورسيدم ، طبّراق مې د کور د مينځ د صفې د چنار په

ونه خوړند کړ او تناره ته لارم . مور مې یوه توده ډوډۍ په شکاره کښې ایښې وه . زما د غرمې ډوډۍ معلومه وه او بل چا لاس نشو ور-  
وې . په زړو کي کښې به تاو وه .

زموږ کور یوه ډېره دروازه هم لرله چې په باغ ور خلاصیده . د کلي ویناله هم په باغ کښې تیره شوې ، خو لوړ دیوالونه ترې را تاو وو او د کور ښځو به اوږې ، د باغ د مینځ صغه باندې ، د څلورو چنارونو د پخ سپوږي د لاندې ورځ تیروله . نور نگولي خونه ، توده وچه ډوډۍ وه او د باغ میوې ، یا سلاته او یا هم شپو مې چې هر چا به په کنډولي کښې د مټۍ نه را اخیستې . د باغ په یوه گوټ کښې د شاتوتو په یوې زړې ونې باندې د انگورو میلوې ختلې وې ، خو د کور د هلکانو پیلې په دې مېروه چې ښځې او جینکۍ په ونه ختی نه شوې او ابا ته مې شرم ښکاریده چې په ونه وخیږي . نوزه به د ډوډۍ سره په ونه وختل ، پاس ، ډیر پاس ، په هغه ځای کښې چې د لمر وړانګې نیغې په ورو لگیږي ، انگور یې خوازه وې ، هماغلته به مې د هرې مړۍ سره په انگورو شخوند واهه . د انگورو دانې به په دوږو پټې وې او کله به زما او غومسو په یوه وښکالي جنگ و .

یوه همداسې ورځ وه او زه د ونې نه راکوز شوم او غوښتل مې چې لار شم ، هلته د باغ په بل گوټ کښې د آلو د یوې ټیټې ونې لاندې ، چې زما د ورځې د خوب ځاله وه ، په نرمو شګو تر مازدیګره چې د پادې نه د مالونو د راوړلو وخت و ، ویده شم . چې مې پام شو مور مې د دواړو میرو ( زما د پلار درې ښځې وې ) سره پټ پټ غږیږي . کله سره موسکۍ شي او کله لاسونه خولې ته دیوال کړي چې څوک چې راځي

وري . وروسته مې بيا مور ټولو خويندو وروڼو ته چې په صغه باندې وو اعلان وکړ چې « نن به څوک د باغ نه نه وځي او دننه حويلۍ ته به نه ورځي ، تر څو موږ درته نه وي ويلې . »

موږ کمکيانو هم د صفې په بل گوټ کښې خپله حلقه جوړه کړه او د دې خوندورې معمې حل مو لټاوه . ټول په جذبه کښې وو . چا به ويل زموږ په کور کښې ښامار ليدل شوی . چا به پړانگ ياداوه . چا به ويلی ، ادې مې خوب ليدلی چې نن زلزله کيږي او ټول کور نړيږي . مندتي ( زردالو ) د هر چا مخې ته خړۍ خړۍ پرتې وې ، زر زر مو نغزل او زړې مو يوې خواته کښودل چې د نورو ټولو کړو زړو سره يې يوځای کړو ، بيا ټول پوست کړو او په تار کښې يې وپيږو ، اميل غاړې ته واچوو او يوه يوه ترې وچيږو

لوړ ماسپښين و چې پلار مې باغ ته راغی ، لکه بالبه چې د چنچنو په سيل راشي ، ټول غلي شوو او ودریدو ، ښځو د هرې ځوانه پلورونه په مخ واړول . د صفې په سر نور ټول ، ترکمنۍ تېغرو ، بر سرته ، چنار ته نژدې يو وړه نياليجه وه چې چنار ته تکیه وه . پلار مې کښېناست . خور مې د رنگه گلدارې خمتا کالۍ وغوړاوه ، په يوه مسي قاب کښې يې بينډۍ د هغه ديگي نه په کښې واچولې چې د صفې نه لاندې د ويالې په غاړه د اوسپنې د نغري په سر ايښی و . يوه غوټه پياز يې د يوې څردۍ ډوډۍ سره د قاب تر څنگ کښېښوده ، څو پلي شنه مړج يې هم په ډوډۍ کښېښودل ، ما د سړوبۍ منکي نه چې د ويالې په غاړه په شگو کښې ايښی و او خوله يې په زړوکي تړل شوې وه په کنډول کښې سړې اوبه ورته راوړې ، او بيا نو ټول د صفې په کوز سر

کښې چوپکښېناستو . مور او ميرو مې وريوزونه پټ ټکري پټ کړي وو .  
 تيمبوزک و هلي پلار ته مې مخامخ ناستې وې او پټ پټ ورته لگياوې .  
 لکه د برق مزی چې تير وي ، ورو ورو د دوی هيجان ابا ته مې هم  
 تيريده . لاس يې د ډوډۍ نه ونيو . خور مې چلمچي او کوزه را-  
 اخيسته خو پلار مې پاڅيد ، خپلۍ يې پټ پښو کړې او پټ لاره کښې  
 يې د هغې تسمې تړلې ، د باغ پټ ويا له کښې يې لاسونه پټ اوبو  
 خيسته کړل او پټ بېرته مخ پټ حويلۍ روان شو . ما هم غوښتل چې  
 ورپسې روان شم خو ميندو پټ يوه غږ بيرته را وگرځولم . مشرې خور  
 مې د شکايت پټ ژبه وويل ، « يا ربه ، خلک پټ خپل کور کښې  
 بنديوانيزي ، خو موږ پټ باغ کښې بنديان يو . » کومه لويه ، کومه  
 قماشه لويه روانه وه او موږ ترې بې برخې وو . پټ همدې تلوسه کښې وو  
 چې يوه غيبي مرسته ، د يوې ثورۍ مرغۍ پټ بڼه راغله ، د صفې نه  
 کوزه پټ وښو کښې کښېناسته ، او تېغ تېغ ، تېق تېق يې شروع کړ .  
 غولکه ( رېږي ليندۍ ) مې له غاړې وايسته ، د کميسه جب مې د  
 گاتو ډک و . دا گاتي موږ د مړده کي پټ اندازه له خټو جوړول او بيا مو  
 لمر ته کيښودل چې مرغې پرې وولو ، ځکه چې پټ خان آباد کښې تيزه  
 او کاڼي يواځې پټ سرکاري سرک کښې پيدا کيده او هغه هم هغه وخت  
 چې حکومت به پټ هرو دوو کالو کښې يوه پيره بېگار پټ خلکو باندې  
 له کاپرکونج نه پټ خړو راچلول .

زه د صفې نه پټ کراره د مرغۍ پسې ور وښويديم ، خو هغه والونه ،  
 د منې پټ ونه کښېناسته . زه چې ور رسيدم دا والونه او لږ لرې د بهي  
 پټ ونه کښېناسته ، له يوې ونې بلې ته ، لکه چې ماته بلنه راکوي ، آن د

کور تر دروازې یې ورسولم . شاته مې صفې ته وکتل خو د هغوی راته پام نه و ، نو ما هم پټه یوه منډه حویلی ته ځان ورساوه . ما فکر کاوه چې هلته به لویه قماشه وي ، ډېر وغږېد به وي اویني به بهیزي ، خو هیڅ هم نه و . کوټې مې ولټولې ، خو آرامه آرامي وه . زموږ یوه د تناره کوټه وه چې د ژمي مو پخلی پټ کښې کاوه . له هماغه لوري څه زوږ راغی . دې کوټې یوه وړه دروازه لرله او یوه توره درونڅه . د دروازې شا ته ودریدم . یو غږ مې د ابا و ، بل د کوم نارینه . داسې ښکاریده چې څوک مې ابا ته زاری کوي او ابا مې ورنه پټ شمیرلي غږ پوښتنه کوي :

« دا ولې ؟ پښتون خو داسې نه کوي ؟ »

« د خدای پار دی ، ما خلاص که »

« جلی چیرته ده ؟ »

« پخپل کور کښې ، د خدای د پاره ... »

« ته غلی شه ، ځان ټول کړه ، حقیقت راته تیر که . »

« گوره صاحبه ، زیره به دې ونیسم ، پښې به دې ښکل کړم »

« درته وایم چې د نور شي غم مه کوه ، کیسه راته تیره کړه . »

ډیر مې زړه غوښتل چې یو وار مې دا سړی لیدلی وای چې څوک دی ، څه غواړي ، خو زیاتې مې تاب را نه وړ او پټه ترانې باغ ته لاړم . میندې لا لگیا وې ، سرونه یې یو بل ته نژدې نیولي وو ، پټه گونگوسي بوختې وې .

مازديگر لمر د شولو نه پټ را ولاړ شوي پراس کښې زیره چکی پټه غرغړو و چې زموږ پټه خوبجن کلي کښې هیاهو جوړه شوه . نه تنه

بیتور پردي ، پۀ آسونو سپاره زموږ د کور مخې ته ولاړ وو . وروبوزونه یې پۀ پگری تړلي وو او د چینو لاندې یې د کارتوسو گردنۍ ښکاریدې . د چینو لاندې ، کین اړخ ته پرسوب بیشکه چې تمانچې وې . مست آسونه ، څگونه او روانې خولې یې د لرې سفر ، ځغاستې او ستریا بیلگې وې . ابا مې پۀ جومات کښې و او زه لگیا وم ، غواوې مې چې د پادې نه بیلې کړې وې تړلې ، خو سترگې مې پۀ همدغو خونخورو سپرو ښخې وې . د ډاره ریزدېدم او نه پوهیدم چې څه خبره ده . د یوه راته پام شو او پۀ قاري یې را باندې غږ کړ ، « ای هلکه ، دلته راشه ! » دوی لا هم سپاره وو او د آسونو ناکرارو پوندو یې د کلا مخې ته دوږي جوړولې .

« ته د کازي برام الدین زوی یې ؟ »

« هو »

« پلار دې چیرته دی ؟ »

« جومات کښې »

« ورځه ورغږ که ! »

پۀ ترانې جومات ته لاړم . ملا ماما جمه خلاصه کړې وه او ټول پۀ دعا ناست وو . ابا مې د سترگو له گوته راته وکتل ، خو لاسونه یې لا هماغسې پۀ دعا جگ نیولي وو او د کیچه مار پۀ شان یې سر د ملا ماما د دعا سره ښوراهه . نه پوهیږم ولې زه پوه شوم چې ابا پۀ هرڅه خبر دی او حتی پۀ دې هم پوهیږي چې بهر یوه ډله خونخواره ورته ولاړ دي . کله چې ملا ماما لاس پۀ زیره راښکته او ټول پاخیدل نوایا مې او ملا ماما د کور پۀ لور روان شول او زما د وینا حاجت پاتې نشو . دواړو

په سترگو کښې یو بل ته څه سره ، وویل او ملا ماما لار بېله کړه اود باغ په لور او ابا مې مخ په کور روان شو . د سپرو په لیدو یې وویل « سترې مشی » . هغوی هماغسې غلي وو ، تر څو ابا مې د کور لویې دروازې ته ورسید ، بیایې وویل « سترې مشی ، راکوز شی چې حجرې ته لاړ شو »

په سپرو کښې یوه ، خپل وریوز خلاص کړ ، لنډه کۍ زیره یې وه او د آس د آواز نه یې ښکاریده چې د ډلې مشر دی . ویې ویل :  
 « موږ راغلي یو چې زموږ سړی را وسپاري . »  
 ابا مې په تعجب وویل « کوم سړی ؟ څوک یادوی ؟ »

هغه وویل ، « منان یادوم ، زموږ مدعي . » پلار مې وویل « د منان په نامه خو څوک نه پیژنم ، خو تاسو راکوز شی ، لږ دمه وکړئ او بیا به ما په خبره پوه کړئ . » شین زیري په زهر خند وویل ، « موږ د ډیر لرې ځایه راغلي یو ، آن د قرغز نه . د ډیرو پوستنو نه پس مو دا کور پیدا کړ . پل ستاسو د کلي پورې را رسیدلی او بیا د شولو په پټي کښې وړک شوی . پل د کلي نه بهر نه دی وتلی . زموږ آمانا په دې راغله چې سړی ستا په کور کښې دی . بس هغه په لاس راکړه او د حجرې ست پرېزده . » پلار مې هم ورته موسکې شو ، « اول خو ټول خان آباد د شولو پټي دي ، او دا ناشوونی ښکاری چې تاسو به پل د قرغز نه آن تردې سیمې را رسولی وي . بله دا چې چارتوت خو یو کلی نه په سلهاو کلي دي ، څنگه زموږ په کلي را برابر شوی . دریم دا چې زموږ کلی خو هم د کړوخیلو نه نیولی بیا تر ساپو پورې پروت دی ، څنگه دې زما په کلا شک راغی ؟ » شین زیري وویل « پل خو بیشکه

عهد اشکانی ممتد است ، مربوط میشوند .

لازمهء يك منظومهء حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست ، بلکه منظومهء حماسی کامل آنست که درعین توصیف پهلوانیها و مردانه-گیهای قوم ، نمایندهء عقاید و آراء و تمدن او نیز باشد و این ویژه گی در تمام منظومهء های حماسی مهم جهان موجود است .

داستانهای ملی ، روایات مذهبی ، آراء و عقاید ، خاطراتی که از تکوین تمدن يك قوم باقی میماند ، یادگار مجاهدات ملت برای به دست آوردن استقلال و عظمت ، نبرد با مهاجمان و معاندان ، برانداختن رسمهایی که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود ؛ بر روی هم مواد اصلی حماسه را پدید می آورند . حماسه تجلیگاه تمدن و یا قسمتی از تمدن يك ملت از لحظه ییست که به وجود می آید و یا در حال وجود یافتنست .

هر ملتی به تنهایی و به سایقهء قریحه و طبع ، موجد و مؤسس اصلی حماسهء خویش است و شاعران تنها عمال و کار گزاران او در تدوین و تنظیم آن به شمار می آیند .

منظومهء حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی به وجود می-آیند و کمال میپذیرند که به ایام و لحظه های خاصی از حیات ملی يك قوم وابسته باشند و مراد ازین ایام و لحظه های خاص ، دوره های ییست که مردم با معتقدات ساده و ابتدایی خود به طبیعت و به طریق نا-محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند . از ویژه گیهای حماسه طبیعی و ملی یکی آنست که يك موضوع تاریخی که در روزگاری صاحب حقیقت خارجی بود ، در نهایت شدت با



**د تفسیر پای :**

او له شر وسواس کوونکي له خناس

چې د ناس سینو کښې اچوي وسواس

خناسان د وسوسو دي له جنیان

او له غو چې خناسان دي له انسان

**او د خپل دې کار په باب وايي :**

زه رینتونۍ که اوس م هم شم م نه یم

چې پرینسی په دنیا کښې لوی نښان

څه خبرې چې څه دی هغه نښان ؟

چې منظومه ترجمه دی د قرآن (۵)

**پایلیکونه :**

۱ - زلی ، هیواد مل : فرهنگ ادبیات پښتو ، کابل ، ۱۳۶۵ هـ ش ،

۲۵۵ - ۵۶ مخونه .

۲ - د دې آثارو نسخې د پېښور پوهنتون د پښتو اکېډمۍ په خطي

پانگه کښې خوندي دي او زما « په پښتونخوا او دنیا

کښې د پښتو خطي نسخې » نومي قلمي اثر کښې

مفصلې معرفي شوې دي .

۳ - ویر کوونکی دور کوونکی لهجوي بڼه .

۴ - چيښتان د څښتن لهجوي بڼه .

۵ - د ترجمې له چاپي متن څخه .

چې د سړک نه په دې کلا راغلی او په دې کلي کښې یواځې ته خوگیانې یې « پلار مې بیا وخنډل ، « وروره دلته غونډ پښتانه اوسي ، ساپي ، کروخیل ، ټول پښتانه دي . « شین زیري وویل « پښتانه خو ټول دي ، سمه خبره ده ، خو موږ چې مگرویز نه کړې ، نو منان به فکر کړی وي چې راځه په خوگیانې ننواتې وکړه ، چې پلرو یې یو وخت خوگ ته پناه ورکړې وه ، غونډې بیرته دې ورنه کړي . « زما پلار په یو څه جدي غږ وویل ، « تاسو د رمل او فالبینۍ خبرې کوئ . فرض که دا د خوگیانو بدنامي یې بولئ که نیکنامي ، دا در سره ومنم ، خو دا پوښتنه کوم چې منانۍ څه پوهیده چې دا کور د ساپي دی او دا د خوگیانې . د تاسو د وینا د قراره خو هغه په تیښته کښې و ، نو هغه خوارکي کله دومره وخت درلود چې آن دلته د شولو د پیکالونو او د دومره کلو په مینځ کښې ، یکي یو کور ، د خوگیانو پیدا کړي . ستاسو خبرې د تیرو زمانو دي ، اوس د ساپي او خوگیانې څه چې د اوزبک او پښتون فرق لا نه کیږي . »

شین زیري په بې حوصله گۍ خپلو نورو سپرو ته وویل ، « هلکو تاسو د کور او باغ چار چاپېره ودریزئ ، چې زنده سری درنه ونه وځي ، « بیا یې دوو زلمو ته اشاره وکړه « تاسې زما سره پاتې شئ . « هغه نور سپاره لاهل ، د باغ او کلا نه چاپېر شول .

شین زیري وویل : « که ستا خبره صحیح ده ، نو ور پرانیزه چې موږ دې کور ولټوو ، که زموږ مدعي نه و ، بیا به خپله لار کوو . « پلار مې وویل ، ډیره ښه . زنانه خو په باغ کښې هي ، تاسو کور ولټوئ . « شین زیري او دوه یاران یې د آسه کوز شول ، پلار مې د

کور دروازه خلاصه کړه ، او پټ آرام او درانه غږ یې وویل « یو شرط پټ کښې دی » شین زیرې پښه ونیوه ، « څه شرط ؟ » ابا مې بیا پټ هماغه شمیرلي او آرام غږ ، چې ټولې کورنۍ ته معلوم و او ورنه ویریدو ، وویل « که تاسو خپل مدعي پیدا کړ ، نو د هغه سره زما دغه زوی هم پټ ناغه درسره بوځي ، او که مو پیدا نه کړ ، نو خداکه یو هم ژوندي را نه لاړ شی . » شین زیرې ټکنۍ شو او پټ څیر څیر یې زما پلار ته وکتل . ډیره شیبه دواړه سترگې پټ سترگې وو . بیا یې په خندا وویل ، « تاسو مه خفه کیږئ ، موږ هسې پیښرو کولو چې زموږ نفر به دلته وي او که نه ، او هسې نه چې تاسو پنا ورکړي وي . د پل خبره هم ټوکه وه ، خو خبره دا ده چې منان موږ ته شرم را اړولی او بې مرغه یې نه پرېږدو . » بیا یې خپل نور سپاره ور ویلل او بې له خدای پامانۍ د کلي نه بهر روان شول .

ابا مخ پټ جومات روان شو او زه هم سا نیولی ورسره خفستم . کلیوال مې کتل چې څوک د جومات پټ برنډه کښې ولاړ وو او موږ یې څارلو ، څوک د پولو پټ سر جومات ته را روان وو . حیراني دلته وه چې د ټولو سره وسله وه . زنګن ټوپک چې خلکو د وطن نه ترکستان ته راوړي وو او بیا یې نو لکه تبرک شی پټ تورو لوګنو ګوتو کښې له چټ نه ځړولی وو او پټ عمرونو ورباندې ډز نه و شوی . قادر ماما خپله زنګ وهلې توره چې سیلاوه یې بلله د زاړه ټيکي سره لکه امسا پټ مخکه لگوله او جومات ته را روان وو . دا ټول پټ یوه سلا زموږ مرستې ته راغلي وو . داسې ښکاریده لکه پلار مې چې د مازدیګر د جمعې پټ وخت کښې کلیوالو ته حال ویلی و او ټولو د مقابلې ځایه نیولې وه .

قادر ماما خپلو زامنو نه غږ کړ چې خټکی راوړئ ، د هغه مخکې د جومات سره لگیده . د سترگو په رڼ کېسې نږې او حسین څلور غټ خټکي چې هریو د بالینت کدر لوی وو ، برنې ته را وخیژول . قادر- ماما پخپلې سیلاوی وڅیرل او ټول ورته په پوزي کېسناستو او پلار مې په خوند خوند د مناني کیسه تیره کړه . ټول راضي او خوشحال ښکاریدل او قادر ماما ویل « بلاوه برکت یې نه و » د دوی د خبرونه دومره قدرته پوه شوم چې منان کومه لویه گناه کړې وه او بیا زموږ په کور کېسې پټ شوی و ، خو په دې حیران وم چې ولې نو موږ بیرته خلکو ته په لاس ورنه کړ ، چې د خپلې گناه ، غلاوه که بیلمازي که هره بله بلا ، سزا وويني . موږ خو به چې گناه کوله پلار او مور څه چې کلیوالو به چې هم ګیر کړو په مخ به یې تېسونه راکول ، نو دا مناني ولې یې سزا پاتې شي ، او کلیوال لا خوشاله هم و ، لکه لویه کامیابي چې ور په برخه شوې وي ، او په برنډه کېسې یې د خټکو جشن جوړ کړی و . ټول خوشاله بریښیدل او حتی د ځینو پروسو کلیوالو د تندي ګونځې هم یو څه هوارې شوې وې . هیچا په ما چرت نه خراباوه چې که خلکو دا منانی پیدا کړی وی نو زه یې هم په ناغه کېسې ورسره روانولم . کلیوالو یو د بل وسلې ازمیښلي ، ناوه یی زیږونښی ، دره وال ، یوولس- ډزي ، - خو ټول زنګن ، د ټولو پوښونه وچ کلک او لوګي وهلي ، لټونه په آسانه مټ سوریزه ، د ګردنۍ څرمن یغه بیغه ، د ډیرو نلیو په پټاکو کېسې وږې وږې زخمي ، لکه چې یو څو څلې د لټ ستنه ورباندې لګیدلې او غل شوی وي . دا د کلي ټوله جبه خانه وه چې په ودونو او دغسې ورځ به میدان ته را ووتله . د ټولو سره ناآشنا لگیده ، مخکې ما

کلیوال تل د لور او یوم سره لیدلي وو . یواځینې سړې چې ټوپک یې  
ښه غوړ او پرکنده ، گردنې یې پټه مریو او ځونډیو جړاو وه ، هماغه د  
موچنې میرزا و چې لا یې د خان آباد غمجنې هوا او پستې محکې سابه  
نه ژ پټه مالګه کړې .

پټه همدې کښې ملا ماما هم د ټوپک سره را ورسید او داسې پوه  
شوم چې هغه د حجرې د بام په سر پیره کوله .

د مابښام له لمانځه پس چې را ووتلو ، دوه زین کړي آسونه ولاړ وو ،  
پلار مې کورته دننه شو او چې بیرته را ووت ، د یوه بل سړي سره چې  
لوخ سړي و ، بیرته جومات ته راغی . دا منانې و ، شلیدلي کالي ،  
پښې پیبله ، او ریزدیده . پلار مې راته وویل چې کورته څه او یوه  
جوده جامې ، د پگړۍ او پټو سره راوړه . هغه مې پټه ترانې راوړې .

منانې جومات ته ننوت او جامې یې واغوستې . بیا نو هر کلیوال ،  
خداوهست ، یو څو روپی منانې ته ورکړې . د ملواری مور پټه یوه زاړه ،  
چنبرې دسترخان کښې څه ډوډۍ رالیزلې وه . زما پلار وویل . « اودل  
منانه ، کار خو دې وران کړی او نژدې دې موږ هم سټه کړي وو ، اوس  
نو دا آس واخله ، دا دې د ما له خوا تاته بخشش وي . ښي به دې تر  
پاس للمې پورې بدرگه کړي او بیا نو ورځه ، شاته مه ګوره او مخ پټه  
کابل درومه » .

منانې د ښي سره لاړ . څه شیبه موږ ټول ولاړ وو .  
کلیوالو مې ابا ته کتل او دا له هغو نادرو وختو نه را-  
باد ده چې کلیوال مې د ابا د شاهکاری پټه احترام چوپ  
ولاړ وو او پټه سترګو کښې یې شاباسی ورکاوه .

# شېزم فصل

## گرافون مات شو

### د میرزا شخب کيسه

پښتانه د نومونو سره هم لږ کوي . میرخان میروکی کړي ، انځرگل انځری . نه یې لوریزي چې بل پښتون په درانه نامه یاد شي ، هرو مرو څه سپکاوی ورته کوي ، که په ده یې زور ونه رسیزي نو نوم یې سپک یادوي . د مور ناز خو د نومونو په بدلولو کښې بله بلا ده . د ما چینجنه زویه ، د ما گڼنگنه زویه ، د ما نیشتوکیه بچیه . چې هلك لوی شي همزولي یې بیا په همدغو نومونو یادوي . بل بدلون هغه دی چې د نورو ژبو نه په اخیستل شوو نومونو کښې راځي . درخانم درخانۍ شي ، عفیفه اپیپو ، رعنا رانۍ ، نصرالله نرسولا . که نور هیڅ نه وي نو د پښتون خو شته ، کفتره به یې کونتره شي .

میرزا محمد طیب هم ( چې بې هغې هم پښتانه د ط سره ، خ او واو زیاتوي او مثلاً طاهر ، طخاهر او کله لا طخواهر بولي ) خلکو په اول سر کښې ، طخویب او بیا نه پوهیږم ولې شخوه یې باله . هغه هم لکه د موچنې میرزا زموږ په وختو کښې د لغمان نه راغلی و . اول کښې د خان آباد په ښار کښې کاتب و او بیا یې زموږ په کلي کښې د ارباب سامو ( حسام الدین ) لور وکړه .

میرزا شخب اول سړی و چې هم یې وشتن سپکنډس ساعت په لاس تړلی و او هم یې گرافون درلود . د روژې په ماښام به ملا ماما د همد

اشارې ته کتل ، ځکه چې د توپ غږ د ښار نه نه راته ، په تیره چې آسمان به وریځ و .

گرافون یې په سراج کښې ایښی و چې موږ ورته قوشخانه وایو ، او کله به چې د ده میلمه راغی نو موږ به د کلا د شا نه د بدلو غږ واورید . د ده د گرافون سره یواځې دوه ریکاتونه وو چې یو یې پښتو و او د کوټی د زلزلی قصه وه « مځکه د مکې به زنگیدله لکه ټال - په شان د زلزلی به خوزیده امر د رب » د ریکات په بل مخ کښې د میړه او میرمنې جنګ و چې د خاوند نه یې سنکلیټ ( سن لایټ ) صابون غوښته او حمام ته تله او میړه یې نه پریښوده . دا بل ریکات د کومې بلې ژبې و چې « دنیا دیوانی ، دنیا دیوانی » یې ویلې . میرزا شخیب به چې د اختر یا ښادیو په ورځ هغه غزاوه نو پخپله به یې معنی کوله چې « وایي چې دنیا دیوانه ده او خلک یې هم ورپسې دیوانه دي . »

هرڅو میاشتي به دا گرافون مات و او د میرزا ستار په گاډۍ کښې بازار ته وړل کیده . میرزا شخیب به ویل چې په گرافون کښې عیب نشته خو فتر یې ناکاره دی . د میلسمتیاو په وخت کښې د ده د زوی کار دا و چې هماغلته گرافون ته کښیني او کوک ورکړي ، ستنه یې بدله کړي ، چې بیا وروسته پخپله میرزا شخیب دغه ستنې یوه یوه په هغه بیلو تیرې کولې چې د ده په جیب کښې به و او د جومات په برنډه کښې د ده ساعت تیري هم داوه چې د گرافون ستنې په بیلو واچوي .

د کلي پښ ، استاذ مند آلي ( محمد علي ) یو څو ځلې خواري وکړه چې د وسپنې فتر ورته جوړ کړي ، خو کله به فتر پرېږي چې د چا زور به یې په کوک کولو نه رسیده او یا به دومری نری ، څرسن ، و چې

د کوك سره به مات و . دا گرافون موږ تر هغې اوریده چې د ښار نه منتسر ( محتسب ) په دوره راغی .

د اختر ورځ وه او میرزا شخیب گرافون د کور نه بهر صفې ته را ایستی و . زه مې هم د پلار او کلیوالو د ډلې سره هماغلته وم چې منتسر صفې ته را وخوت . د اختر نوبت په کلي کښې معلوم و چې اوله ورځ به ډله په چا ورځي ، د غرمې ډوډۍ به په چا خوري او بیا به چیرته شي . منتسر چې را وخوت موږ ټول ورته په احترام پاڅیدو . د څرمڼې دره یې په اوږو اچولې وه چې ښایسته لرگین لاستی یې و . موږ ولاړ وو ، خودۀ هیچاته ونۀ کتل او نیغ گرافون ته لاړ . ریکاپ دنیا دیوانی ، دنیا دیوانی ویله چې ده دره پرې را خلاصه کړه . خپله یې حساب کاوه ، یو ، دوه ، درې ... دیرش ، نور نو په گرافون کښې څۀ نۀ وو پاتي او دریکاپ ټوکړې د هغو ښنکو په مینځ کښې لويدي چې د نقل او پتاسو نه ډک وو .

کلیوال هک اریان ، ژبون وهلي ولاړ وو او میرزا شخیب د منتسر د هر گوزار سره سر ښوراهه او ویل یې « الله پزل ( فضل ) ، الله پزل » . بیا نو منتسر بې لۀ دې چې د چا سره اختر مبارکي وکړي لۀ صفې کوز شو او په خپل آس سپور شو او لاړ .

کلیوال نۀ پوهیدل چې څۀ وکړي . ځینو کوشش کاوه چې د مات ریکاپ ټوټې را ټولې کړي ، او چا گرافون راجگاوه ، خو میرزا شخیب په آرام او ویولې غږ وویل « گرافون مات شو ، همداسې یې پرېزدئ » د کلي ټوکمار ، ثناوالله کاکا د ریکاپ یوه ټوټه را واخیسته ، سر یې وښوراهه او ورته ویې ویل « رښتیا چې دنیا دیوانه ده او خلک یې هم



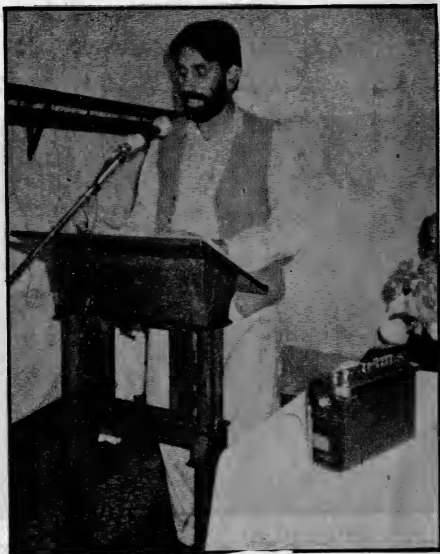
پسې دیوانه دي . « وروسته بیا د میرزا شخیب نوم ( مات شو ) شو او هغه هم د لغمانیانو په تلفظ چې په معروفه پایې وایي اود ( ش ) نه تشکیلې ویاسي ، لکه مات شوووووو .

## ادبي او فرهنگي خبرونه

د پېښور پوهنتون د پښتو اکېډمۍ له خوا د روان کال د سرطان په ۲۶ نيټه ( د ۱۹۹۲ ع د جولای ۱۷ ) د سهار په نهو بجو په باره کلي کښې د پېښور پوهنتون په سمر کيمپ کښې د پښتو انشا يا معياري ليکنې سيمينار افتتاح شو . په دغه سيمينار کښې د پاکستان د پښتونخوا او بلوچستان او همدارنگه د افغانستان يو شمير پوهانو او ليکوالو کلون کړی و .

د دغه سيمينار افتتاحيه وينا د پښتو اکېډمۍ مشر پروفيسر محمد نواز طائر وکړه او د پښتو د يوې معياري ليکنې او انشا په برخه کښې يې د را پېښو مسایلو په هکله اوزدې خبرې وکړې . بيا ډاکتر راج ولي - شاه خټک د « پښتو او پېښور » په نوم خپله مقاله وړاندې کړه .

ورپسې ښاغلي پرویز مهجور خویشکی « د بري پښتونخوا په انشا کښې زموږ له پاره مشکلات » په نوم مقاله واوروله .  
 د سيمينار د دويمې ورځې په علمي غونډه کښې ښاغلي حبيب الله -  
 رفيع خپله مقاله د « په پښتو کښې لغت جوړونه - تاريخچه ،  
 ضرورت ، اصول » تر سرليک لاندې واوروله . بيا ښاغلي عبدالکريم -



بريالي « په پښتو ژبه کښې د اصطلاحاتو يووالی » په نوم د سيمينار  
 گډون کوونکو ته خپله مقاله وړاندې کړه . له دې مقالې وروسته ښاغلي -

اساطیر مذهبی و داستانها و افسانه های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ، ولی درعین حال صورت و نسق تاریخی داشته باشد .

داستانها و روایات پیشین ، اگرچه مأخذ و منشأ حماسه اند ، اما به تنهایی از مزایای يك منظومه حماسی برخوردار نمیباشند و در آوردن آنها به صورت کامل حماسی ، یقیناً نتیجه طبع وقاد و هنرمندی و قدرت استادی است که همت برنظم آنها میگمارد .

دیگر از ویژه گیهای منظومه حماسی ، ابهام زمان و مکان درآست ، به سخن دیگر منظومه حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان و مکان بیشتر باشد ، صراحت و روشنی و قایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی واساطیری به تاریخ نزدیکتر میشوند و ارزش حماسی منظومه بیشتر از میان میرود .

منشاء حماسه ملی را از نخستین ادوار حیات ملل باید سراغ گرفت . چنان که ملتی برای کسب استقلال و تحکیم مبانی ملیت ، اعصار و دوره های خطر را گذرانیده و به اعمال پهلوانی دست زده و بزرگان و پهلوانانی از او پدید آمده که در ذهن وی اثری بزرگ برجای نهاده اند . این خاطرات مایه ظهور روایاتی گشته و دهان به دهان و سینه به سینه نقل شده و از مجموع آنها تاریخ ملل پیشین و نخستین پدید آمده . آن ملتها به جای تاریخهای مدون و مرتب به شکل امروزمین تنها همین روایات را که اغلب به افسانه ها آمیخته بوده ، داشتند و از سرگذشت نیاکان خود بدان گونه آگاه بودند .

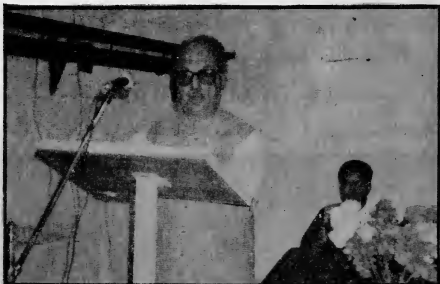
روایات و حکایات مذکور سرانجام به تاریخهای مدون منتهی گشتند و احیاناً برآنها افزوده شد ، اما به هرحال روایاتی پراگنده و بی نظم بودند که

محمد اصف صمیم « د لرې پښتونخوا د صحافت پښتو » تر سرلیک  
 لاندې مقاله او بیا ډاکټر هدایت الله نعیم « د پښتو ژبې په علمي ،  
 تحقیقي او تخلیقي نثر کېنې د انشاء مسایل » په نوم مقاله واوروله .  
 د سیمینار د وروستۍ ورځې په غونډه کېنې پوهاند -  
 ډاکټر مجاور احمد زیار د پښتو کره او معیاري لیکنې  
 په باب خپل وړاندیزونه وړاندې کړل او بیا پروفیسر سید -  
 محمد تقویم الحق کاکا خیل خپله مقاله واوروله .  
 په همدغه ورځ په وروستۍ غونډه کېنې د سیمینار د پریکړه لیک



کمېټې پریکړه لیک وړاندې کړ چې له یو لړ خبرو اترو ، بدلونونو او  
 بشپړونو وروسته د ټولو گډون کوونکو له خوا تائید او تصویب شو .

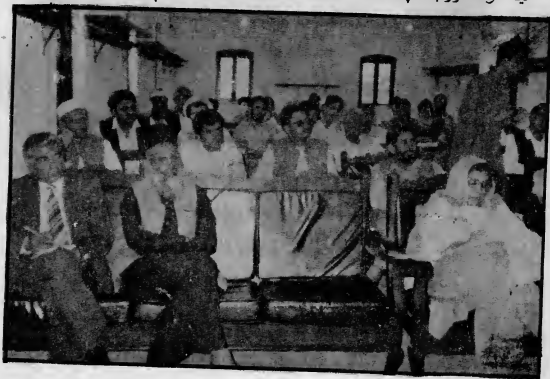
له دغه سيمينار څخه وروسته په سبا د همدغو پوهانو او يو شمير نورو نويو راغليو پوهانو او ليکوالو په گډون په دغه ځای کېنې د پېښور پوهنتون د پښتو څانگې له خوا يو سيمينار جوړ شو . دغه سيمينار « د پښتو نثر ارتقا » په نوم د سرطان په ۲۹ نيټه ( د ۱۹۹۲ ع د جولای شلمه ) د پېښور پوهنتون د پښتو څانگې د مشر پروفيسر داکټر محمد اعظم اعظم په وينا پرانستل شو . د دې سيمينار لومړنۍ



مقاله پروفيسر محمد نواز طائر د « پښتو نثر څنگه را ورسيد ؟ » په نامه واوروله او بيا سرمحقق زلي هيواد مل د پښتو نثر د اته سوه کلن تاريخ په هکله يوه ډيره مفصله وينا وکړه چې د سيمينار د ټولو برخه والو پاملرنه يې ځانته واړوله او ډير نوي ټکي يې برخه والو ته څرگند کړل . د سيمينار په دويمه علمي غونډه کېنې ښاغلي عبدالکريم بريالي « په جنوبي پښتونخوا کېنې د پښتو نثر نوې بڼه » تر سرليک لاندې خپله مقاله واوروله او ورپسې پروفيسر محمد افضل رضا د پښتو ډرامې پر تاريخي بهير مقاله وړاندې کړه .

د دغه سيمينار په دويمه ورځ د پېښور پوهنتون رئيس پروفيسر -  
 ډاکټر محمد انور خان هم گډون وکړ . د دغې ورځې په لومړۍ غونډه  
 کښې ښاغلي صاحب شاه صابر « په پښتو ادب کښې تحقيق او تنقيد »  
 په نامه او ښاغلي محمد زرین انځور « په افغانستان  
 کښې د پښتو د هنري او داستاني نثر ايجاد او پرمختگ »  
 تر سرليک لاندې خپلې مقالې واورولې .

د دغې ورځې په وروستۍ غونډه کښې لومړی پروفيسر ډاکټر -  
 محمد اعظم اعظم د پښتو افسانې په هکله خپله مقاله واوروله او بيا  
 پروفيسر سيد محمد تقويم الحق کاکا خيل په پښتو ادب کښې د طنز  
 ليکنو د ارزښت په هکله اختتاميه وينا وکړه . د دې سيمينار په پای



کښې هم يو پرېکړه ليک تصويب شو .  
 د دغسې ارزښتناکو علمي سيمينارونو د لږد پراختيا او دوام  
 په هيله .

## وير ژړلي

ژړا فرياد كړئ هجران نټليو  
په ژړا غواړئ وصال د كښليو  
ليمه مې سپين شوه له انتظاره  
قاصد را نه وړ پيغام د تلليو  
آگاه په غم كړم د فراق گوره  
بيا غمازانو پر زيان وېشتليو  
حصار د ميني په لوى گهرنگ شوم  
اوس را رسيزئ خپلو آغليو  
چيرته مې مخ شو بلبلو وايئ  
په تماشاد گلزار راغليو  
سبا اختر دى خلك بڼادي كا  
محت به زيات شي د وير ژړليو  
(پير محمد) ياد كړئ دخداى دپاره  
و خپل مجلس ته حبيب بلليو  
پير محمد كاكړ



# SPEDE

Bi - Monthly

Literary and Cultural Publication

Publisher:

The Cultural Association of Afghanistan

May - June, 1992

سحرگه وه د نرگس ليمه لاندۀ  
څاڅکي څاڅکي يې له سترگو څڅيدۀ  
ما ويل څۀ دي بنکليه گله ولې ژاړې؟  
ويل يې ژوند مې دی يوه خوله خنيدۀ  
نازوانا

هر قسمتی از آنها را کسی به یاد داشت و برای گرد آوردن مجموع آنها نهضتی و اقدامی لازم بود. این کار بزرگ اغلب و نزدیک به تمام موارد به همت کسانی صورت گرفت که به ذکر مفاخر ملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند. نویسنده گان مذکور و پس از ایشان، شاعران، داستانها و روایات و قطعات پراکنده یاد شده را گرد کردند و از آن اثری واحد پدید آوردند، اما همواره و در همه جا کوشیدند که شکل اصلی داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود (۲۰، ص ص ۴ - ۱۳).

### پیدایی شعر حماسی در زبان پارسی دری :

آن گاه که اسلام بر پهنای سرزمینی که شاهنشاهان بزرگ سامانی در اختیار داشتند، گسترش یافت، ادب پهلوی با بسیاری دیگر از مظاهر فرهنگ پیش از اسلام به سوی ایستایی و نیستی گرایید. این وضع که سبب سستی و نابه سامانی چنان فرهنگی بزرگ شد، ساکنان این مرز را به قیامهای پیاپی برای احیای سنتها و آداب ملی و استقلال برباد رفته شان برانگیخت. پس از تلاش پیگیر در جریان دو سده استقلال سیاسی خویش را به دست آوردند که توأم با آن استقلال ادبی نیز رخ نمود و زبان پارسی دری سرانجام جانشین زبان و ادب پهلوی گردید. این زبان و ادب تازه خود در ادوار گوناگون تاریخی به علل گوناگون سیاسی و اجتماعی فرود و فرازی یافت و دستخوش تحولات و دگر گونیها گردید (۲۴، ص ۱۲۳).

پارسیان در برابر سیاست متعصبانه نژادی تازیان که باتعلیمات اسلامی همگون نبود ، به مبارزه برخاستند و در مقابله با آن فکر به اثبات سیادت نژادی خود همت گماشتند . قیامهای ملی و دینی و نهضت ادبی معروف شعوبیان به تمامی ، و نیز اغلب کوششهای برخی از میهنپرستان مانند جبلة بن سالم و عبدالله بن المقفع و نظایر آنان در نقل کتب تاریخی و یاکتابهایی که مفاخر گذشته را بیان میکردند ، از پهلوی به زبان عربی ، براساس همین مقابله و مبارزه فکری استوار و مولود همین اندیشه ملی بود . موج این عواطف تمام سده های دوم و سوم و چهارم هجری را فراگرفته بود ( ۲۴ ، ص ۱۲۴ ) .

این اقدامات بذرهای اصلی مفاخرات ملی را دردلای مردمان این سرزمین کاشت و باتشکیل دولتهای مستقل مشرق ، فرصت تدوین تاریخها و داستانهای ملی به زبان پارسی حاصل گردید و قسمتی از روایات قومی به صورت مکتوب فراهم آمد . سپس اندیشه نظم آن داستانها درمغزها راه یافت و اندک اندک به نظم حماسه ملی درسده های چارم و پنجم هجری منجر شد و قویترین و آخرین تجلی این حس درآنها صورت گرفت ( ۲۰ ، ص ۱۴۲ ؛ ۲۴ ، ص ۱۲۴ ) .

بنابر قوانینی که حاکم برنوع شعرهای حماسی است ، همواره منظومه های حماسی ملی مربوط به زمانهاییست که درآنها اندیشه نژادی برملتی حکومت کند ، زیرا حماسه ملی مبتنی و موقوفست بر بیان مفاخر يك ملت و کوششهایی که آن قوم در حفظ مبانی قومیت خود از راههای گوناگون کرده است و نظم چنین منظومه ها هیچ گاه درایام فترت و شکست توجه برانگیز نیست .

در سده های سوم و چهارم و قسمتی از سده پنجم هجری خاندانهای دهقان ویا آنانی که از تبار شاهنشاهان اشکانی و ساسانی بودند هنوز در قسمت های بزرگی ازین سرزمین باقی بودند و سنت های دیرین و آداب و رسوم قدیم را در بحبوحهء رواج اسلام هم چنان به وقت نگه میداشتند ، و بعضی از آنها مانند احمد بن سهل نوادهء کامکار دهقان و محمد بن عبدالرزاق سپهسالار دهقان نژاد طوس و شاهان دهقان زادهء سامانی یا خود بانی تدوین شاهنامه و تحریر داستانهای پهلوانی قدیم میشدند ویا مؤلفانی را که درین راهها رنج میبردند به جایزه ها و تحفه های گرانبها مینواختند ( ۲۴ ، ص ۱۲۵ ) .

دورهء سامانی در پدید آمدن آثار حماسی نقش ویژه یی دارد . این دوره عصر تفکر و خلق شاهکار ها و احیای فرهنگ ملی است . زبان دری درین روزگار بیشتر به سر زمین خراسان منحصر است و به نواحی دیگر راه نیافته است . امیران و فرمانروایان خردمند سامانی و وزیران دانشمند آنان با تلاشی که در نگهداشت سنن و مفاخر ملی و فرهنگی به خرج دادند ، ضامن بقای ملیت و فرهنگ ما شدند ، وجه بسا که اگر چنین تلاش پیگیر و مقدسی در آن روزگار صورت نمیگرفت ، هویت ملی و فرهنگی جامعهء ما از میان میرفت و استمراری که همواره ملیت و فرهنگ ما در پیچ و خم حوادث تاریخ و فراز و فرود زمان و حتی در گذرگاههای دشوار گذر روزگاران داشته ، وجود نمیداشت .

دودمان سامانی را افرادی ملیت پرست ، روشنفکر ، مردم دوست و مفتخر به ملیت و فرهنگ این سر زمین تشکیل میدادند . کوشش و مساعی میهنپرستانهء رجال این خانواده در تقویت و گسترش بخشیدن

فرهنگ ملی سرزمین ما که پس از سالهای متمادی فتور و انحطاط ، و در آستانه نیستی و تباهی بود ، مقام شامخ و ارجمندی در تاریخ ما به آنان بخشید ( ۹ ، ص ص ۲۶ - ۲۷ ) .

این گونه تلاشهای پیگیر بود که شاهنامه های منثور ابوالمؤید بلخی و ابوعلی بلخی و شاهنامه ابو منصور و داستان رستم نوشته آزاد سر و مروزی و داستان گرشاسپ از نثر بوالمؤید و داستانهای متعدد پهلوانان سیستان و داستانهای مربوط به دارا ، بهمن ، فرامرز ، بختیار ، برزو و جز آنها در سده چهارم به سرعت بسیار پدید آمدند و مایه های فراوان برای شاعرانی که آرزوی نظم این داستانها را در دل داشتند فراهم آوردند . در همان حال که تدوین روایات ملی قدیم گسترش مییافت ، پادشاهان و بزرگان قوم به دنبال شاعرانی میگشتند که آنها را به نظم آورند . حماسه ملی در زبان پارسی دری به تشویق این آزاده مردان پدید آمد و از شاهنامه مسعودی مروزی گرفته تا نظمهای بلند پایه دقیقی و فردوسی در شاهنامه ، و برزو نامه عطایی و آذر برزین نامه و بهمن نامه ایرانشاه و شهریار نامه مختاری و گرشاسپ نامه اسدی و داستانهای منظوم معتبر دیگر از قبیل فرا مرزنامه ، کوش نامه ، با نو- گشسپ نامه و جهانگیر نامه و امثال این شعرهای دل انگیز همه گی فرآورده همین توجه است که تا قسمتی از سده ششم درپناه حمایت سلسله های سامانی و غزنوی و امارتهای فرمانبردار آن دو سلسله ادامه داشت ( ۲۴ ، ص ۱۲۵ ) .

از سده ششم هجری به بعد بر اثر دو عامل بزرگ یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکر ملی و تعصب نژادی ، افکار حماسی نیز

به تدریج راه نیستی و زوال گرفت و حماسهء ملی جای خود را در ادب پارسی به حماسهء تاریخی سپرد ( ۲۰ ، ص ۱۵۵ ) . چون دور به شاعران شیعی مذهب که در دوران تبلیغ تشیع میزیسته اند ، رسید به حکم تأثیر اوضاع زمان ، حماسهء تاریخی درعین ادامه و انتشار ، حماسه های دینی از قبیل خاوران نامهء ابن حسام و حملهء حیدری باذل و حملهء حیدری راجی و خداوند نامهء صبا واردیبهشت نامهء سروش را به همدوشی برگزید . چون دیگر حاجتی به این گونه مباحث در جامعه باقی نماند ، سرودن این نوع از حماسه ها نیز متوقف گشت و گویا دیگر زمان برای تجدید هر سه نوع حماسهء مذکور متناسب و سازگار نباشد ( ۲۴ ، ص ۱۲۷ ) .

### آثار حماسی در گذرگاه تاریخ :

به گونهء عموم آثار حماسی نظر به زمان ایجاد شان یکی به آثار حماسی پیش از اسلام و دو دیگر به آثار حماسی عهد اسلامی گروهبندی میشوند

۱ - آثار حماسی پیش از اسلام : شامل دو نوع حماسه میباشد .

الف ) حماسه در ادبیات اوستایی . که یشتها از آن جمله است .

ب ) حماسه در ادبیات پهلوی . که یادگار زریر و کارنامهء

اردشیر بابکان را در برمیگیرد ( ۲۰ ، ص ۱۱۰ ) .

۲ - آثار حماسی عهد اسلامی : شامل سه نوع حماسه میباشد .

الف ) حماسه های ملی - این آثار را میتوان از آن جمله

به شمار آورد : ۱ - شاهنامهء مسعودی مروزی ، ۲ - گشتاسپنامهء

دقیقی ، ۳ - شاهنامهء فردوسی ، ۴ - کرشاسپنامهء اسدی طوسی ،

- ۵ - بهمن نامه ، ۶ - فرامرز نامه ، ۷ - کوش نامه ، ۸ - بانو -  
 گشسپنامه ، ۹ - برزو نامه ، ۱۰ - شهریار نامه ، ۱۱ - آذر برزین  
 نامه ، ۱۲ - بیژن نامه ، ۱۳ - لهراسپ نامه ، ۱۴ - سوسن نامه ،  
 ۱۵ - جهانگیر نامه ، ۱۶ - داستان کک کوهزاد ، ۱۷ - داستان  
 شیرنگ ، ۱۸ - داستان جمشید ، ۱۹ - سامنامه ( ۱۲ ، ص ۷۴ ؛  
 ۲۰ ، ص ص ۱۳۹ - ۱۴۰ ؛ ۳۶ ، دیباچه شاهنامه ، ص ۳۴ ) .

ب ) حماسه های تاریخی - ازجمله این نوع حماسه ،  
 این آثار قابل یاد آوری اند : ۱ - سکندر نامه ، ۲ - شهنشاهنامه  
 پاییزی ، ۳ - ظفرنامه حمدالله مستوفی ، ۴ - شهنشاهنامه احمد  
 تبریزی ، ۵ - کرت نامه ربیعی ، ۶ - سامنامه سیفی ، ۷ - بهمن  
 نامه آذری ، ۸ - ثمر نامه هاتفی ، ۹ - شاهنامه هاتفی ، ۱۰ -  
 شاهرخ نامه قاسمی ، ۱۱ - شهنامه قاسمی ، ۱۲ - جنگنامه کشم ،  
 ۱۳ - جرون نامه ، ۱۴ - شهنشاهنامه صبا ( ۱۴ ، ص ۹۸ ؛ ۲۰ ،  
 ص ۱۴۰ ) ، ۱۵ - غزای سلیمانی ، ۱۶ - شاهنامه بهشتی ، ۱۷ -  
 فتوح العجم ، ۱۸ - فتحنامه عباس نامدار ، ۱۹ - شاهجهان نامه ،  
 ۲۰ - منظومه نادری ، ۲۱ - شهنشاهنامه یامرات عثمانی ، ۲۲ -  
 وقایع الزمان ، ۲۳ - آشوب هندوستان ، ۲۴ - شهنامه نادری ، ۲۵ -  
 شهنامه احمدی ، ۲۶ - فتحنامه شیخ حسام الله ، ۲۷ - فتحنامه  
 صفدری ، ۲۸ - جنگنامه غلام محمد خان ، ۲۹ - علیمردان نامه ،  
 ۳۰ - جرجیس رزم ، ۳۱ - جارجنامه ، ۳۲ - قیصری نامه ، ۳۳ -  
 میکادو نامه ، ۳۴ - قیصر نامه ، ۳۵ - سالار نامه ( ۲۰ ، ص ص ۳۷۲ - ۳۷۵ ) .

ج ) حماسه های دینی - این آثار را دربر میگیرد : ۱ -

خاوران نامه ، ۲ - صاحبقران نامه ، ۳ - حمله ، حیدری ، ۴ - مختار نامه ، ۵ - شاهنامه ، حیرتی ، ۶ - غزوانه ، اسیری ، ۷ - کتاب حمله ، راجی ، ۸ - خداوند نامه ، ۹ - اردیبهشت نامه ، ۱۰ - دلگشا نامه ، ۱۱ - جنگنامه ، آتشی ، ۱۲ - داستان علی اکبر ( ۲۰ ، ص ۱۴۰ ، ۳۸۳ - ۳۹۰ ) .

هم چنان شاهنامه های دیگری چون شاهنامه طغلق ، شاهنامه کلیم ، شاهنامه بختاور خانی ، شاهنامه قدسی ، شاهنامه شاه عالم نیز توسط شاعران دری گوی بومی هند پرداخته شده اند که ویژه گی حماسه شان بر نویسنده پدیدار نیست ( ۱۴ ، ص ۹۸ ) .

### حماسه های منثور :

از آن جا که این بحث با حماسه های ملی به ویژه گشتاسپنامه ، دقیقی سروکار دارد ، سزاوار است پیرامون حماسه هایی که به نثر نوشته اند ، نیز سخنانی چند گفته آید .

چنان که پیشتر ازین سخن رفت ، شاهنامه ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابومنصور محمد درسه ، چهارم هجری تدوین شدند و بر اثر این کار بایسته زمینه کار برای دقیقی و فردوسی و اسدی و ایرانشاه بن ابی الخیر و حماسه سرایان دیگر فراهم گشت و منظومه های جاویدان حماسی پدید آمد ( ۱۴ ، ص ۸۵ ؛ ۲۰ ، ص ۸۸ ؛ ۳۸ ، ص ۲۲ ) .

**شاهنامه ابوالمؤید** که به نثر نوشته شده از شهرت و اهمیت فراوانی برخوردار است . این شاهنامه به توسط ابوالمؤید بلخی شاعر و



نویسنده مشهور کشور ما در آغاز سده چهارم نگاشته شده بود ( ۹ ، ص ۳۲۱ : ۲۰ ، ص ۹۵ ) . ابوالمؤید ، شاعر مشهور عهد سامانی و نخستین سراینده داستان یوسف و زلیخاست ( ۱۱ ) ( ۱۲ ، ص ۸۷ : ۲۰ ، ص ۹۶ ) .

**شاهنامه ابوعلی بلخی** دومین شاهنامه منشور است که در کتب پیشین به نام آن برمیخوریم . این شاهنامه را ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر نوشته که تنها یک بار در آثار الباقیه از او سخن رفته است . آمدن نام این شاعر در آثار الباقیه ( مؤلف سال ۳۹۱ هجری ) نشاندهنده آنست که وی پیش از دهه اخیر سده چهارم میزیسته ( ۹ ، ص ۳۲ : ۲۰ ، ص ۹۸ ) .

**شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** که به شاهنامه ابو منصوری شهرت دارد ، در اثر کوشش ابومنصور <sup>فرزند</sup> عبدالرزاق سپهسالار خراسان که مردی فرهیخته و وطنپرست بود ، در سال ۳۴۶ هجری ( ۲ ) به دست چند تن از دانشمندان و دهقانان خراسان در شرح تاریخ داستانی ایران تا پایان عهد سامانی به نشر نگاشته شده ( ۹ ، ص ۳۱ : ۲۰ ، ص ص ۹۹ - ۱۰۰ : ۲۲ ، ص ۲۹ : ۲۳ ، ص ۵۱۱ ) .

( ۱ ) سعید نفیسی در مقدمه کتاب حماسه ملی ایران مینویسد : « مثنوی یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی از شاعری خراسانی به تخلص امانی است که در حدود ۴۷۶ در دربار طغانشاه بن الپ ارسلان در خراسان به پایان رسانیده است » ( ۴۱ ، ص ۵ ) . هم چنان میخائیل ای . زند درین مورد مینویسد : « یوسف و زلیخا کار شاعری به نام امانی بوده که در قرن پنجم میزیسته است » ( ۱۲ ، ص ۶۶ ) .

( ۲ ) در گنج سخن « و » گنج و گنجینه « که هر دو یکسان است ، سال ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی نوشته شده است ( ۲۲ ، ص ۲۹ : ۲۳ ، ص ۵۱۱ ) .

دقیقی و فردوسی ازین شاهنامه و نیز از یادگار زریر در ساختن آثار گرانهای خویش سودجسته اند ( ۲۰ ، ص ۱۲۴ ) . امروز از آن کتاب ارجمند ، صرف مقدمه آن موجود است و خود کتاب درگیرودار حوادث از میان رفته است ( ۹ ، ص ۳۱ ) .

### نخستین حماسه منظوم :

اولین کسی که روایات حماسی را به نظم پارسی پرداخت ، شاعریست به نام مسعودی مروزی ، که در پایان سده سوم و آغاز سده چهارم میزیست ( ۹ ، ص ۳۲ : ۲۰ ، ص ۱۶۰ : ۲۱ ، ص ۳۶۹ ) . شاهنامه مسعودی احتمالاً در حدود سال ۳۰۰ هجری در بحر هزج مسدس مخذوف ( مفاعیلن مفاعیلن فعولن ) و برخی بیتهای آن در بحر هزج مسدس مقصور ( مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ) سروده شده . این سه بیت از آنست که دو بیت نخستین درباره پادشاهی گیومرث و بیت سومین در مورد پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گفته شده است ( ۲۰ ، ص ۱۶۰ ) :

نخستین گیومرث آمد بشاهی      بگیتی درگرفتش پیش گاهی

جوسی سال بگیتی پادشا بود      کی فرمانش بهر جایی روا بود

و : سیری شد نشان خسروانا      چوکام خویش راندند درجهانا

مؤرخان درباره این کتاب گفته اند که آریانا آن را سخت عزیز میداشتند و نسخه های آن را با تصاویر و تزیینها می آراستند و آن را تاریخ ملی خویش میدانستند ( ۹ ، ص ۳۲ )

اما دومین حماسه ملی در زبان پارسی دری از آن دقیقی بلخی است که اینک به گونه نسبتاً گسترده درباره آن حرفهایی به میان می آید .

## هشتصد سال نثر معلوم پښتو

این نېشته سال پار به مناسبت سپینار هشتصد مین سال  
تألیف تذکرة الاولیای سلیمان ماکو ( ۶۱۲ هـ ق ) تهیه شده  
بود و تاحال چساب نه شده است .

از پنجاه سال و اندی باینسو در کشور ما ومناطق پښتونخوا  
وبلوچستان پژوهشهایی به شیوه های امروزی و معاصر در بخشهای  
گونهگون ادبیات شناسی و شاخه های اصلی وفرعی آن آغاز گردیده است .  
پژوهشگران و دست اندر کاران این رشته دانش از همان نخستین  
روزهای آغاز پژوهش در ادبیات شناسی پښتو ، نثر را بحیث یکی از  
اجزای مهم ادبیات فراموش نه کرده اند .  
مقالات ، رسایل وکتب مستقلی را در معرفی سیر تاریخی ونقد نثرهای  
پښتو نبشته اند ، که درآنجمله کارهای استاد قیام الدین خادم

## گشتاسپنامه :

« گشتاسپنامه » نامیست که به هزار بیت از داستان گشتاسپ و جنگهای مذهبی او با ارجاسپ داده شده است ( ۲۰ ، ص ۱۶۳ ) . گشتاسپنامه جالبترین اجزای موجود حماسه ملی کشور ماست که زنده گی گوینده آن ، دقیقی بلخی ، را هاله یی از ابهام و غرابت دربرگرفته و به سیمای او جاذبه خاصی بخشیده که هرجا از آغاز شعر دری سخن به میان آید ، نام او را نمیتوان نادیده گرفت ( ۱۰ ، ص ۱۹ ) .

دقیقی که واپسین شاهنامه گوی پیش از فردوسی است ( ۱۴ ، ص ۸۵ ) درخراسان آن زمان ، که عصر احیای سنتهای باستانی به نظر میرسید ، با سلاح شعر در کارزار زنده گی قامت افراشت ، در زمانی که اندیشه شعوبی آرام ، بی تظاهر ، و به گونه نا پیدا در بسیاری از ذهنهای مستعد ، تعصب ضد تازی را رسوخ میداد . سنتهای کهنه به صورت قابل توجه تازه یی از زیر آوار تعصب و نسیان بیرون می آمد ، و شعر فارسی آن سنتهای فراموش شده بازمانده از فرهنگ گذشته را با خود میگرفت . دقیقی بی آنکه ساده گی ویژه بیان خود را از دست بدهد ، نشانه هایی از جمع و تلفیق بین تخیل فعل آفریننده با عقل و عاطفه متداول را در پاره یی آثار خود ظاهر میکرد و حماسه می آفرید ( ۱۰ ، ص ص ۲۰-۲۱ ) .

گشتاسپنامه نقطه اتصال حماسه دینی با حماسه ملی دردنیای باستانی قوم آریایی است ( ۱۰ ، ص ۲۶ ) . سرایش این منظومه به امر نوح بن منصور ( جلوس ۳۶۵ هجری ) درآغاز سلطه او مسلماً

بعد از سال ۳۶۵ یعنی در حدود ۳۶۶ و ۳۶۷ آغاز یافت که به اثر مرگ ناگهانی دقیقی در حدود سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ ناتمام ماند (۱۱، ص ۲۴۲ : ۲۰، ص ص ۱۶۴، ۱۷۱).

فردوسی از دقیقی و شخصیت آن شاعر جوانمرگ و از گشتاسپنامه و ویژه گی آن منظومه حماسی چنین سخن میگوید :

چو از دفتر این داستانها بسی	همیخواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز وهم راستان
جوانی پیآمد کشاده زبان	سخن گفتن خوب و روشنروان
به نظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل المحمن
جوانیش را خوی بدیار بود -	ابا بد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ	به سر بر نهادش یکی تیره ترک
بدان خوی بدجان شیرین بداد	نبود از جهان دلش يك روز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد	به دست یکی بنده برگشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بینی هزار	بگفت و سرآمد براو روزگار (*)
برفت او واین نامه ناگفته نماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند

خدایا ببخشا گناه ورا

بیفزای درحشر جاه ورا (۲۶، ج ۱، ص ۱۰)

دقیقی در سرودن شاهنامه پیشوای فردوسی گشت و او آن بیتها را در شاهنامه خود جا داد (۲۰، ص ۱۶۶) و از پیشوایی دقیقی چنین سخن گفت :

همو بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید برگاه بر

(۲۶، ج ۴، ص ۲۲۴)

(\*) این بیت در شاهنامه چاپ ژول مول نیست و از روی چاپ امیر

بهادر گنجائیده شد (۲۷، ج ۱، ص ۴)

فردوسی که داستان « سلطنت گشتاسپ » را در میان داستانهای پرداخته، خویش جا داده ، برای پیوند دادن استوار داستانها درآغاز پایان گفتار دقیقی سخنانی آورده است ، فرا خور حال ، او درآغاز داستان « گشتاسپ و ارجاسپ » حکایت ساخته گی میپردازد که گویا دقیقی را درخواب دیده است ، بدین گونه ( ۳۸ ، ص ۲۹ ) :

کنون رازها باز جویم ترا	حدیث دقیقی بگویم ترا (*)
چنان دید گوینده یک شب به خواب	که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجایی پدید آمدی	برآن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز به آیین کاووس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت	بدو نازد وتاج و دیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	زگنجش به هرکس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزان پس به چین اندر آرد سپاه	همه مهتران برگشایند راه
نیایدش گفتن کسی را درشت	همه تاج شاهانش آید به مش
برین نامه ارچند بشتافتی	کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن	اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسپ و ارجاسپ بینی هزار	بگفتم سرآمد مرا روزگار
گران مایه نزد شهنشه رسد	روان من ازخاک برمه رسد
پذیرفتم آن گفت اورا به خواب	به خوبی و نرمیش دادم جواب (*)
که من هم به پیش تو خواهم رسد	ازین شریتم می بپاید چشید (*)
کنون من بگویم سخن کو بگفت	منم زنده ، او گشته باخاک جفت

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۱۶ )

(\*) درشاهنامه، چاپ ژول مول این بیتها نیست ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۰ ) و نیز باید گفت که در ضبط بیتهای دیگر نیز بین چاپ سیاقی و مول تفاوت موجود است .

و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او ، گفته است :

کنون ای سخنگوی بیدار مرد	یکی سوی گفتار خود باز گرد (*)
دقیقی رسانید این جا سخن	زمانه برآورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج	ازان پس که بنسود بسیار رنج
به گیتی غماندست ازو یادگار	مگر این سخنهای ناپایدار
نماند او که بردی به سرنامه را	براندی براو سربه سر خامه را
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر	سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه افتاد دردست من	به ماهی گراینده شد شست من
نکه کردم این نظم سست آمدم	بسی بیت ناتندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نا به کار
دو گوهر بد این بادو گوهر فروش	کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون بدین گونه بایدت گفت	مگوی و مکن رنج باطبع جفت
چو بند روان بینی و رنج تن	به کانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان	مبردست زی نامه خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی	ازان به که ناساز خوانی نهی
یکی نامه دیدم پراز داستان	سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبایع زپیوند او دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان	براندیشه گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دوهزار	گرایدون که برتر نیاید شمار
گرفتم به گوینده برآفرین	که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی	ز بزم و ز رزم از هزاران یکی

(\*) در شاهنامه چاپ ژول مول از بیت یکم تا ششم موجود نیست

هم او بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید برگاه بر  
 همی یافت از مهتران ارج و گنج زخوی بدخویش بودیش رنج  
 ستایندهء شهریاران بدی به مدح افسر نامداران بدی  
 به نظم اندرون بسست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن  
 من این نامه فرخ گرفتم به فال

همی رنج بردم به بسیار سال ...

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۶ )

پس از آن سخنانی در وصف جهاندار محمود میگوید تا بدین جا :  
 همیشه سرتختش آباد باد و زوجان آزاده گان شاد باد  
 ( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۶ )

و داستان تازه را با این بیت می آغازد :

کنون رزم ارجاسپ را نوکنیم به طبع روان باغ بی خو کنیم  
 ( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۶ )

گشتاسپنامه منظومه یی است در بحر متقارب مثنوی مقصور  
 ( فعولن فعولن فعولن فعول ) یا محذوف ( فعولن فعولن فعولن فعل )  
 ( ۵ ، ص ص ۷۹-۸۰ : ۱۹ ، ص ص ۳۱ ، ۷۰ : ۳۴ ، ص ۱۶۸ )  
 که برپایهء شاهنامهء چاپ ژول مول ، ۱۰۲۲ بیت و براساس شاهنامهء  
 چاپ دبیر سیاقی ۱۰۲۴ بیت را داراست و با این بیت آغاز  
 میشود ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ص ۱۸۲-۲۲۴ : ۲۸ ، ص ص ۱۳۱۷-۱۳۶۴ ) :  
 چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فروآمد از تخت و بریست رخت  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۰ : ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۱۷ )  
 و اما در بیت پایان درمآخذا تفاوت موجود است همچنان که برپایهء



گفته داکتر صفا گفتار دقیقی به این بیت پایان میپذیرد :

به آواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش

( ۲۰ ، ص ۱۶۶ )

لیکن در شاهنامه های چاپ ژول مول و دبیر سیاقی بیت واپسین گشتاسپنامه اینست :

بدوباز خواندند لشکرش را گزیده سواران کشورش را

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۲۴ : ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۴ )

آنچه دقیقی از قصه گشتاسپ و ارجاسپ و ظهور زرتشت و جنگهای

مذهبی در گشتاسپنامه پرداخته ، به گونه نسبتاً فشرده چنین است :

لهراسپ چون تخت خویش به گشتاسپ (\*) داد ، خود از کاخ سلطنت رخت بریست و به بلخ گزین رفت ، آن جا پلاس زاهدان پوشید و در نوبهار بلخ به آیین جمشید به نیایش خورشید پرداخت . گشتاسپ چون تاج بر سرنهاد به گستردن داد و آباد کردن جهان پرداخت . آزاده-گان را بنواخت و بدکاران را به دین خدای فرا خواند و کارها را برداد بنا نهاد ، چنان که گرگ و میش از يك جوی آب میخوردند . از ناهید دختر قیصر که شاه او را کتابون میخواند ، دو فرزند - اسفندیار و پشتون - پیدا کرد و فرزندان دیگر نیز به هم رسانید و درجهانداری خویش فریدون دیگر شد و یاد روزگاران نیاکان زنده کرد و شاهان همه به او گزیت (= جزیه ) و باز دادند . با این همه ، شاه ارجاسپ سالارچین و توران خدای نه تنها به وی خراج نداد ، بلکه از وی باز هم خواست و گشتاسپ هر سال این باز را به وی میپرداخت و این را بس گران مییافت .

(\*) کی گشتاسپ بن کی لهراسپ ( ۳۳ ، ص ۵۰ ) .

دراین میان پیغمبری خجسته پی ، زرد هشت (\*) نام به نزد وی آمد ، مجمری آتش پیش وی داشت ، از جهان آفرین برای وی پیام آورد که باید دین بهی را بپذیرد و گشتاسپ هم دین وی پذیرفت . درپی او برادرش زیر ، پدرش لهراسپ و سران کشورها همه نزد وی آمدند و دین تازه را گردن نهادند . گشتاسپ به هرسوی کشور سپاه فرستاد ، همه جا آذران و گنبدها بنیاد نهاد ، و وقتی آذر برزین را درکشمربنیاد نهاد ، زرد هشت سرو آزاده یی را که از مینو آورده بود درپیش آن بکاشت و آن را تاریخ گرایش گشتاسپ به دین نو ساخت . سروکشمربالید و بالا گرفت و بالا و پهنایش میافزود و گشتاسپ در برابر آن ایوانی از زر پاک برافراخت ، صورت جمشید و فریدون و همه پادشاهان و مهران را بر آن ایوان نگاشت و باره یی آهنین گرد آن برکشید و از آن جا به هرسو پیام فرستاد و همه ناموران و مهان را به دین تازه فرا خواند و گفت که در سایه این سروین بغنوید و به آیین پیشینه گان نگرید . همه تاجداران سوی سرو کشر روی نهادند و دین بهی پذیرفتند .

(\*) در تاریخ گردیزی آمده است : زردشت بن پورشسپ بن فیذر اسپ از مردمان آذربایجان ، از شهر موقان است . دو روز از پادشاهی گشتاسپ گذشته بود ، که زردشت بیرون آمد و کیش آتش پرستی بیاورد و پیش از آن مردم دین صابی داشتند که ستاره گان را میپرستیدند و برای آفتاب و ماه و زهره و عطارد اختصاصی قایل بودند . گشتاسپ دین او را پذیرفت و فرمود تا کتاب استا را که زردشت آورده ، بر پوستهای گاو پیراسته نوشتند ( ۳۳ ، ص ۵۰-۵۱ ) .

چون يك چند بر این روزگار بگذشت ، زرتشت پیر (\*) گشتاسپ را گفت که پرداخت باژ و ساو به پادشاه بیگانه درآیین ما نارواست و از باستان زمان هرگز ایرانیان به سالارچین و شاه ترکان باژ نداده اند و این کار سزاوار دین و آیین نباشد . این خبر در زمان به ارجاسپ رسید که گشتاسپ از پرداخت باژ سر بر تافته و دین تازه یی گرفته و زود است که سپاه به دیار ترکان آرد و دین خویش را همه جا بپراگند . ارجاسپ چون از این خبر آگهی یافت ، از اندوه سخت پریشان و ناخرسند شد ، بامویدان خویش دراین باب رأی زدو چاره جست . آنها وی را پند دادند که باید نخست گشتاسپ را هدیه ها فرستاد و از او خواست تا دین تازه را رها کند و زرتشت پیر را از نزد خود براند . اگر گفته های ما را بپذیرد ، امان یابد وگرنه کشورش را ویران و خودش را تباه کنیم .

نامهء ارجاسپ که شامل بیم و اندرز بود به وسیلهء بیدرفش و نامخواست دو تن از گردان چین با سیصد سوار نزد گشتاسپ به بلخ باد می فرستاده شد . گشتاسپ نامه را باز کرد وبرخواند و برآشفست و آن گاه جاماسپ وگزینان واسپهبدان ومهان ومویدان را فراخواند و به گوش آنها سخنان تورانشاه را فرو خواند . نامهء ارجاسپ در درگاه باخشم وپرخاش تلقی شد ، وزیر برادر شاه و اسفندیار پسرش شمشیر کشیدند که هرکس دین ما نپذیرد و به آیین زردهشت نگروید باید با او جنگ کرد . پس وزیر واسفندیار وجاماسپ به دستور شاه نامه یی در پاسخ ارجاسپ نوشتند و جوابی درخور به او دادند . وزیر نامه را به جهاندار گشتاسپ برخواند و سپس فرستاده گان ارجاسپ را پیش خواندند ونامه را به ایشان سپردند .

(\*) سی و پنج سال زردشت با آنان بود و هفتاد و هفت سال زنده گی

به سربرد و سرانجام به دست مردی به نام براتروکرش (-Bratrok)

resh) کشته شد ( ۳۳ ، ص ۵۱ )

چون نامه گشتاسپ به ارجاسپ رسید ، دبیرانش را بفرمود تا براو  
برخوانند . وی چون گفتار گشتاسپ را شنید ، لشکری انبوه گرد آورد .  
یک دست لشکر را به برادرش گهرم و دست دیگر را به برادر دیگرش  
اندیرمان داد و خود نیز اندر میانه کمر بیست و باخشم و خروش روی به  
ایران نهاد . گشتاسپ هم بسیج جنگ کرد ، از همه مزدداران سپاه  
خواست و هزاران هزار سپاهی از هرسو به درگاه وی فراز آمد . گشتاسپ  
به این سپاه آهنگ پیکار ارجاسپ کرد و تاجیحون پیش راند . آن گاه  
جاماسپ (\*) را که سرهمه موبدان و رهنمون گشتاسپ و ستاره  
شناسی گرانمایه بود پیش کرد و از او درخواست تا از روی شمار ستاره -  
گان فرجام جنگ را برای وی باز گوید .

آنچه جاماسپ با ناخر سندی و دریغ دراین باره به زبان راند ، فرجام  
جنگ را سخت شوم نشان داد . وی حکم اختران را برکشته شدن اردشیر  
و شیدسپ ، پسران شاه ، و وزیر برادر او ، و نیز برکشته شدن گرامی  
پسر خویش جاری یافت ، و سرانجام خاطر نشان کرد که اسفندیار پسر  
شاه کین وزیر از کُشنده گان وی باز میستاند . بر ارجاسپ پیروزی  
مییابد و دشمن را تباه میکند .

پیشگویی جاماسپ نخست گشتاسپ را نومید گونه و ناخرسند کرد ،  
اما به اندرز جاماسپ خود را به تسلیم در مقابل خواست جهان آفرین  
خرسند ساخت . صبح فردا جنگ آغاز شد و چنان که جاماسپ گفته بود ،  
اردشیر و شیرو و شیدسپ جان باختند ، گرامی پورجاماسپ به هلاکت  
رسید ، نیوزار پسر شاه نیز با تیری کارش ساخته شد ، و وزیر سپهبد  
برادر گشتاسپ بر دست بیدرفش کشته شد . اما اسفندیار که از کشته

(\*) پس از مرگ زردشت ، گشتاسپ ، جاماسپ را به جای او بنشانند

و او را موبد موبدان نام نهاد ( ۳۳ ، ص ص ۵۱-۵۲ ) .

شدن زیریر سخت دژم گشته بود ، روی به رزم ارجاسپ آورد و گشتاسپ از فراز بلند یی آواز داد که اگر دراین جنگ پیروزی بهرهء ما شود من در بازگشت از جنگ تاج و گاه خویش را به اسفندیار خواهم داد و او را به جای خویش پادشاه خواهم کرد و پشتون را سپهبد وی خواهم ساخت . چون جنگ در گرفت ، نستور فرزند زیریر هم به اسفندیار پیوست و هنگامهء رزم سخت شد . نستور چون در میدان پیکار کشتهء پدر را بر خاک افتاده دید مویه سر کرد و افغان سخت در گرفت ، از همان جا به نزد گشتاسپ شتافت و از روی خواست تا هم به تن خویش آهنگ کارزار کند و کین زیریر را از ارجاسپ بازستاند . چون گشتاسپ بدین درخواست آهنگ رزم کرد ، دستور از وی درخواست تا از این آهنگ باز ایستد ، پس اسب و سلیح خود را به نستور داد و او را دستوری داد تا به کین خواهی پدر روی به آوردگاه آرد . نستور و اسفندیار در آوردگاه بسیاری از سپاهیان دشمن را به خاک افکندند ، بیدرفش کشندهء زیریر بردست آنها کشته شد . سپاه کبی بانگ برداشتند ، چنان که نعرهء شان از چرخ برگذشت . آن گاه اسفندیار به آوردگاه خرامید و سپاه را سه بهره کرد . یکی را به نستور داد ، دیگر بهره را به برادرش نوش آذر داد ، و بهره سوم را بخود داشت . سپس همه سوی کار زار رفتند و جنگ در گرفت . شمار بسیاری از ترکان ارجاسپ کشته شد و شاه ترکان چون حال چنان دید پای به گریز نهاد . ایرانیان باز ماندهء سپاه او را پی گرفتند و بسیاری از آنها را به خاک هلاک افکندند (\*) . ترکان امان خواستند و اسفندیار ایشان را زنهار داد . گشتاسپ هم کشتهء زیریر را در تابوت زرین نهاد و به تختگاه خود به بلخ باز گشت .

(\*) برپایهء گفته میخائیل زند در « یادگار زیریران » چنین آمده : پسر جوان زیریر یعنی نستور [ نستور ] انتقام پدر میگیرد ؛ و لشکر پیران و یشتاسپ [ گشتاسپ ] تشجیع میشوند و جنگاوران ارجاسپ را یکسره طعمهء مرگ میسازند ، و مجهای دست ، پا و گوشهای ارجاسپ را بریده ، وی را رو به پس برخری مینشانند و به زادگاه خود بر میگردانند ( ۱۲ ، ص ۱۲ ) .

( ۱۳۲۵ - ۱۳۹۹ هـ ق ) در رأس همه یی آن قرار میگیرد . وی در سال ۱۳۱۹ هـ ش رساله ایرا بنام « د پښتو نثر تاریخی تطورات او د نشارانو تذکره » تحریر نمود ، که یک بخش آن در شمارهء همان سال سالنامهء کابل وبخش دیگرش به سال ۱۳۲۰ هـ ش در همان سالنامه به چاپ رسید (۱) .

اندکی پس از کارهای استاد خادم ، ادبیاتشناس و استاد مسلم ادبیات پښتو پوهاند صدیق اللہ رشتین نیز درین راه قدم گذاشت ونخستین مقالت شان تحت عنوان « د پښتو نثر » در سال ۱۳۲۰ هـ ش در سالنامهء کابل اقبال چاپ یافت (۳) . د رسال ۱۳۴۲ هـ ش نبشته ایرا بنام « د پښتو نثر تاریخچه » تکمیل نمود و در مجلهء کابل به چاپ رساند (۳) .

استاد رښتین بعدها همین تاریخچه را با اضافات بیشتر مسلسل درجریدهء زیری به نشر سپرد ، و کارهایش را درین زمینه دنبال نمود و اثر مستقلی را بنام « د پښتو نثر هینداره » تکمیل کرد ؛ این اثر استاد در سال روان ( ۱۳۷۱ هـ ش ) از سوی یونیورسیتی بك ایجنسی درپشاور چاپ شد .

لوی استاد پوهاند عبدالحی حبیبی نیز در دوران فعالیت ها و کارهای وزین پژوهشی اش در بحشهای گوناگون ادبیات شناسی پیرامون نثرهای پښتو نیز کارهای سودمندی را به فرجام رسانیده اند . دفتری از نبشته های انتقادی استاد حبیبی پیرامون نثر نگاری پښتو بنام « پښتو نثرته کره کتنی » در سال ۱۳۶۰ هـ ش در کابل چاپ شد . استاد حبیبی مرحوم پیرامون نثر نگاری پښتو مقالهء مغتنم دیگری نیز دارند ، که

در جنگ با ارجاسپ از ایرانیان سی هزارکس واز ترکان صد هزارتن به هلاکت رسیدند . گشتاسپ نستور را بنواخت و باگنج و مرد به نشر آیین بهی وکشیدن کین پدر به سرزمین ترکان فرستاد . همای را به اسفندیار داد و دختر دیگرش را به نستور . به اسفندیار برخلاف آن پیمان که روز جنگ کرده بود ، فرمان داد تا به همهء کشورها ، از هند تا روم ، لشکرها برد و همه جا به نشر دین پردازد . او نیز همه جا رفت و هرجا رفت پیروزی یافت و رسم آیین زرتشت بنیاد نهاد . پس برادر خود فرشید ورد را بخواند و سپاهش بداد و با دینار و درهم به خراسانش فرستاد و خود يك چند بر تختگاه خویش آرام گزید و بیا سود .

دراین میان گرزم نام خویشاوند گشتاسپ که از اسفندیار پنهانی کینه یی در دل داشت ، گشتاسپ را درحق پسر بدگمان ساحت و اسفندیار را درصدد شورش برضد پدر نشان داد . گشتاسپ ناسنجیده از اسفندیار کینه یی سخت در دل گرفت ، آن روز آرام نگرفت و شب نیز ازین اندیشه خوابش نیامد . چون صبح شد جاماسپ را بخواند و دستور داد که به طلب اسفندیار برود و نامه یی نیز به او نوشت که بارسیدن جاماسپ نزد من بیا . جاماسپ نامهء شاه برگرفت و سوی اسفندیار رو کرد ، درآن روزگار اسفندیار با پسرانش - بهمن و مهرنوش و آذر افروز و نوش آذر - به دشت به شکار برآمده بود . جاماسپ به نزد او رسید و پیام شاه به او باز گفت . اسفندیار همه لشکرش را به پسرش بهمن سپرد و به درگاه شاه بیامد . چون او به درگاه رسید گشتاسپ پس از گفتگو با مویدان به بندش کشید و به گنبدان درون کوهستانی دور افتاده به زندان فرستاد . پس ازآن خود برای آنکه آیین زند و آستا را رواج دهد

آهنگ سیستان کرد . رستم که فرمانروای نیمروز بود با پدرش زال و بامهتران و گزیده گان درگاه او را به شادی پذیره شدند ، آیین وی را پذیرفتند ، آتشگاه ساختند و گشتاسپ دوسال در آن جا نزد پورزال مهمان ماند و به رامش و شادی پرداخت .

چون از کار گشتاسپ شهریاران آگاه شدند که او پهلوان جهان را به بند کشیده ، یکسر از او بگشتند و پیسان او را برشکستند . بهمن نیز از پدر آگاهی یافت و باگزینان به تیسار داری اسفندیار رفتند و به زندان تنها نگذاشتندش .

درچنین احوال خبر به ارجاسپ رسید که گشتاسپ تختگاه خویش خالی گذاشت ، سپهبد اسفندیار هم در کوهستان دور افتاده بی درون دژ گنبدان دربند افتاد ، دربلخ جز لهراسپ شاه پیرو هفتصد مرد آتش پرست و زاهد هیچ کس نیست . ارجاسپ ، از کابل فرستاده بی ستوه نام به بلخ گسیل کرد و او نیز تختگاه را از سپاه و شاه خالی یافت . آنچه او گزارش داد ، شاه ترکان را شاد کرد ، داعیه کین جویی در وی پدید آمد و بدین گونه لشکر بسیار راست کرد و آهنگ سرزمین گشتاسپ نمود ... (\*) ( ۱۰ . ص ص ۲۷-۳۰ : ۲۶ ، ج ۴ ، ص ص ۱۸۲-۲۲۴ : ۲۸ ، ج ۳ ، ص ص ۱۳۱۷-۱۳۶۴ ) .

گفتار دقیقی درهمین جا پایان میپذیرد و فردوسی داستان رزم ارجاسپ را ازین جا به بعد دنبال میکند .

(\*) درتاریخ گردیزی دنباله این داستان چنین آمده : درین هنگام ارجاسپ ترک از سرزمین توران به بلخ آمد وکی لهراسپ را که به آتشگاه بلخ نشسته بود و به پرستش خداوند (ج) مشغول ، بگرفت و بکشت و چهار پاره اش کرد و برچهار



## اصالت تاریخی گشتاسپنامه :

گشتاسپنامه منظومه یی است که مطالب آن جز در برخی از موارد جزیی وبی اهمیت کاملاً منطبق بر کتاب حماسی « ایا تکار زیریران »

دروازه، بلخ و بیایوخت و دختران گشتاسپ را که خواهان اسفندیار بودند، بگرفت و به ترکستان برد. درین زمان گشتاسپ به گرگان بود. چون به خراسان آمد، آن را در دست ترکان دید. پس اسفندیار را که خود به دژ گنبدان در بند داشته بود، بیرون آورد و به جنگ ارجاسپ رفتند. ارجاسپ روی بر تافت و آن گاه اسفندیار از راه هفتخوان به ترکستان شد و نیرنگهایی به کار بست و روپین دژ را بگشاد و ارجاسپ را بکشت و خواهران خویش همای و اوفیه ( به آفرید ) را بیرون آورد و به دیار خویش باز آمد. گشتاسپ به اسفندیار در پیش پشوتن برادر اسفندیار و جاماسپ وزیر گفته بود که چون از ترکستان باز آیی، تاج و تخت به تو میدهم. اما به گفته، خویش وفا نکرد و گفت که رستم از فرمان ما کردن کشیده و او را به طاعت آروسته پیش من آر تا تاج و تخت به تو دهم.

اسفندیار به سینستان نزدیک رستم رفت و رستم به خدمت پیش او آمد و احترامش کرد و به مهمانی برد. اسفندیار بر پایه، فرمان شاه به رستم گفت: تو یا دین زردشتی بپذیری، یا با من حرب کنی و یا بگذاری که ترا در بند کشم و پیش شاه برم. رستم گفت: دین زردشتی نپذیرم که از روزگار کیومرث تا کنون، این دین داشته ام. در بند شدن را هم تن درندهم که همه دشمنان این سرزمین را من و پدر من و جد من به بند آورده ایم. و باتو به جنگ برنخیزم که پسر شاه گشتاسپی و از دودمان کیانی، اما باتو بیایم و عیب خویش پیش شاه بگویم، ناچه فرماید.

اسفندیار گفته های رستم را نپذیرفت و به جنگ برخاستند و تادیکر روز حرب کردند و رستم خسته و رنجور شد و روز دیگر تیری به چشم اسفندیار زد که به مغزش رسید و هلاک شد. رستم جامه درید و خاک بر سر کرد و اسفندیار در هنگام مرگ پسر خویش بهمن را یدو سپرد که بهرورد. خبر به گشتاسپ رسید، از تخت فرود آمد و بر زمین بنشست و بسیار بگریست. پس از زمانی گشتاسپ بهمن پسر اسفندیار را از سینستان باز خواست و جانشین خویش کرد و سرانجام خود برد ( ۲۳، ص ۵۲-۵۴ ).

است . اما این نزدیکی وانطباق به هیچ روی دلیل آن نیست که دقیقی سخنان خود را مستقیماً از کتاب یادگار زریر برگرفته باشد ، بلکه بر اثر بعضی اختلافهای جزئی به ویژه در نامها و نیز تفاوت کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو و ازین دست برمی آید که داستان یادگار زریر چند بار دست به دست گشته و تغییراتی را پذیرا شده و آن گاه به دقیقی رسیده . به سخن دیگر متنی که در دست دقیقی بوده ، غیر از متن اصلی « ایاتکار زریران » و به فحوای سخن فردوسی ، شاهنامهء ابومنصوری بوده است و این افزودی و کاستی داستان و اختلاف آن با متن قدیمی و اصلی از راویان و نویسندگان این شاهنامه است ( ۲۰ ، ص ۱۶۶-۱۶۷ ) . شاهنامهء ابومنصوری که دقیقی از آن در سرایش گشتاسپنامه سود برده کتابیست که مأخذ آن همان داستانهای اوستایی و کتابهای پهلوی مانند خوتای نامک (\*) بوده است ( ۱۴ ، ص ۸۵ ) . دقیقی که میخواست تاریخ اساطیری عجم را از عهد باستان آغاز و تازمان سامانیان به پایان برد ( ۱۲ ، ص ۶۳ ) برای سرایش گشتاسپنامه متن شاهنامهء ابومنصوری را درپیش نهاده و بی دستبرد زیاد عین مطالب آن را برگرفته است . دقت او در استفاده از متن سبب شده که بسیاری از تعبیرهای زبان پهلوی که گویا از خامهء صویدان و

---

(\*) خداینامه ( خوتای نامک ) یکی از چند کتاب پیش از اسلام بود که پس از پانهادن تازیان به کشور ما به دست عبدالله بن مقفع حکیم و ادیب توانای سرزمین ما در سده دوم هجری به زبان عربی ترجمه گردید و در سال ۳۴۶ هجری به توسط چهارتن از پژوهشگران عصر به ریاست ابومنصور المعمری از هرات و سیستان برای حاکم طوس ابومنصور محمد بن عبدالرزاق به فارسی ترجمه شد و عنوانش را شاهنامهء ابومنصوری نهادند . و بسیاری از پژوهنده گان نوشته اند که مأخذ مهم دقیقی و فردوسی همین کتاب بوده است ( ۱۲ ، ص ۶۵ : ۳۸ ، ص ۱۵ : ۴۳ ، ص ۲۰۲ ) .

دهقانان زردشتی مذهب نگارنده شاهنامه ابومنصوری بوده در شاهنامه او راه یابد . کاربرد واژه پهلوی « پس » ( پسر ) در بیتهای زیرین گواه این گفته است ( ۲۰ ، ص ۱۶۹ : ۲۱ ، ص ۱۳۲ ) .

پس شاه لهراسب گشتاسپ شاه      نگهدار گیتی سزاوارگاه

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۰ )

و : بیامد نخست آن سوار هژیر      پس شهریار جهان اردشیر

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۱ )

یا : بیامد پس آن برگزیده سوار      پس شهریار جهان نیوزار

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۳ )

و یا کاربرد الف و نون نسبت پهلوی درین بیت :

کجایست آن جادوی خویش کام      کجا نامخواست هزارانش نام

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۲ )

و آوردن اضافه مقلوب پهلوی و کاربرد خدای ، که در زبان پهلوی به معنی شاه است ، درین بیتها :

بیستند او را همه دست و پای      به پیش جهاندار کیهان خدای

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۲ )

و : مگر شاه ارجاسپ توران خدای      که دیوان بدندی به پیشش به پای

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ )

یا : چو سالارچین دید نستور را      کیان تخمه پهلوان پور را

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۰ )

و کاربرد شهر به معنی کشور در بیت زیرین :

جواز شهر توران به بلخ آمدند به درگاه او بر پیاده شدند  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۸ )

چنان که از بیت‌های بالا پیداست پیروی کامل دقیقی از متن شاهنامه، ابومنصوری سبب شده که بسیاری از بیت‌های گشتاسپنامه با ترکیبها و جمله‌های ایاتکار زیران همگونی داشته باشد، باآنکه یادگار زیران تا زمان دقیقی به چند دست گشته و در شاهنامه، ابومنصوری جای گرفته بود ( ۲۰ ، ص ۱۶۹ ) .

### سبک و ویژه گیهای داستانی گشتاسپنامه :

دقیقی که از سخنوران بزرگ کشور ما در روزگار سامانی و از پیشگامان درخیزش شاهنامه سرایی است ( ۳۲ ، ص ۷۲ ) ، در پرداختن گشتاسپنامه سبک ویژه داستانی را برگزیده است . او که چونان فردوسی دارای سبک حماسی بسیار استواری است ، درگزینش اسلوب داستانی اختراع کاملاً جدیدی نکرده ، بلکه از پیش اسلوبی رواج داشته که دقیقی برپایه آن منظومه خویش را پی نهاده است . یعنی اسلوب داستانی و وزن شعری که شاهنامه، فردوسی نیز بدانست ، درقطعه‌های بیشماری از ابو شکور بلخی به چشم میخورد ( ۴۱ ، ص ۵۰ ) ، که به سال ۳۳۲ هجری (= ۹۴۴ و ۹۴۵ میلادی ) پرداخته شده است ( ۴۱ ، ص ۵۱ ) .

از ویژه گیهای این سبک داستانی یکی اینست که درآن واژه‌های تازی به درجه‌های کمتر به کار گرفته شده تا درشعرهای بزمی و عاشقانه و حتی درنثر . ظاهراً دقیقی در به کار بردن واژه‌های تازی بیش از فردوسی خود داری کرده است . باوجود این پیداست که برخی از

اصطلاحهای تازی از همان زمان پیش در حماسه های زبان دری کاملاً حق جایگزینی یافته بوده اند . چنان که گفته شد ، بحر متقارب که پیوسته بدون دگرگونی و جانشینی ادامه داده میشود ، و میبایستی درگزینش واژه ها و نیز درگزینش شکل واژه ها تأثیر عمده داشته باشد ، پیش از دقیقی برای ادبیات داستانی پذیرفته شده بوده است ( ۴۱ ، ص ۵۱ - ۵۳ ) .

نولد که آن گاه که در مورد داستانپردازی دقیقی سخن میگوید ، ویژه گیهای داستانی او را با کارهای فردوسی میسنجد . او پس از بررسی کارهای هردو شاعر میگوید که دقیقی هر زمان که یک پهلوان تازه معرفی شده و یا کشته میشود ، همیشه به یک نحو و اغلب با همان واژه ها آن را شرح میدهد و حال آنکه فردوسی از عهده تنوع در این گونه موارد به خوبی برمی آید . مجلسهای رزم را بسیار ساده به نگارش می آورد و در هیچ مورد شرح قابل تصویری نمیکند و قصه ها را در همه جا ماهرانه نظم و ترتیب نمیدهد . او با آنکه در ایراد خطابه های مفصل و در نامه نویسی مهارت بیشتر دارد ، از عهده تشریح و تجسم افسانه ها کاملاً برنیامده . نولد که ، خطابه گشتاسپ به بزرگان را ستوده و سبک انشای آن را نیکو دانسته است . هم چنان نطق ارجاسپ درباره اصطلاحهای دینی را پسندیده است . وی پس از پژوهش به این نتیجه رسیده که دقیقی در مکالمه ها و نطقهای کوتاه اندکی تصنع به کار برده و نیز دوست داشته که بعضی اصطلاحها چون « نگر تا » یا « یکی نام بودش » (\*) را زیاد به کار گیرد ( ۴۱ ، ص ۴۹ ) .

(\*) به گونه مثال : نگر تاچه گویم نکو بشنوید به دین خدای جهان بگروید

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۷ )

و : یکی نام بودش خشاش دلیر پذیره نرفتی ورا نره شیر

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۲ )

داکتر صفا هم در برخی ازین موارد با نولد که نظر همگون دارد ، چنان که او نیز بهترین بیت‌های گشتاسپنامه را در خطابهء گشتاسپ میداند ، که شاعر نهایت ایجاز فصیح را در آن به کار برده . هم چنان لطف و زیبایی سخنان دقیقی را دریاب ظهور زردشت میستاید . وی یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامه را زیادی ترکیب‌های فارسی میداند ( ۲۰ ، ص ۱۷۰ ) .

به راستی که این منظومهء هزار بیتی مشحونست به ترکیب‌های بدیع فارسی ، و دقیقی با به کار گیری برخی از ترکیب‌های پهلوی به شعر پارسی ، پیوسته گی میان شعر دری و زبان پهلوی را تا اندازه یی محفوظ داشته و این خود یکی از ویژه گیهای گشتاسپنامهء اوست که در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی ، شاعر نیمهء نخست سدهء پنجم هجری ، نیز به پیمانهء بیشتری به چشم میخورد ( ۲۰ ، ص ۱۷۰ ) .

### روح ستیزه گری در گشتاسپنامه :

دقیقی ، این آزاده مرد ، حماسهء خویش را با عشق و شور بی پنهان به میهن و علاقه بی پایان به کیش و آیین و سنت باستانی سرود . روح آزاده گی او درست راهی را فرا راه فردوسی گشود و استاد طوس این روح را ، که گشایش از آن پدیدار است ، در شاهنامهء خویش جلوه گر ساخت ( ۸ ، ص ۲۵۳ ) .

دقیقی با سرودن گشتاسپنامه در زنده نگهداشتن زبان دری سهم بزرگی دارد . به گفتهء ژول مول ، زبان نگهدار یاد بود هاست و این زبان است که به ملت‌ها روح ملی و میهنی میبخشد ( ۳۶ ، دیپاچهء شاهنامه ، ص ۱۵ ) .

دقیقی که در تاریخ بومی خویش پژوهشگر بزرگی بوده ، پس از پنجمصد سال روح حماسی « یادگار زریران » را در شاهنامه خویش دمید و خود را با فکر میهنی نهفته درین حماسه پارتی ، که مبارزه به خاطر ایمان راستین از آن متجلی بود ، همنوا ساخت ( ۱۲ ، ص ۱۲ ) . او از بیداد متجاوزان فریاد برمی آورد و باروح شعوبی به مبارزه برضد سیطره بیگانه گان برمیخیزد ( ۱۲ ، ص ۵۷ ) . در تصویری که از دولت سامانی به دست میدهد ، دارالخلافه بغداد را آن چنان ناچیز می‌شمرد که سزاوار برابر نهادن با این تصویر نمیگردد . دقیقی تصویر سامانیان را با دولتهای ساسانی و پیش از آن میپوندد و بدین گونه شکوه دیرینه را به یاد می آورد و تصویر خویش را درزمینه آن مینگرد . او دولت سامانی را احیاء کننده سنن و فرو شکوه دولت ساسانی میداند و از نسبت مستقیم سامانیان با فریدون افسانه ها ، که با پرافکندن ضحاک ماردوش به قدرت رسیده بود ، سخن میراند ( ۱۲ ، ص ۵۸ ) . در زمانی که هرجنبش اجتماعی به زبان اختلافهای مذهبی بیان میشد ، او این گونه ، مردم را به مبارزه برمیانگیزد که این کار او خواه ناخواه درین راستا نقش مثبتی داشت ( ۱۲ ، ص ص ۵۸ - ۵۹ ) .

دقیقی با روح ستیزه گر خویش در برابر زورمندان میایستد و با پرداختن داستان نیاکانش ، هرچند که از پیش موجود بوده ، درکالبد شعر روح آزاده گی میدمد و غرور ملی هم میهنانش را برمیانگیزد . او در گشتاسپنامه جاویدانش ، آن گاه که زردشت از گشتاسپ میخواهد تا دیگر به ارجاسپ باز ندهد ، از آزادی سخن میگوید و از مبارزه برضد بیگانه گانی که انسان آزاد را دربند میکشند و با گرفتن باز و ساو شیره

جانش را میمکند . دقیقی این گفته را چه خوب پرداخته است :

چو چندی برآمد برین روزگار      بشد نزدش آن پیر آموزگار  
به شاه جهان گفت زردشت پیر      که در دین ما این نباشد هژیر  
که تو باژ بدهی به سالارچین      نه اندر خور دین ما باشد این  
نباشم برین نیز همداستان      که شاهان ما درگه باستان  
به ترکان ندادند کس باژ و ساو      که بودند بی دین و بی زور و تاو  
پذیرفت گشتاسپ ، گفتا که نیز      نفرما یمش دادن از باژ چیز

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۴ )

دقیقی به آرمانی کردن دولتهای پیشین و آیین آنها ، آرمانی کرد  
راه و رسم نیاکان و به سخن دیگر بیدار کردن حس میهنپرستی از طریق  
رهنمایی مردم به پیروی از تعالیم شاهان داستان همت گماشت و برضد  
کسانی به مبارزه خسته گی ناپذیر ادامه داد که فرهنگ غنی و باستانی  
کشورش را به سوی نیستی میکشانیدند . او مبارزه ملی استقلال  
طلبانه را به روش معهود شعوبیان پیش گرفت ( ۱۲ ، ص ۵۹ ) و  
سراغجام هم بر سر آن جان شیرین بداد .

### فجلی اندیشه درگشتاسپنامه :

استاد ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی که از فحول شعرای  
عهد سامانی و دومین شاعر شاهنامه سراسر است ( ۲۱ ، ص ۴۰۸ )  
درگشتاسپنامه ضمن داستانپردازی ، اندیشه و افکار  
خویش را ، چنان که خدشه یی به اصل داستان وارد  
ننماید ، نیز جای جایی گنجانیده است .



دران انواع نثر پښتو را به اساس موضوع نشان داده اند ( پښتو چاپی آثار ) .  
 در مناطق پښتونخوا پروفیسور محمد افضل رضا اثر مستقلى را بنام  
 ( د پښتو نثر تاریخ ) نگاشته است ، که بار اول در سال ۱۹۶۸ ع  
 در پشاور چاپ شد و طی سالهای اخیر بار دیگر نیز به چاپ رسید . بی  
 بی مریم تیزس درجه ( ایم . فل ) خود را تحت عنوان ( د پښتو د نثر  
 تاریخی او تنقیدی جایزه ) تکمیل نمود . این اثر ۳۸۸ صفحه در سال  
 ۱۹۸۶ ع در پشاور چاپ گردید . نگارنده این سطور نقدی را برین اثر  
 در مجله کابل به چاپ رسانده است ( ۴ ) .

در بلوچستان آقای صدام اثری را بنام ( سهیلی نثر لیکونکی ) ترتیب  
 داد و در همان دیار چاپ و نشر شد .

در حلقات خاور شناسان دانشمند گیورک فیویدورو ویچ گیرس  
 اثری را بنام « د پښتو هنري نثر » نوشت ، این اثر بزبان روسی در  
 مسکو چاپ گردید ، و سرمحقق معتمد شینواری آنرا بزبان پښتو  
 برگردانی نمود و ترجمه پښتوی این اثر در سال ۱۳۶۵ هـ ش در کابل چاپ شد .

افزون از آثار یاد شده بعضی از تیزسهای اعضای اکادمی علوم و  
 پوهنتون کابل نیز پیرامون نثر نگاری پښتو تکمیل گردیده است ، چون  
 تیزس علمی روان شاد پوهاند عبدالرزاق زهیر « د پښتو نثر زرکلن  
 تاریخ » ( محفوظ در افغانستان شناسی پوهنتون کابل ) و تیزس  
 محقق حکیم تهیوال نیز به همین موضوع اختصاص یافته است ، دکتر  
 مصطفی نژدی نیز تیزس خود را برای احراز درجه علمی سرمحقق به  
 تحلیل نثر هنری پښتو اختصاص داده اند . آثار یاد شده هیچ يك به  
 تنهایی سیر تاریخی ، سوابق شیوه های پرداخت و دیگر پراپلیمها

او به خداوند یگانه ایمان دارد و آفریدگار جهانش میداند و پرستش او را سزاوار میپندارد . او را این باور است که خدای را چنان باید پرستید که شایسته عظمت و کبریایی اوست ( ۳۹ ، ص ۳۲ ) .

دقیقی آن گاه که لهراسب تخت شاهی را به پسرش میدهد و به نو-  
 بهار بلخ میرود و در آن خانه ، خدا را پرستش میکند ، خدا پرستی او را  
 چنین میستاید :

چو گشتاسپ را داد لهراسب تخت	فرود آمد از تخت و بریست رخت
به بلخ گزین شد بدان نوبهار	که آتش پرستان بدان روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان	که مر مکه را تازیان این زمان
درآن خانه شد مرد یزدان پرست	فرود آمد آن جا و هیکل بیست
بیست آن در بافرین خانه را	نهشت اندر آن خانه بیگانه را
بپوشید جامه پرستش پلاس	خرد را بدین گونه باید . سپاس
بیفکند یاره فروهشیت موی	سوی داور دادگر کرد روی
همیبود سی سال پیشش به پای	بدین سان پرستید باید خدای

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ص ۱۸۰ - ۱۸۱ )

دقیقی آن گاه که از گشتاسپ و نشستن او بر تخت شاهی و از یزدان پرستی او سخن میگوید ، بدین باور است که شاه باید نگذارد گرگان جامعه بر رمه ، میش ، که مردم اند ، بزنند و بدرند و ببرند ، و نیز مردم را دربند نکشند و آزاد بگذارند که آزادی هدیه یی است خداوندی برای آفریده گانش . او به عدالت اجتماعی و آزادی انسان باورمند است و گفته اش در مورد چنین است :

چو گشتاسپ بر شد به تخت پدر      که فر پدر داشت و بخت پدر

به سر بر نهاد آن پدر داده تاج      که زبینه باشد به آزاده تاج  
منم گفت یزدان پرستنده شاه      مرا ایزد پاک داد این کلاه  
بدان داد ما را کلاه بزرگ      که بیرون کنیم از رمه میش گرگ  
سوی یار مندان نیازیم چنگ      نداریم گیتی بر آزاده تنگ  
چو آیین شاهان به جای آوریم      بدان را به دین خدای آوریم  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ )

دقیقی آن جا که مشوره گشتاسپ را با برادرش ( زریر )  
وزیرش ( جاماسپ ) و دیگر مهران و بزرگان ایران در مورد نامه یی که  
ارجاسپ بدو فرستاده ، بیان میدارد ، از پاکزادی نژاد ایرانی و بد زادی  
نژاد تورانی سخن میگوید و حرف دلش را - که همانا دوستی نکردن با  
بیدانشانست - از زبان گشتاسپ به گوش دیگران فرو میخواند ، این چنین :

جهاندار گفت آن گهی با زریر      به فرخنده جاماسپ پیر دلیر  
که ارجاسپ سالار ترکان چین      یکی نامه کردست زی من چنین  
بدیشان نمود آن سخنهای زشت      کجا شاه ترکان سوی او نوشت  
چه بینید گفتا بدین اندرون      چه گوید فرجام این کار و چون  
چه ناخوش بود دوستی باکسو      که بهره ندارد زدانش بسی  
من از تخمه آیرج پاکزاد      وی از تخمه تور جادو نژاد  
چگونه بود در میان آشتی      ولیکن مرا بود پنداشتی  
کسی کش بود رأی نیکو بسی      سخن گفت بایدش با هرکسی  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ص ۱۸۸ - ۱۸۹ )

دقیقی زمانی که از سخنان جاماسپ به گشتاسپ واز پیشگوی  
جاماسپ مبنی بر کشته شدن فرزندان و نزدیکان شاه واز دگرگون شدن

حالت گشتاسپ و اندرز دادن جاماسپ براو ، سخن میگوید ، مسأله جبر را به میان میکشد ، چنان که کار جهان از ازل مقدر است و همان گونه خواهد بود و انسان را در آن اختیاری نیست ، قضا و قدر الهی خواه ناخواه آمد نیست و از آن گزیری نیست و انسان نباید مخالف فرمان خداوند باشد که او داور دادگر است ( ۳۹ ، ص ۳۲ ) . سخنان دقیقی در این باره چنین است :

خردمند گفتا به شاه زمین	که ای نیکو شاه با آفرین
گرایشان نباشند پیش سپاه	نهاده به سربر کیانی کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین	که باز آورد فرهء پاک دین
تو زین خاک برخیز و بر شو به گاه	مکن فرهء پادشاهی تباه
که راز خداست وزین چاره نیست	خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نبا شدت سود	کجا بودنی بود این کار بود
مکن دلت را بیشتر زین نژند	به داد جهان آفرین کن پسند

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۸ )

و آن گاه که تیری به سوی نیوزار پسر گشتاسپ پرتاب میشود و برتنش فرو میرود ، باز هم مسأله جبر در سخن شاعر رخ مینماید ، بدین رنگ :

سراغجامش آمد یکی تیر چرخ      چنین آمده بودش از چرخ برخ  
بیفتاد ازان شولك خوب رنگ      بمرد و برفت اینت آیین جنگ

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۳ )

در بیت دوم ، دقیقی با آنکه همه جا رزم را میستاید ، اما سوگوارانه میپذیرد که جنگ در فرجام نیستی و تباهی پدید می آورد ، چنان که در دوبیت پسینش با دروغا گویی گوید :

دریغ آن سوارگرا نمایه نیز      که افکنده شد رایگان بر به چیز  
 که همچون پدر بود همتای اوی      دریغ آن نکو روی و بالای اوی  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۳ )

و اما در جای دیگر دقیقی ، که مرگ در میدان را بهتر از مرگ در  
 ایوان میداند ، از زبان اسفندیار سخن میراند و میگوید که انسان برای  
 دفاع از میهن باید جان بسپارد و درکار زار ببرد ، از مرگ نهراسد که  
 تا زمان موعود فرا نرسد کس نمیسیرد . این اندیشه در بیتهای زیرین  
 تجلی مینماید ، بدین گونه :

نگر تا نترسید از مرگ و چیز      که کس بی زمانه نبردست نیز  
 و گر کشت خواهد همی روزگار      چه نیکو تراز مرگ درکار زار  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۷ )

دقیقی بدین باور است که برای انجام دادن هرکاری باید انگیزه بی  
 موجود باشد ، درغیر آن صورت یا آن کار ناتمام خواهد ماند و یا به  
 گونه ، دلخواه به سر نخواهد رسید .

درگشتاسپنامه از جنگها سخن رفته است ، جنگ برای آزادی میهن  
 و جنگ برای گسترش دین بهی . اینها علتی برای جنگ اند نه انگیزه .  
 پس برای آنکه سپاهیان تشجیع شوند و بجنگند ، انگیزه بی ضرور  
 است ، و آن یا برتری درکار یا پیشکشهای مادی و یا ارزانی داشتن  
 نعمتهای طبیعت است که زن از آن جمله است .

پیشکش کردن زن و زر برای قهرمانان جنگ یکی از ویژه-  
 گیهای است که درگشتاسپنامه به چشم میخورد . به گونه ، مثال زمانی  
 که زریر برادر گشتاسپ در سپاه ارجاسپ تورانی راه میگشاید و نزدیک

است لشکر ارجاسپ شکست بخورد ، ارجاسپ به سپاهیان خویش آواز میدهد و آنان را به مبارزه بر میانگیزد و بار نخست میگوید که اگر کس به میدان آید و در برابر سپاه دشمن برزمد ، به او دخترش را به زنی میدهد و بار دوم از پیشکش کردن زر به آن مرد جنگاور نام میبرد . همانست که بیدرفش به میدان می آید و زریر را میکشد . زن در آیینہ بیتهای زیرین چنین رخ نموده است :

کدامست مرد از شما نامخواه      که آید پدید از میان سپاه  
یکی مرد واری خرامد به پیش      خنیده کند درجهان نام خویش  
هرآن کزمیان باره بیرون زند      به گرد اندرش پیش گردون زند  
مراو را دهم دختر خویش را      سپارم بدو اختر خویش را  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۴ )

واما زر این گونه در رشته شعر کشیده شده است :

کدامست مرد از شما چیر دست      که بیرون شود پیش آن پیل مسبت  
هرآن کو بدان گرد کش یازدا      مراو را از آن باره بنداز دا  
یکی گنج پر زر بسپارمش      کلاه از سر چرخ بگذارمش  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۵ )

هم چنان زمانی که زریر به دست بیدرفش کشته میشود ، گشتاسپ به سپاهیان آواز میدهد و میپرسد : چه کسی حاضرست کین زریر را از بیدرفش بستاند ؟ هرکس حاضرست با او به نبرد برخیزد ، دخترم همای را بدو میدهم . از بیتهای زیرین این گفته ها پیدااست :

بگفتا به لشکرش کدامست شیر      که باز آورد کین فرخ زریر  
که پیش آورد باره برکین اوی      که باز آورد باره وزین اوی

پذیرفتم اندر خدای جهان پذیرفتن راستان و مهبان  
 که هرگز میانه نهد پیش پای مراو را دهم دخترم را همای  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ص ۲۰۶ - ۲۰۷ )  
 همانست که اسفندیار پای پیش مینهد و از بیدرفش کین میکشد واو را  
 میکشد :

شد آن شاهزاده سوار دلیر سوی شاه گشتاسپ اسپش به زیر  
 سر پیر جادو نهادش [به] پیش کشنده بکشت اینت آیین و کیش  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۱ )  
 ازین گفته ها برمی آید ، با آنکه جنگ برپایهء دین استوارست ،  
 اما عقیده چنان امروز آن قدر استوار نیست که بی انگیزه یی کس به  
 جنگ بشتابد و همان زر و زن پهلوانان را به میدان میکشد .  
 در گشتاسپنامه جای جایی اندیشه های اجتماعی نیز به دیده می-  
 آیند ، چنان که دقیقی خشم پدر را بر پسر خویتر از مهر پسر بر پدر  
 میداند ، یعنی خشم پدر ، پسر را به راه نیک رهنمون میشود و از  
 بیراهه میرهاندش . بیت زیرین این پندار نغز را باخود دارد :  
 تو دانی که خشم پدر بر پسر به از خوب مهر پسر بر پدر (\*)  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۲۰ )  
 درین منظومهء حماسی ، اگر بدین منظور ژرفتر ازین نگریسته  
 شود ، اندیشه های مشابهء دیگری را نیز میتوان یافت .

( \* ) سعدی همگون با این مضمون در حکایت چهارم باب هفتم ( درتائیر

تریت ) گلستان خویش گفته است ( ۳۴ ، ص ۵۴۲ ) :

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش برکنار نهاد  
 بر سر لوح اونیشه به زر جور استاد به زمهر پدر

( ۱۳ ، ص ۱۵۵ )

## تصویرگری در گشتاسپنامه :

دقیقی در گشتاسپنامه صحنه های رزمی را به نیکویی به تصویر کشیده . او هم ایوان را و هم میدان را با به کارگیری واژه های شسته دری در پردهء شعر نقش بسته . در گشتاسپنامه صف آرایها و رزم و پیکار پهلوانان آریانا با دشمنان آنان خوب به نمایش آمده که برخواننده اهل زبان تاثیر شگرفی به جا میگذارد و شور میهنپرستی را در وجودش بر میانگیزد و سلولهای ذهنش را برای رسیدن به شکوه و عظمت پارین بیدار میکند .

دقیقی آن گاه که به توصیف کارزار و سپاه گشتاسپ لب میگذاید ، این چنین به تصویرگری میپردازد :

سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید	سپاهی که هرگز کس آن را ندید
زتاریکی گرد اسپ و سپاه	کسی روز روشن ندید و نه ماه
زبس بانگ اسپان واز بس خروش	همی نالهء کوس نشنید گوش
درفشاق بسیار بفراختند	سرنیزه از ابر بگذاشتند
چو رسته درخت از بر کوهسار	چو بیشه نیستان به وقت بهار
ازین سان به فرمان گشتاسپ شاه	ز کشور به کشور همیشد سپاه

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۳ )

او جنگ بین لشکریان گشتاسپ و ارجاسپ را چنین به نمایش میکشد :

درآید به خورشید گرد سپاه	نبینند از گرد کس روی ماه
فروغ سر نیزه و تیر و تیغ	بتابد چنان چون ستاره زمیغ

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۷ )



دقیقی که بلند بودن درفش کشور را نشانه آزادی و سربلندی ملتی میداند . در پرداخت داستانی که به این موضوع پیوند دارد ، مهارتی به سزا نشان میدهد . داستان این گونه است که در جنگ بین لشکر گشتاسپ و ارجاسپ با کشته شدن اردشیر پسر گشتاسپ شاه ، درفش کاویانی به زمین میافتد . گرامی پسر جاماسپ وزیر آن درفش‌نیلی را افکنده میبیند و بدان سوی رو میکنند و آن را بر میدارد و گردش میسند . به يك دست شمشیر و به دست دیگر درفش را میگیرد . دشمنان او را میبینند و گردش را فرا میگیرند . آن گاه که دشمنان يك دستش را با شمشیر میبرند ، درفش را به دندان بالا نگه میدارد و با يك دست می‌جنگد و سرانجام کشته میشود .

تصویرگری این صحنه از يك سو خود گذری مردی را در برافراشته نگهداشتن درفش کشورش ، که هویت ملی آنست ، نشان میدهد و از سوی دیگر شور میهنپرستی را در انسان برمیانگیزد . دقیقی این صحنه را چنین پرداخته است :

سپاه از دو سو برهم آویختند      یکی سهمگین گردی آویختند (\*)  
 بدان شورش اندر میان سپاه      از آن زخم شمشیر و گرد سپاه  
 بیفتاد از دست ایرانیان      درفش فروزنده کاویان  
 گرامی چو دید آن درفش چونیل      که افکنده بودند از پشت پیل  
 فرود آمد و برگرفت ز خاک      بیفشاند ازو خاک و بستر پاک  
 چو او را بدیدند گردان چین      که آن نیزه آورد بالای زین

(\*) در شاهنامه چاپ دبیرسیاقی آمده :

سپاه از دو سو درهم آویختند      یکی گرد تیره برانگیختند  
 ( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۴۱ )

از آن خاك برداشت و بستر د كرد به گردش گرفتند مردان مرد  
 ز هر سو به گردش هميتاخذند به ششیر دستش بینداختند  
 درفش فریدون به دندان گرفت همیزد به يك دست كرزای شكفت  
 به فرجام كارش بكشتند زار بدان گرم خاكش فكندند خوار  
 ( ۲۶، ج ۴، ص ۲۰۲ - ۲۰۳ )

درگشتاسپنامه ازین گونه تصویر گریها بسیار اند و درین جا همین  
 پسند است .

### ویژه گیهای زبانی (دستوری) گشتاسپنامه :

هرشاعر برای بیان مفاهیم والقاء آن به خواننده روش ویژه یی دارد  
 واز واژه ها واصطلاحهای ویژه یی کار میگیرد که این ویژه گی شعر او  
 را از دیگران متمایز میسازد ویا او را شامل گروهی میسازد که از  
 گروههای دیگر در پرداخت شعری خود متفاوت اند . همین خصوصیات  
 زبانی ، سبك ویژه شاعر را در بیان گفته هایش نشان میدهند .  
 شاعرانی که سخن شان استوار است ، بی تردید روشی را  
 برای سرایش شعر برگزیده اند وآن را از آن خویش ساخته  
 اند که شناخت شعر شان برپایهء همان ویژه گیها صورت  
 میپذیرد .

دقیقی که شاعریست بلند دست ، در پرداختن شعر روش ویژهء  
 خویش را داشته است . اگر هم تنها متعلق به او نباشد ، بازهم او را در  
 ردیف سخنوران مشابه اش قرار میدهد واز سایر سخنپردازان متمایز میسازد .  
 یکی از ویژه گیهای شعر دقیقی درگشتاسپنامه رنگ محلی آنست ،

آن گاه که شاعر بانگش ژرف به طبیعت مینگرد ، در ذهنش نقشهایی از پرده های رنگارنگ پیرامونش پدیدار میشود . او شعر حماسی خویش را با تعبیرها و تشبیه های گوناگون و لطیفی از زیبایی طبیعت آذین میندود و حتی در توصیف جنگ در پهلوی اصطلاحها و تعبیرهای رزمی نیز از واژه های لطیف طبیعی سود میجوید ، چنان که تابلوی جنگ ایرانیان و تورانیان را این گونه در پرده شعر کشیده است ( ۴۵ ، صص ۷-۸ ) :

بکردند يك تير باران نخست      به سان تگرگ بهاران درست  
برفت آفتاب از جهان ناپدید      چه دا ند کسی کان شگفتی ندید  
بپوشیده شد چشمه آفتاب      ز پیکانهای درفشان چو آب  
تو گفتی هوا ابر دارد همی      ازان ابر الماس بارد همی  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۳۹ )

در بیتهای بالا واژه های باران ، تگرگ ، بهاران ، چشمه ، آفتاب ، آب ، هوا و ابر همه مظاهر طبیعت اند که حالت خیال انگیزی را به ذهن متبادر میسازند . ویژه گی شعر دقیقی از نگاه کاربرد برخی از واژه ها منحصر به خود اوست . در بیتهای زیرین واژه " پاك " به مفهوم " تمام و كل " به کار گرفته شده ، این چنین :

زمین تان همه پاك ویران کنم      زببخ آن درختان همه برکنم  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۷ )  
یا : به نوک سرنیزه شان برچند      تبه شان کند پاك و بهراگند  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۷ )

از ویژه گیهای دیگر گشتا سپنامه کاربرد واژه « کجا » به معنی « که » است درین بیت ( ۳۴ ، ص ۱۸۲ ) :

و موضوعات نثر نگاری پښتو را بیان داشته نمیتوانند ، بل هریک آن دریك بخش به سوالات پژوهشگران و مطالعین نثرهای پښتو جواب خواهند گفت .

من درین گفتار سیر تاریخی نثر پښتو را باساس تصنیف و برداشتها و مطالعه، خود بیان میدارم ، و بیشتر از آثاری نام میبرم که در پژوهش های یاد شده، قبلی ذکری از آن به عمل نیامده است .

### آغاز نثر نگاری در زبان پښتو :

محمد هوتک ، صاحب پتہ خزانه در کتابش آورده است که ابو محمد هاشم ابن زید السروانی ( متوفی ۲۷۹ هـ ق ) کتابیرا در بیان فصاحت و بلاغت اشعار عرب بزبان پښتو بنام ( د سالو وزمه ) نگاشته بود ( ۵ ) از همین یاد داشت محمد هوتک ، ادیبانشناسان ما این نظریه را مرتب نموده اند که نثر نگاری در زبان پښتو از قرن سوم هجری آغاز می یابد . اما من نثر نگاری پښتو را از آثار موجود آغاز میکنم . قدیمترین اثریکه نمونه های قدیم نثر پښتو را بدسترس قرار میدهد . همانا تذکره الاولیای پښتوی سلیمان ماکو است که به سال ۶۱۲ هـ ق تألیف آن آغاز شده است و در سال روان ۱۴۱۲ هـ ش باساس تقویم هجری قمری هشتصد سال، از تألیف آن میگذرد . ما در زبان پښتو تاحال اثر منشور قدیمتر دیگری را بدسترس نداریم و همین پارچه های منشور سلیمان ماکو قدیمترین نثر تاحال معلوم زبان پښتوست .

نثر سلیمان ماکو کمتر تحت تاثیر زبانهای دیگر واقع ایست و مطابق محاوره، مردم کندهار به نگارش آمده است . جملات آن کوتاه و از

- به هرجا کجا شهریاران بدند      جواز کار گشتاسپ آگه شدند  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۳ )
- واژه های ایدون و ایدر را نیز دقیقی در منظومهء خود به کار گرفته .  
بیتهای زیرین گواهیهست براین گفته ( ۳۴ ، ص ۱۸۳ ) :
- ار ایدون که دانی که من کردم این      مرا خواند باید جهان آفرین  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۲ )
- یا : زمینو فرستاد زی من خدای      مرا گفت ازاین جا به مینو گرای  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۳ )
- کار برد واژه های ابا ، ابی و ابر نیز درخور یاد آوری است ، چنان  
که درین بیتها آمده است ( ۳۴ ، ص ۱۸۵ ) :
- چو ارجاسپ آن دید آمد به پیش      ابا نامداران و مردان خویش  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۵۲ )
- و : نخورد ایچ می نیز و شادی نکرد      ابی بزم بنشست با باد سرد  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۸ )
- و : ابر دست آن بیدرفش پلید      شود شاه آزاده گان ناپدید  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۷ )
- دقیقی نیز مانند فردوسی در برخی موارد از الف اطلاق کار گرفته .  
مانند " کشورا " دراین بیت ( ۳۴ ، ص ۱۸۵ ) :
- گراغمایه فرزند گفتا چرا      چه کردی بدین خسرو کشورا  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۰ )
- در بعضی بیتها درآغاز مصراع نخستین ویا دومین واو عطف آمده  
است ، این چنین ( ۳۴ ، ص ۱۸۸ ) :

- ترا تاسپه داد لهراسپ شاه و گشتاسپ را داد گاه و کلاه  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۹ )
- ونستور پور زیر سوار زخیسه خرامید زی اسپ دار  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۴۸ )
- جای جایی از واژه ها ، نشانهء جمع حذف شده ( ۳۴ ، ص ۱۹۰ ) ،  
مانند پسوند « ان » از واژه « دلیر » دراین بیت :
- همیرفت خواهند ماهان من دلیر و سواران و شاهان من  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۸ )
- هم چنان در برخی واژه ها اماله ( ۱ ) پدید آمده ( ۳۴ ، ص ۱۹۲ ) ،  
چنان که دربیت زیرین سلاح به سلیح برگردانده شده است :
- فرود آمد آن بیدرفش پلید سلیحش زتن پاک بیرون کشید  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۵ )
- در بعضی واژه ها اشباع ( ۲ ) حرکت رخ نموده ( ۳۴ ، ص ۱۹۶ ) ،  
چنان که دربیت زیرین از واژه بستدی پدیدارست :
- از او بستدی نیز هرسال باژ چرا داد باید به هامال باژ  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ )

( ۱ ) اماله : میل دادن زیر به زیر را گویند ، چنان که الف صورت « ی » پیدای  
میکند مثل کتیب « اماله ، کتاب » و رکیب « اماله ، رکاب » و سلیح « اماله ، سلاح »  
( ۲۵ ، ج ۱ ، ص ۲۲۸ ) .

( ۲ ) اشباع : در اصطلاح صرف و نحو ، سیر خواندن زیر یا زیر یا پیش است ، که  
حرف مناسب آن به وجود آید یعنی از زیر « الف » و از زیر « ی » و از پیش « و » .  
و در اصطلاح عروض ، حرکت ما بعد الف تأسیس را اشباع گویند؛ مانند زیر یا « در  
واژه « شمایل و مایل و زیر او در واژه « داور و یاور و پیش ها « در واژه « تحاهل و  
تساهل ( ۲۵ ، ج ۱ ، ص ۱۶۷ ) .

گاهی در واژه ها تخفیف حرکت رخ میدهد ، یعنی حرکت بلند به کوتاه تبدیل میشود ( ۳۴ ، ص ۱۹۹ ) . در بیتهای زیرین مرید ،  
 گرید و استاد در صورت حرکت بلند به گونه میرد ، گیرید و استاد بوده است :  
 همه برگ او پند و بارش خرد      کسی کو چنان بر خورد کی مرد

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۲ )

بینداخت نامه و بگفتا گرید      مراین را سوی ترك جادو برید

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۰ )

همیکشت از ایشان و میخوانبید      براو نه استاد هرکش بدید

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۴ )

در گشتاسپنامه حذف يك یا چند حرف یا ( حرکت و حرکتها ) دیده  
 میشود ( ۳۴ ، ص ۲۱۱ ) . بیتهای زیرین ازین ویژه گی برخوردار  
 اند : چون زمی ( زمین ) ، زاد ( آزاد ) ، پذیرفت ( پذیرفت ) ، رش  
 ( ارش ) ، پس ( پسر ) و گسی ( گسیل ) :

همه شب نخفتند از خرمی      که پیروز گرگشت شاه زمی

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۵۳ )

و : نبشتش برآن زاد سرو سهی      که پذیرفت گشتاسپ دین بهی

( ۲۶ ، ج ۳ ، ص ۱۸۳ )

و : چهل رش به بالا و پهنای چهل      نکرد اندرش از بنه آب و گل

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۲ )

یا : نخستین کی نامدار اردشیر      پس شهریار آن نبرده دلیر

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۳۳ )

و یا : بدو داد دینار و درهم بسی      خراسان بدو داد و گردش گسی

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۵۷ )

واژه های مصدری باهمزه در برخی بیتها آمده است ( ۳۴ ، ص ۲۱۲ ) ،  
چنان که همزه در واژه استام در بیت زیرین :

نکو رنگ اسپان باسیم وزر به استامها برنشانده گهر  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۷ )  
در برخی بیتها مطابقهء صفت و موصوف ( مسند و مسند الیه ) را  
میتوان مشاهده کرد ( ۳۴ ، ص ۲۳۹ ) ، چنان که در بیت زیرین  
مطابقهء مسند الیه ( جوانان ، بامسند ) ایرانیان :

چوایشان فگندند اسب از میان گوان وجوانان ایرانیان  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۵۲ )

در بیتهای بسیاری از گشتاسپنامه میتوان « ی » های تردیدی و  
شرطی و مطبوعی و تمنی و ترجی و استمراری را یافت ( ۳۴ ، ص ۲۴۱ ) ، بدین گونه :  
اگر نیستی اندر استا و زند فرستاده را زینهار از گزند  
از این خواب بیدارتان کردمی همه زنده بردارتان کردمی  
چنین تابدانستی آن نابه کار که گردن نیازد برشهریار  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۹ - ۱۹۰ )

و : که ای کاشکی ایسزد دادگر ندادی مرا این خرد وین هنر  
مرا گر نبودى خرد ، شهریار نکردى زمن بودنى خواستار  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ )

گاهی ضیفه های کمیاب فعل بودن نیز در بیتهایی از گشتاسپنامه  
رخ مینماید ( ۳۴ ، ص ۲۴۷ ) ؛ مانند "بوید" به معنی "باشید" درین بیت :  
بفرمود شان گفت بخرد بوید به ایوان او باهم اندر شوید  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۷ )



چنان که از برخی بیت‌های گشتاسپنامه پیداست ، حرف اضافه به اسم یا جانشین آن ( ضمیر ) افزوده شده است ( ۳۴ ، ص ۲۵۳ ) .  
در بیت‌های زیرین حرف « ی » در اخیر او ( ضمیر ) و هما ( اسم ) افزوده شده و به گونه " اوی " و " همای " آمده است :

چو لشکر شنیدند آواز اوی      شدند از برخسته گان باز اوی  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۵۳ )

و : چو شاه جهان باز شد باز جای      به پور مهین داد فرخ همای  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۴ )

بیت‌های بسیاری را میتوان یافت که در آن ضمیر « ش » فاعلی آمده باشد ( ۳۴ ، ص ۲۵۴ ) . مانند نبشتش ، برآوردش ، کشیدش ، نگفتش<sup>نشت</sup> ، بکشتش و همیتاختش درین بیتها :

نبشتش بر آن زاد سر و سهی      که پذیرفت گشتاسپ دین بهی  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۳ )

چو ایوان برآوردش از زر پاک      زمینش همه سیم و عنبرش خاک  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۱۹ )

شد از پیش او کینه ور بیدرفش      سوی یلخ بامی کشیدش درفش  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۲۶ )

به روی اندر افتاد و بیهوش گشت      نگفتش سخن نیز و خاموش گشت  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۳۶ )

بیامد سوازی و گفتش به شاه      که شاها به نزدیکی آمد سپاه  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۳۸ )

بکشتش از آن دشمنان بیشمار      که آمخته بد از پهر کار زار  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۳ )

بکشتش همه پاک مردان من      سرافراز ترکان و گردان من  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۴۳ )

گرانمایه دستور گفتش به شاه      نبایدت رفتن بدان کینه گاه  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۰ )

همیتاختش تا براو رسید      چو او را برآن خاک کشته بدید  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۹ )

درگشتاسپنامه برای متعددی کردن فعلنها در جا های بسیاری الف  
تعدیه به کار برده شده است ( ۳۴ ، ص ۲۸۵ ) ، چون واژه های  
بگاشت ، بگذار ، بگذاشته ، گذارد ، بگذارمش و بگذاشتند (\*)  
در بیتهای زیرین :

به آورد گه رفت و نیزه بگاشت      چو لختی بگردید و باره بداشت  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۱ )

سپردش بدو گفت بردار شان      از ایران و این مرز بگذار شان  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۰ )

درفشان بسیار افراشته      سرنیزه ها زابر بگذاشته  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۳۲ )

بیابان گذارد به اندک سپاه      شود شاه پیروز و دشمن تباہ  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۷ )

---

(\*) در زمان پیشین با افزودن الف به وسط بعضی از فعلهای لازم ،  
آن را متعدی میساختند . چون : شکفتن + شکافتن ، گذاشتن +  
گذاشتن ، تفتن + تافتن ، برگشتن + برگاشتن ، نشستن + نشاستن  
( نشاختن ) و غیره ( ۶ ، ص ۱۲۴ ) .

- یکی گنج پر زر بسپارمش کلاه از بر چرخ بگذارمش  
( ۲۶۰ ج ۴ ، ص ۲۰۵ )
- سپاه کیی بانگ برداشتند همه نعره از چرخ بگذاشتند  
( ۲۸۰ ج ۳ ، ص ۱۳۵۱ )
- در بعضی بیتها برای همگونی قافیه ، در اخیر واژه هایی که بالف  
پایان پذیرفته اند ، افزودنهای زاید صورت پذیرفته ( ۲۶۸ ص ۲۴ ) .  
درین بیت « دوتا » به گونه « دوتاه » آمده است :
- چو اورا ببینید بر تخت و گاه کنید آن زمان خویش نزدش دوتاه  
( ۲۶۰ ج ۴ ، ص ۱۸۸ )
- گاهی میتوان در آغاز فعلهای نفی ونهی ، آوردن « ب » تاکید را  
شاهد بود ( ۲۴۰ ص ۲۷۰ ) ، مانند آوردن « ب » پیش از نگذاشتند ، درین بیت :
- مراو را به رامش همیداشتند به زندانش تنها بنگذاشتند  
( ۲۸۰ ج ۳ ، ص ۱۳۶۳ )
- آوردن مشتقها و ترکیبهای غریب و تازه نیز یکی از ویژه گیهای  
کار دقیقی در گشتاسپنامه است ( ۲۴۰ ص ۲۹۱ ) ، مانند زیبا  
( زبینه ) و پیروز رزم در بیتهای زیرین :
- برادرش بد پنج زیبای گاه همه نامبردار و همتای شاه  
( ۲۶۰ ج ۴ ، ص ۲۰۷ )
- و : سواری شود نیک و پیروز رزم سراجسپنها به رزم و به بزم  
( ۲۶۰ ج ۴ ، ص ۲۲۱ )
- یکی از ویژه گیهایی که بیشتر در قافیه سازی بیتهای گشتاسپنامه  
رخ مینماید ، آوردن واژه هایی است با تغییر حرکت یکی از حرفهای شان ،

چنان که در بیت زیرین درواژه های « سرش » و « کمرش » حرف « ر » باید ساکن خوانده شود تا وزن شعر درست گردد :

از اسپ اندر آورد و ببرید سرش    به خاک اندر افگند زرین کمرش  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۱ )

هم چنان « ر یگان بیت نقصی در قافیه موجود است . مثلاً درین بیت :  
برآمد برین رزم کردن دوهفت    کزیشان سواری زمانی نخفت  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۳ )

میان واژه های « هفت » و « خفت » که باهم قافیه شده اند ، تفاوتی اندک پدیدار است . در « هفت » حرکت حرف « ه » به زبر و در « خفت » حرکت حرف « خ » به پیش است . چون از نگاه قافیه « ه » و « خ » حرفهای قید اند ، باید همگون باشند ، در غیر آن قافیه ناجور به نظر میرسد . این عیب قافیه را اقواء گویند ( ۵ ، ص ص ۱۵۳ ، ۱۸۰ ) .  
و در گشتاسپنامه جای جایی خروج از وزن عروضی نیز دیده میشود ( ۳۴ ، ص ۱۹۳ ) ، مانند بیتهای زیرین :

چو گشتاسپ برشد به تخت پدر    که فر پدر داشت و بخت پدر  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ )

و : زدند تیغ و گشتند ازایشان همی    جهان شد زخوشان درفشان همی  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۳ )

که در مصراع دوم بیت نخستین حرف « ت » در واژه « داشت » اضافی است و نیز در مصراع نخستین بیت دوم حرف « د » در اخیر واژه « زدند » زاید است که در هر دو مورد ثقلتی ایجاد شده است .

## بازتاب صنایع ادبی در گشتاسپنامه :

هرچند در گشتاسپنامه از صنایع ادبی گوناگون سود جسته نشده ، بازهم شاعر گاهگاهی تعدادی از آنها را به کار گرفته است . با نگاهی بر این منظومه صنایع ادبی چون ترصیع ، موازنه ( = مائله ) ، نجیس ، اشتقاق ( = اقتضاب ) ، مبالغه و اغراق و غلو ، ارسال المثل ( تمثیل ) ، تنسیق الصفات و حسن تعلیل را که از جمله بدیع اند و تشبیه و استعاره را که از جمله بیان اند ، میتوان دریافت . درین جا نخست صنایع بدیعی و سپس صنایع بیانی با تعریف فشردهء شان در بیتهایی از گشتاسپنامه نمایانده میشوند .

### ترصیع :

آنست که حداقل در دو جمله ، اسجاع متوازی در برابر یکدیگر قرار گیرند ( ۱۷ ، ص ۲۸ ) . درین صنعت شاعر بخشهای سخن را جدا جدا میکند و هرلفظ را در برابر لفظی دیگر می آورد ، چنان که به وزن و حروف روی متفق باشند ( ۴۴ ، ص ۴۵ ) . کلام آراسته به ترصیع را ، مرصع گویند . ترصیع از نظر موسیقایی کلام را بسیار قوی میکند . ترصیع از ویژه گیهای نثر فنی است که میخواهد به شعر شباهت برساند ( ۱۷ ، ص ۲۹ ) . درین بیت این صنعت به کار گرفته شده است :

پدروان که بود دلیران آوی چشموان که بود از دبیران اوی

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۵ )

## موازنه ( = مماثله ) :

هماهنگ کردن دو ( یا چند ) جمله به وسیله تقابل اسجاع متوازن است ( ۱۷ ، ص ۲۹ ) ، به سخن دیگر نوعی از سجع متوازن است که مخصوص به نثر و اواخر قرینه ها نباشد ، و آن چنانست که درقرینه های نظم یا نثر ، از اول تا آخر ، واژه هایی بیاورند که هرکدام با قرینه خود در وزن یکی ، و در حرف روی مختلف باشند . در نثر چون : فلان را کرم بی شمار است و هنر بی حساب ، یا دارای عزمی است متین و طبعی است کریم ( ۴۴ ، ص ۴۴ ) . البته جایز است که علاوه بر اسجاع متوازن ، از تقابل اسجاع متوازی و مطرف هم استفاده شود ( ۱۷ ، ص ۲۹ ) . بیتهای زیرین این ویژه گی را دارند :

برآرنده اورمزد مهین نگارنده آسمان و زمین

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۶ )

و : غلامان فرستمت باخواسته نگاران باجعد پیراسته

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۷ )

یا : نگر تا نبینید بگریختن نگر تا نترسید از آویختن

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۷ )

## تجنیس ( = جناس ) :

آنست که گوینده یا نویسنده درسخن خود واژه های همجنس بیاورد که در ظاهر به یکدیگر شبیه ، و در معنی مختلف باشند . دو واژه متجانس را دورکن جناس گویند ( ۴۴ ، ص ص ۴۸ - ۴۹ ) . روش تجنیس یا همجنس سازی در سطح واژه ها یا جمله ها ، هماهنگی و

روانی نسبی برخوردار بود و تعقیدات و سجع و بندش ها دران دیده نمیشود . تذکرة الاولیای سلیمان ماکو مکمل بدسترس قرار نگرفته و اوراق محدود آنرا که روان شاد استاد عبدالحی حبیبی کشف نموده بود ، بار اول به سال ۱۳۱۹ هـ ش در سالنامه کابل و بار اخیر به سال ۱۳۶۱ هـ ش از سوی پښتو ټولنه بگونه رساله جداگانه در کابل چاپ شد .

### مسجع نگاری در تاریخ نثر پښتو :

چون آثار قدیم زبان پښتو از تصاریف روزگار محفوظ نه مانده و بیش بهاترین گنجینه های فرهنگی ما به یغما برده شده است ، بنابر این پس از تذکرة الاولیای سلیمان ماکو تا اواسط قرن دهم ما اثر منثور دیگری را بدسترس نداریم . در اواسط قرن دهم بایزید روښان ( ۹۲۷ - ۹۸۵ هـ ق ) به فعالیت های فرهنگی آغاز کرد ، و خیرالبیان را با دیگر آثارش بزبانهای پښتو ، پارسی ، عربی و هندی نبشت و نظم کرد . درباره سبک و شیوه پرداخت خیرالبیان در نبشته های پژوهشگران ادبی ما به تکرار آمده است ، که خیرالبیان به نثر مسجع و نثر مقفی نگاشته شده ، اما دانشمند گرانقدر پوهاند رشاد به استمداد پژوهشها و مطالعات عروضی شان ثابت فرموده اند که قسمتهای از خیرالبیان نظم و بخشهای آن نثر مقفی تواند بود . ما میبینیم که مسجع نگاری را در تاریخ نثر نگاری پښتو بایزید روښان آغاز نمود ، اخوند درویزه « رح » ( ۹۴۰ - ۱۰۲۸ هـ ق ) نیز ازین شیوه پیروی کرد و درنگارش مخزن الاسلام ازین سبک نگارش سود برد . در مورد شیوه و سبک نگارش مخزن الاسلام نیز استاد ما پوهاند رشاد همچون خیرالبیان نظر همسان

موسیقی به وجود می آورد و با موسیقی کلام را افزون میکند ( ۱۷ ، ص ۱۳۹ )  
 هرگاه ارکان جناس در حرفها یکی و در حرکت مختلف باشند ( ۴۴ ،  
 ص ۵۰ ) یا به سخن دیگر در مصوت کوتاه دو واژهء هم هجا و هم واك  
 اختلاف پدیدار باشد ( ۱۷ ، ص ۴۲ ) ، آن را جناس ناقص یا  
 جناس مُحَرَف گویند ، مانند خَلق / خَلق ، سوار / سوار ، مهر /  
 مهر ، پیری / پیری ، مقام / مقام ، دُرد / دُرد ( ۱۷ ، ص ۴۲ ) و یا  
 واژه های گزیده و گزیده در این جمله :

فلان به غفلت کار ناستوده گزیده و به حسرت پشت دست گزیده است  
 ( ۴۴ ، ص ۵۰ ) . در بیتهای پایین این نوع جناس به کار گرفته شده است :

بدان تا شویم از پی کار اوی      نگر تا نترسی ز پیکار اوی  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۴ )  
 و : بشد تیغ زن گرد کش پورشاه      به گرد همه کشوران باسپاه  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۶ )

هرگاه یکی از واژه های متجانس نسبت به دیگری واك یا واکهائی در  
 آغاز یا وسط یا آخر ، اضافه داشته باشد ، آن را جناس زاید گویند ،  
 و اگر آن هجا یا هجاها در آغاز واژه باشند ، آن را جناس مُطَرَف یا  
 مزید نامند ؛ مانند : طاعت / اطاعت ، صاف / مصاف ، تاب /  
 عتاب ، دام / مدام ، رمیده / آرمیده ، کوه / شکوه ، کار / پیکار ،  
 قار / منقار ، قوت / یاقوت ، دون / گردون ( ۱۷ ، ص ۴۲ -  
 ۴۳ : ۴۴ ، ص ۵۱ ) . از بیت زیرین این صنعت پدیدار است :

بیایدش دادن بسی خواسته      چه نیکو بود داده ناخواسته  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۵ )



وهرگاه یکی از واژه های متجانس نسبت به دیگری يك مجموعه « صامت + مصوت کوتاه » در وسط اضافه داشته باشد ، آن را جناس وسط گویند : مانند کف / کنف ، نرد / نبرد و سر / سپر ( ۱۷ ، ص ۴۴ ) . درین بیت این گونه جناس به کار گرفته شده است :

زپیش اندر آمد کو اسفندیار      به دست اندرون گرزده گاو سار

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۱۵ )

واما هرگاه یکی از دورکن جناس ، بسیط یا درحکم بسیط و دیگری مرکب باشد ، آن را جناس مرکب گویند ( ۴۴ ، ص ۵۳ ) ، و جناس مرکب یا مرفو ( رفو شده ) که از فروع جناس تام است ، خود به جناس مفروق و مقرون مجزا میشود ( ۱۷ ، ص ۴۰ : ۴۴ ، ص ۵۳ ) . یکی آنکه درجناس مرکب هر دو رکن در نوشتن شبیه یکدیگر اند و آن را جناس مرکب مقرون و متشابه میخوانند ، و دو دیگر آنکه در نوشتن مختلف اند و آن را جناس مرکب مفروق مینامند ( ۴۴ ، ص ۵۳ ) . درین بیت ، گونه دومین به کار رفته است :

ابا یار خود خیره سرنامخواست      کزو بفگند آنکه او نام خواست

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۸ )

### اشتقاق ( = اقتضاب ) :

از فروع جناس است ، و بعضی آن را به نام جناس اشتقاق از انواع تجنیس شمرده اند . صنعت اشتقاق آنست که درنظم یا نثر لفظهایی بیاورند که حرفهای آنها متجانس و به یکدیگر شبیه باشند ، خواه از يك ریشه گرفته شده باشند ، مانند واژه های رسول ، رسیل ، رسایل و

خواهان ، خواهش ، خواهند ، یا از يك ماده مشتق نباشند اما حرفهای آنها چندان شبیه و نزدیک به یکدیگر باشند که در ظاهر توهم اشتقاق شود ، مانند واژه های آستان ، آستین و زمان ، زمین و کمان ، کمین و غیره . قسم دوم را شبه اشتقاق نیز گویند ( ۴۴ ، ص ۶۱ ) . از بیت زیرین صنعت شبه اشتقاق نمودار است :

پس آگاهی آمد به سالارچین      که ماه از کمان اندر آمد کمین  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۲۳ )

### مبالغه و اغراق و غلو :

مبالغه و اغراق آنست که در صفت کردن و ستایش و نکوهش کسی یا چیزی زیاده روی کنند ، چندان که از حد عادت معمول بگذرد و برای شنونده شکفت برانگیز باشد .

هرگاه اغراق و مبالغه به درجه یی برسد که درعقل و عادت ، ممکن و باور کردنی نباشد ، آن را غلو گویند ( ۴۴ ، ص ۲۶۲ ) . برپایه گفته یی مبالغه و اغراق و غلو جز وذات آثار حماسی اند و به سخن دیگر از ویژه گیهای آثار حماسی به حساب میرود و نباید بدان اطلاق صنعت کرد . زیرا در حماسه ، قهرمان ، فردی مافوق بشری است و از این رو رفتار و کردار او غیر طبیعی است ( ۱۷ ، ص ۷۷ ) . با آن هم ناگزیر برای نشان دادن نمونه یی از کارهای دقیقی در گشتاسپنامه ، بیهایی ازین گونه آورده میشوند که درهمه غلو به کار گرفته شده است :

چو دانند کم کوس بر پیل بست      سم اسپ ایشان کند کوه پست  
چو جوشن بپوشند روز نبرد      ز چرخ برین بگذرانند گرد

- به زین اندرون گشته چون کوه سخت      کند تیغ شان کوه را لخت لخت  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۱ )
- و : سپاهی بیامد به درگاه شاه      که چندان نبد بر زمین برگیاہ  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۳ )
- یا : بدان که کجا بانگ و ویله کنند      تو کویی همه کوه را بر کنند  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۴ )

### ارسال المثل ( تمثیل ) :

آنست که عبارت نظم یا نثر را به جمله یی که مَثَل یا شبیه مَثَل و متضمن مطلبی حکیمانه است بیآریند ( ۴۴ ، ص ۳۰۰ ) . به سخن دیگر کلام حاوی ضرب المثلی باشد یا جنبهء ضرب المثل داشته باشد ، و نیز ممکن است نویسنده یا شاعر ، ضرب المثلی را درسخن خود به کار گیرد و یا کلام او بعداً ضرب المثل شود ( ۱۷ ، ص ۸۱ ) . این صنعت همه جا موجب آرایش و تقویت بنیهء سخن میشود . گاهی آوردن یک مثل در نظم یا نثر و خطابه و سخنرانی ، در پروراندن مقصود و جلب توجه شنونده بیش از چندین بیت منظوم و چند صفحهء مقاله و رساله اثر میگذارد ( ۴۴ ، ص ۳۰۰ ) . ساختار ارسال المثل بدین نحو است : دو جمله را ( بدون ذکر ادات تشبیه ) به یکدیگر تشبیه کنند و مشبهء به ضرب المثل باشد . دراین صورت تشبیه ، مرکب ( تشبیهء تمثیل ) و مضرع است و غرض از تشبیه ، تأکید مشبه است ( ۱۷ ، ص ۸۱ ) . درنوعه های زیرین این صنعت به کار گرفته شده است ۳۴۹ ، ص ۳۰۷ - ۳۱۱ ) :

شهء خسروان گفت با مویدان      بدان راد مردان واسپهبندان  
 چه گویند گفتا که آزاده یی      به سختی همیپرورد زاده یی  
 به هنگام شیرش به دایه دهد      یکی تاج زرینش بر سرنهد  
 همیداردش تا شود چیره دست      بیا موزدش خوردن و برنشست ...  
 سواری شود نیک پیروز رزم      سر انجمنها به رزم و به بزم ...  
 ندارد پدر جز یکی تاج و تخت      نشسته به ایوان نگهبان رخت  
 پسر را جهان و درفش و سپاه      پدر را یکی تاج زرین و گاه  
 زبهر یکی تاج و افسر پسر      تن باب را دور خواهد زسر  
 کند با سپاه خود آهنگ اوی      نهاده دلش تیز بر جنگ اوی  
 چو باشد بدان نیز همداستان      شنید از شما کس چنین داستان  
 ( ۲۶، ج ۴، ص ص ۲۲۰ - ۲۲۱ )

و نیز درین بیتها :

از اندوه خوردن نباشدت سود      کجا بودنی بود این کار بود  
 ( ۲۶، ج ۴، ص ۱۹۸ )  
 و : وگر کشت خواهد همی روزگار      چه نیکوتر از مرگ درکار زار  
 ( ۲۶، ج ۴، ص ۲۰۷ )  
 و : هم آن گه یکی دست بردست زد      که دشمن بود ویژه فرزند بد  
 فرازش نباید کشیدن به پیش      چنین گفتمان موید خوب کیش  
 که چون پور باسهم و مهتر شود      ازو باب را روز بتر شود  
 ( ۲۶، ج ۴، ص ۲۱۷ )

### تنسیق الصفات :

آنست که برای يك اسم ، صفتهای پی در پی بیاورند ( ۴۴، ص

( ۲۹۲ ) ، یا برای يك فعل ، قیود مختلف ذکر کنند ( ۱۷ ، ص ۱۱۷ ) .  
 تنسيق الصفات از نظر بدیع لفظی هم دارای ارزش هنری است ، چون  
 در آن کوتاه O یا e و یا سکوت ( مکث ) تکرار میشود ( ۱۷ ، ص  
 ۱۱۸ ) . بیتهای زیرین با این صنعت آراسته اند ( ۳۴ ، ص ۳۷۷ ) :  
 پشتون دگر گرد شمشیر زن      شه نامبردار لشکر شکن  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ )  
 و : یکی بارهء برنشسته چو نیل      به تك هسچو یادوبتن همچو پیل  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۱ )

### حسن تعلیل :

آنست که برای صفتی یا مطلبی که در سخن آورده اند ، علتی  
 بیاورند که با آن مطلب مناسبت لطیف داشته باشد و بیشتر ادیبان شرط  
 کرده اند که این علت ادعایی باشد نه حقیقی ( ۴۴ ، ص ۲۶۱ ) .  
 بحث تعلیل از مباحث مهم ادبیات است و یکی از ویژه گیهای سبک ادبی ،  
 تعلیل ادبی است . تعلیل ادبی مبتنی بر تشبیه و تشخیص است ( ۱۷ ،  
 ص ۱۲۷ ) . این صنعت را درین بیت میتوان به تماشا نشست ( ۳۴ ،  
 ص ۳۳۷ ) :

به سر برنهاد آن پدر داده تاج      که زیننده باشد به آزاده تاج  
 ( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ )

### تشبیه :

آنست که چیزی را به چیزی در صفتی مانند کنند . امر نخست را  
 مشبه و دوم را مشبه به و صفت مشترك مابین آنها را وجه شبه و واژه -  
 بی را که دلالت بر معنی تشبیه داشته باشد ، ادات تشبیه گویند ، لهذا

ارکان تشبیه چهار چیز است : ۱ - مشبه ، ۲ - مشبه به ، ۳ - وجه شبه ، و ۴ - ادات تشبیه . به گونه مثال : چهرهء محبوب مانند آفتاب میدرخشد . چهرهء محبوب : مشبه ، آفتاب : مشبه به ، درخشیدن : وجه شبه ، مانند : ادات تشبیه است ( ۴۴ ، ص ۲۲۷ ) . و ادات تشبیه ، واژه هایی اند که بر تشبیه دلالت داشته باشند ، از قبیل : چون ، چو ، همچون ، مانند ، چنانچون ، مثل ، به سان ، به کردار ، مانا ، همانا ، گویی و ازین دست ( ۳۱ ، ص ۷۱ ؛ ۴۴ ، ص ۲۲۸ ) . اگر ادات تشبیه در سخن آورده شده باشد ، تشبیه را ساده ( مرسل ) مینامند ( ۳۱ ، ص ۷۱ ) . در دو بیت زیرین این گونه تشبیه به کار رفته است :

فروع سرنیزه وتیر وتیع      بتابد چنان چون ستاره زمیغ  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۷ )  
یا : پس آزاد زاده به مردی رسد      چنان چون زر ازکان به زردی رسد  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۲۱ )  
هرگاه مشبه یا مشبه به ویا هر دو ، از ترکیب و اجتماع چند چیز ، هیأتی جداگانه یی بسازد که مقصود گوینده همان هیأت مرکب باشد ، آن را تشبیه پیوسته ( مرکب ) گویند ( ۴ ، ص ۵۲ ) . بیتهای زیرین را دقیقی با این صنعت آذین بسته است ( ۲۴ ، ص ۳۱۹ ) :

چو رویش بدیدند برگاه بر      چو خورشید بود از برماه بر  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۲۶ )  
و : درفشان بسیار بفراختند      سرنیزه از ابره بگذاشتند  
چو رسته درخت از بر کوهسار      چو بیشه نیستان به وقت بهار  
( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۱۹۳ )

## استعاره :

استعاره به کار بردن واژه یی به جای واژه دیگر به علاقهء مشابهت ( و وجود قرینه ) است ، یا تشبیهی است که از آن یا مشبه به و یا مشبه ، به جا مانده باشد ، پس دو گونه استعاره وجود دارد : یکی استعارهء مصرحه یا تصریحیه یا محققه یا تحقیقیه و دیگر استعارهء بالکنایه یا استعارهء مکنیه ( ۱۸ ، ص ص ۱۴۵ - ۱۴۶ ) .

اگر مشبه به در لفظ آمده و منظور گوینده مشبه باشد ، آن را استعارهء مصرحه گویند ( ۴۴ ، ص ۳۵۰ ) ، مانند شیر که استعاره از فرد شجاع و نرگس که استعاره از چشم و سرو که استعاره از قد بلند و موزون و لعل که استعاره از لب است ( ۱۸ ، ص ۱۴۶ ) . در بیت زیرین مقصود دقیقی از « جهان بین » ، « چشم » است :

دید آن رخانش چو نزدیک شد جهان بین او نیز تارک شد

( ۲۶ ، ج ۴ ، ص ۲۰۹ )

اگر قرار بر آن باشد که صنایع ادبی ( شعری ) گشتاسپنامه به گونهء گسترده مورد بررسی قرار گیرد ، با پژوهش بیشتر انواع گوناگون صناعی را که دقیقی در سرایش منظومهء حماسی خویش به کار گرفته میتوان دریافت .

## پندار دیگران از گشتاسپنامه :

گشتاسپنامهء دقیقی پس از شاهنامهء فردوسی در ادبیات حماسی دری جایگاه ویژه یی دارد . در بارهء این منظومهء حماسی بسیاری از پژوهنده گان سخن رانده اند . نخستین کسی که دربارهء گشتاسپنامه به

قضاوت بنشست ، ابر مرد شعر دری ، استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی است . فردوسی که پیش از دسترسی به گشتاسپنامه داستانهای مهم و منفرد دیگری چون بیژن و گرازان ، سهراب ، اکوان دیو ، هفتخوان رستم و برخی دیگر از رزمهای رستم را سروده بود ، آن گاه که از کار دقیقی آگاه شد ، ونسخه یی از گشتاسپنامه را دریافت ( ۲۰ ، ص ص ۱۷۸ - ۱۷۹ : ۲۱ ، ص ص ۴۶۴ - ۴۶۵ ) ، راه او را دنبال کرد و شاهنامه آفرید و هزار بیت را که به دستش رسیده بود ، درمیان شاهنامه خویش جای داد و ظاهراً آن را از گزند روزگار درامان داشت . فردوسی چون به کار دقیقی ارج مینهاد ، سزاوار دانست که از سرودن دوباره کارنامه گشتاسپ و جنگهای مذهبی او بگذرد و عیناً آن را در شاهنامه اش جا دهد . اما فردوسی برای این که گشتاسپنامه را با دیگر داستانهای شاهنامه پیوند دهد ، با داستان ساخته گی خواب دیدن دقیقی ارتباط خویش را با او و گشتاسپنامه اش برقرار ساخت ، این چنین :

چنان دید گوینده يك شب به خواب      كه يك جام می داشتی چون گلاب

دقیقی زجایی پدید آمدی      برآن جام می داستانها زدی (۱)

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۱۶ )

در پایان گفتار دقیقی نیز برای پیوستن بخش بعدی داستان ، سخنانی بیان داشت در ستایش محمود و در آن دقیقی را هم ستایش کرد و هم نکوهش . فردوسی این چنین به گفتار خویش می آغازد :

کنون ای سخنگوی بیدار مرد      یکی سوی گفتار خود باز گرد (۲)

( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۵ )

(۱) این گفتار در ۱۶ بیت دربخش « گشتاسپنامه » آمده است .

(۲) این گفتار در ۳۵ بیت دربخش « گشتاسپنامه » آمده است .



وسخنان خویش را در مورد دقیقی تا این بیت دنبال میکند :

من این نامه فرخ گرفتم به فال      همی رنج بردم به بسیار سال  
( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۶ )  
و سپس دو سه بیت بعد تر سراغ جهاندار محمود را میگیرد ( ۲۸ ، ج ۳ ، ص ۱۳۶۶ ) .

فردوسی درین بیتها در مورد گفتار دقیقی « سخنهای نا پایدار » ،  
« نظم سست » ۶ « بیت نا تندرست » و ... را به کار میبرد ، با آنکه  
جایی بر او « آفرین » میگوید و او را « راهبر » خویش میداند .  
این گفته های فردوسی ، برخی را برآن داشته است تا لبه تیز  
انتقاد را به سوی دقیقی برگیرند و برگلوگاه شعرش نهند و سخنهایش را  
از آنچه هست ، فروتر بشمارند . اما بایسته گفتن است که باز هم  
نمیتوانند مقام او را چه در شعرهای غنایی و چه در حماسه نادیده انگارند  
و به دل ناخواه او را میستایند . برای آشنایی از نظر دیگران درباره  
دقیقی و شعر او ، به ویژه گشتاسپنامه اش درین جا بخشهایی از  
سخنان آنان به نگارش می آید .

حمدالله مستوفی در کتاب « تاریخ گزیده » که به سال ۷۳۰  
هجری تألیف کرده در مورد دقیقی و داوری فردوسی از گشتاسپنامه ،  
گوید : « دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود . از شاهنامه ، از داستان  
گشتاسف ، بیتی هزار (\*) او گفته است و حکیم فردوسی جهت  
معرفت قدر سخن خود آن را داخل شهنامه کرده است و در نکوهش آن  
گفته « دهان گر بماند ز خوردن تهی - از آن به که ناساز خوانی نهی »  
( ۳۵ ، ص ص ۷۳۰ - ۷۳۱ ) .

(\*) به روایتی يك هزار و هشتصد و به روایت دیگر ۳۰۰۰ بیت آمده

است ( ۳۵ ، ص ۷۳۰ ) .

دارند ، جناب ایشان را عقیده برانست که قسمت اعظم مخزن الاسلام نیز نظم است . و پارچه های نثر مقفی نیز دران یافت میشود . مسجع نگاری مخزن تا اوایل قرن سیزده در حلقات فرهنگی پشتو زبان از مناطق هندوستان گرفته تا هرات تعقیب گردید .

در خانوادهء درویزه و شاگردانش افزون از وی ( درویزه ) ملا اصغر برادرش و شمار دیگری ازین شیوه پیروی کردند . ملا مست زمند که از علمای معاصر اخوند درویزه بشمار میرود نیز در کلیاتش نبشته هایی به نثر مسجع دارد . قسمت اعظم کلیاتش نظم بوده ، تنها در رساله سلوک الغزات ( که جزء کلیات است ) و بعضی رسایل دیگر وی از شیوهء مسجع نگاری استفاده شده است .

درحوالی ۱۰۷۰ هـ ق میرحسین هروی قسمت زیاد نافع المسلمین خود را به شیوهء وسبك مسجع نویسی تألیف و ترجمه کرد . در نافع المسلمین میرحسین هروی الف نامه های وی نظم است اما رسایل دیگر آن چون ترجمهء خلاصه الاسلام ، نورنامه و موضوعات دیگر نثر بوده است . اخوند میاداد در پایان دیوان خود پارچه های منثوری دارد ، و همچنان نورنامه حضرت محمد « ص » را به نثر پشتو نگاشته ، که شیوه پرداخت آن تابع شیوهء مسجع نگاری حساب میشود .

در اواخر قرن یازده و اوایل قرن دوازده اخوند احمد فرزند اسمعیل تیراهی ( متوفی ۱۱۱۳ هـ ق ) که درلندی از مضافات پشاور میزیست ، چندین رساله را به پیروی از سبك اخوند درویزه نبشته است ، چون قصه یوسف (ع) ، قصه ابراهیم خلیل الله ، قصه حضرت محمد « ص » و ابوجهل ، قصه حضرت داؤد (ع) ، قصه حضرت بی بی خدیجه

# سیدک

دوه میاشتنی ادبی او کلتوري مجله



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى  
النُّورِ ه وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِهِمُ الظَّالِمُونَ  
يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ط أُولَئِكَ

أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ؕ

سورة البقرة آیت (۲۵۷)



د پښتۍ شرح :

د هیواد نومیالی شاعره نازو انا ( د میرویس نیکه مور )

پورتیریت :

د افغانستان د کلتوري ټولنې د امیر علیشیر نوایی د هنري

کورسونو د استاد عبدالحی پوپلزي اثر

مېډيا

## دوه مياشتنۍ ادبي او کلتوري مجله

دویمه دوره . دریم کال ، لومړۍ نېټه . ۱۳۷۱ ش ( غبرگولی - چنگاښ ) پرله پسې ( ۲۴ )

خپروونکې : د افغانستان کلتوري ټولنه  
د ټولنې مشر : محمد صديق پسرلی

کتونکې ډله

حبیب الله رفیع ، میرویس موج  
زرین انځور ، امان الله ساهو

مسئول مدیر

محمد آصف صمیم

وجه اشتراك سالانه

در امريكا : ۵۰ دالر

در اروپا : ۴۰ دالر

در پاكستان : ۱۵۰ روپيه

قيمت يك شماره : ۲۵ روپيه يا معادل آن

آدرس بانكى :

GRINDLAYS BANK  
AC- No: 63239001-  
Peshawar - Pakistan

آدرس پستى :

G. P. O BOX 665-  
Peshawar  
Pakistan

تيليفون : 44636

كمپوز : سيد حسين هاشمي

# په دهی گنه کښې

سرليک	ليکوال	مخ
رڼا :		
قرآن مجيد سره له پښتو منظومې ترجمې	حبيب الله رفيع	۱
څېړنې :		
هشتصد سال نثر معلوم پښتو	سرمحقق زلمی هیواد مل	۴
مظفر خان مروت	محمد زرین انځور	۲۸
دقيقی حماسه سرای پيشوا	م . موج	۳۶
د پښتو د ادبي تاريخ ليکنې ډېرې	هیواد مل	۱۰۸
په پښتو کښې لغت جوړونه	رفيع	۱۲۷
زموږ د ليکنې ژبې د معياري اړخ پوچاج	محمد آصف صميم	۱۴۹
وېبې :		
سپين پتنگ	محمد صديق پسرلی	۱۵۶
د ديو د لاس د ماتيدو سندره	پير محمد کاروان	۱۶۹
پيام روښندن	محمد صابر يوسفی	۱۷۲
ميراثه	زيتون بانو	۱۷۳
لحظه های آماسيده	بشير سخاورد	۱۷۵
خخوب	حاجی غلام فاروق چشتي	۱۷۷
به کجا کوچ ميکنيد ؟	پشتيانا زيار	۱۸۰
ويچار وطن	درويش درانی	۱۸۲
اولسي ادب :		
د اولسي جهادي ادب موضوعات	رفيع	۱۸۵
د غرونو انگازې	غلام فاروق	۲۰۰

مخ	ليکوال	سرليک
		ادبي محفونه :
۲۰۳	ژباړن : ايجل پسرلی	د لنډې کيسې ځانگړتياوې
		لنډې کيسې :
۲۳۵	اسدا لکه غضنفر	چيرته شنې ونې يا يو پوخ دېوال
۲۴۱	پير محمد کاروان	تسه ځولې
۲۴۶	اورنگ زيب ارشاد	پخوانی ملگری
۲۵۰	ژباړن : داکټر فرید بزگر	اور پر اور
		غزلين :
۲۵۳	سيد صابر شاه صابر	غزل
۲۵۴	پروين ملال	د ايمان تله
۲۵۶	محمد زبير حسرت	غزل
۲۵۸	استاد آيينه	لب بېگانه
۲۶۰	امان الله نصرت	وچې شونې
۲۶۲	عباد الله مستقيم	دولت فرخنده
		د کتاب کتنه :
۲۶۳	قمر الزمان قمر طائزې	« توره او قلم »
۲۷۶	الف . سيندک	« د نازو انا پاد »
		* * *
۲۸۱	اسرار د تورو	ننگيالی شهيد
		پوښليک :
۲۸۳	امان الله ساهو	تېي اس
۳۲۵	فضل الله رشدين	له کوټ نه تر پېښوره
		ناول :
۳۷۵	سعد الدين شپون	د بنگي پر غاړه
۴۰۸	اداره	ادبي او فرهنگي خپرونه